تفسیر موضوعیالمیزان

-----------------------------------------------------------------

ویرایش 77 کتاب جیبی از معارف قرآن در المیزان

**کتاب سی و هشتم**

**خانواده اسلامی**

تألیف: سید مهدی امین

(تجدید نظر: 1394)

**بسم الله الرحمن الرحیم**

بسيار مى‏شود كه مردم، عملى را كه مى‏كنند و يا مى‏خواهند آغاز آن كنند، عمل خود را با نام عزيزى و يا بزرگى آغاز مى‏كنند، تا به اين وسيله مبارك و پر اثر شود و نيز آبرويى و احترامى به خود بگيرد و يا حداقل باعث شود كه هر وقت نام آن عمل و يا يـاد آن بـه ميـان مى‏آيـد، به ياد آن عـزيز نيـز بيـفتنـد.

اين معنا در كلام خداى‏تعالى نيز جريان يافته، خداى‏تعالى كلام خود را به نام خود كه عزيزترين نام است آغاز كرده، تا آن چه كه در كلامش هست نشان او را داشته باشد و مرتبط با نام او باشد و نيز ادبى باشد تا بندگان خود را به آن ادب مؤدب كند و بياموزد تا در اعمال و افعال و گفتارهايش اين ادب را رعايت و آن را با نام وى آغاز نموده، نشان وى را بدان بزند، تا عملش خدايى شده، صفات اعمال خدا را داشته باشد و مقصود اصلى از آن اعمال، خدا و رضاى او باشد و در نتيجه باطل و هالك و ناقص و ناتمام نماند، چون به نام خدايى آغاز شده كه هلاك و بطلان در او راه ندارد(1) ... و

**« من به نام خدا آغاز مى‏كنم! »**

1- الـميزان ج 1، ص 26.

**فهرست مطالب**

**مقدمه مولف:**  صفحه: 9

**بخش 1 : تشکیل خانواده اسلامی**

**فصل 1- فرمان ازدواج**

**فرمان الهی ازدواج دختران و پسران**

**تعهد خدا بر تأمین هزینه ازدواج**

**هدف از تشریع حکم ازدواج**

**فصل 2- ازدواج های حلال**

ازدواج های حلال (دائم و موقت )

**حکم پرداخت مهريه**

**شرط ایمان در ازدواج**

**بخش 2 : روابط زناشوئی در اسلام**

**فصل 1: زندگی مشترک در خانواده اسلامی**

# بهترین رفتار با همسران در زندگی مشترک

همسران شما كشتزار شمايند !

### مفهوم قیمومت مرد بر زن

وظایف زنان در زندگی مشترک

### حق مرد در خانواده اسلامی

حق زن در خانواده اسلامی

**رفتار زن در برابر بی میلی و بدرفتاری شوهر**

## رفتار مرد در برابر بدرفتاری همسر

### ترس از جدائی، و حکم رفع اختلاف بین زن و شوهر

**فصل 2: پاکیزگی در روابط زناشویی**

### پاکیزگی از نظر اسلام، و پاکیزگی در زناشوئی

### پاک شدن ماهانه رحم در بانوان

### اوقات کناره گیری از آمیزش

### کناره گیری از آمیزش در اقوام مختلف

### اوقات مجاز آمیزش

اهمیت پاکیزگی از نظر خدا

**فصل 3: بچه داری**

### 

### نتیجه روابط زناشوئی صالح : تولد فرزند صالح و توشه آخرت

### حكم شير دادن به بچه، و وظايف والدین

### دوره کامل شیردادن

### حق ادامه شیردادن مادر مطلقه

### رعایت حق حضانت و شیر دادن مادر

### رعایت حق پدر بوسیله مادر

### هزينه هاي بچه و نفقة همسر مطلقه بعد از فوت پدر

### باز گرفتن بچه از شير

### 

**بخش 3 : روابط داخلی خانواده های اسلامی**

**فصل 1: همزیستی چهار دیواری و روابط بین خانواده ها**

### رفتار کودکان و خدمتگزاران در ساعات استراحت خانواده

### رفتار کودکان بالغ در ساعات استراحت والدین

### حکم قطعی خدا درباره ادب و احسان به پدر و مادر

### حکم الهی بر نیکی در حق والدین

### تفاوت رابطه شخصی و رابطه دینی فرزند با والدین

## فصل 2: پذیرایی های خانوادگی و آداب آن

### ادب غذا خوردن در خانه های یکدیگر

### ادب سلام کردن در ورود به خانه های یکدیگر

### نهی از نظر به اسرار داخلی خانه های مردم

### روایات وارده در باره روابط خانوادگی

**فصل 3:** احکام مربوط به حجاب، و رفتار با محرم و نامحرم

### حکم عمومی حجاب زنان

### زنان مسن، استثنائی بر حکم عمومی حجاب بانوان

### امر به مردان برای حفظ نگاه خود از نامحرمان

### امر به مردان برای پوشاندن فروج خود از نامحرمان

### امر به زنان برای حفظ نگاه و پوشاندن فروج خود از نامحرمان

### نهی زنان از ظاهر کردن مواضع زینت خود

### امر به زنان در نحوه پوشش مقنعه

### طبقات هفتگانه محارم سببی و نسبی زنان و مجوز اظهار زینت آنان

### نهی زنان از پایکوبی برای اظهار زینت خود

روایات وارده درباره حجاب و رفتار با نامحرمان

**بخش 4 : ازدواج موقت**

**فصل 1: مبانی حکم ازدواج موقت در قرآن**

مجوز ازدواج موقت (به مدت معلوم و مبلغ معلوم)

### بحث حقوقى و اجتماعى درباره ازدواج موقت

**فصل 2: فلسفه تشریع ازدواج موقت**

### فلسفة تشریع ازدواج موقت و ازدواج با کنیزان

### ضرورت ازدواج موقت در شرایط کنونی

**بحثی در روایات مربوط به ازدواج موقت**

**بخش 5: سایرازدواج های مشروع در اسلام**

**فصل 1: ازدواج با زنان اهل کتاب**

حلال شدن ازدواج با زنان اهل کتاب و شرایط و دلایل آن

**ازدواج با زنان پاکدامن و عفیف اهل کتاب**

**ازدواج با زنان اهل کتاب، دایم یا موقت؟**

**دلیل و فلسفه مجوز ازدواج با زنان اهل کتاب**

**خطر معاشرت آزادانه با زنان اهل کتاب**

**روایات وارده در زمینه ازدواج با زنان اهل کتاب**

**فصل 2:** ازدواج با همسران مطلقه پسرخوانده ها

جواز ازدواج با همسران مطلقه پسرخوانده ها

**فصل 3: ازدواج کنیزان و غلامان**

### ازدواج با کنیزان

### ازدواج با کنیزان، ازدواج دائم

### شرط ایمان در ازدواج

### شرایطی برای ازدواج با کنیزان

### کیفر فحشاء کنیزان

### نهی از وادار کردن کنیزان به زنا

### صبر بر دشواری تجرد، و پرهیز از زنا و از مشکلات ازدواج با کنیزان

### امر به ایجاد تسهیلات برای ازدواج و آزادی غلامان و کنیزان

**بخش 6 : تعدد زوجات دراسلام**

**فصل 1: مبانی حکم تعدد زوجات در قرآن**

حکم تعدد زوجات، و ارتباط آن با مسئله ازدواج دختران یتیم

شرط عدالت در تعدد زوجات

ازدواج با كنيزان راه گریز از شرط عدالت در تعدد زوجات

**فصل 2: زندگی مشترک با همسران متعدد**

زندگی مشترک مشروط به شرط رعایت مساوات و عدالت

**فصل 3: اشکالات علیه قانون تعدد زوجات و نظرات علامه طباطبایی**

اشکال 1- جریحه دار شدن احساس زن

جواب 1- تبعیت احساس و عاطفه از عادات و رسوم

- تجربه تارخی تعدد زوجات

اشکال 2- نقض قانون طبیعی یک مرد برای یک زن

جواب 2- مجوزی از طرف قانون طبیعت و خلقت

اشکال 3- تشویق مردان به شهوت رانی

جواب 3- جلوگیری از فحشا در مقابل غریزه طبیعی

اشکال 4- تنزل موقعیت اجتماعی زن

جواب 4- اسلام پایه گذار مقام اجتماعی زن

اشکال 5- مشکلات خانوادگی ناشی از چند زنی

جواب 5- تشریع صحیح در مقابل آداب و رسوم اجتماعی و خانوادگی غلط

**فصل 4:** بحثي در تعدد زوجات رسول خدا (صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم‏ )

### اعتراض کلیسا به تعدد زوجات رسول خدا (ص)

**جواب اعتراض کلیسا به تعدد زوجات رسول خدا (ص)**

**بخش 7 : خانواده رسول الله(ص)**

### فصل 1: زندگی و معیشت ساده پیامبر

### اختیار انتخاب زندگی و معیشت ساده پیامبر

### همسران رسول الله به منزله مادران امت اسلامند!

**مردان و زنان حائز مغفرت و اجر عظیم خدا**

### فصل 2: آداب پذیرائی مهمان در خانه پیامبر

### آداب حضور در دعوت به طعام در خانه رسول الله

**دستور صحبت با همسران رسول الله از وراء حجاب**

**جواز دیدار با محرمان خانواده**

### فصل 3: ازدواج های مخصوص رسول الله «ص»

### طوایف هفتگانه همسران مجاز آن حضرت

### اختیار رسول الله در مورد رفتار با همسران خود

### حکم منع ازدواج آتی رسول الله

### تحریم ابدی ازدواج با همسران رسول الله

### تحریمی از طرف رسول خدا برای جلب رضایت همسران خود

### 

### فصل 4: محدودیت ها و امتیازات همسران رسول الله(ص)

### کیفر خطاهای همسران پیامبر

### اجر اعمال صالح همسران رسول الله

### تکالیف شدید و انحصاری همسران پیامبر

### امر به طاعت و عبادت، و نهی از تظاهر اجتماعی و جلوه گری

### تأکید دستورات و تکالیف همسران پیامبر

### 

**بخش 8 : ارزش زن در اسلام .**

**فصل 1- جایگاه زن در اسلام**

**هويت زن اسلامی**

زن و موقعيت اجتماعى آن در اسلام

### احکام مشترک بین زن و مرد، و احکام اختصاصی آنها

### زیربنای قوانین اجتماعی اسلام در مورد زن و مرد

### اقتضائات فطرت در تساوی وظایف و حقوق اجتماعی زن و مرد

حکم معاشرت شایسته با زنان در جامعه اسلامی

### نهی از اجرای نظرات خلاف شرع همسران و فرزندان

**فصل 2 – تفاوت های طبیعی زن و مرد**

### اعلامیه قرآنی در حقوق زن، و تفاوتهای طبیعی زن و مرد

### حکمت موجود در اختلاف سهم الارث زن و مرد

## فصل 3: امتیازات مرد و زن در قوانین اسلامی 194

### تسلط مرد بر زن در فطرت و در اسلام

### موضوع سرپرستی مرد بر زن در قوانین الهی، و فلسفه آن

بحثی در آزادى زن در تمدن غرب

**بخش 9 : شرایط ازدواج در اسلام .**

**فصل 1 : ازدواج های ممنوع**

**طبقات حرام در ازدواج ( مُحَرَّمات )**

**محرمات نَسَبی:**

**محرمات سَبَبی:**

**شرط ایمان در ازدواج با زنان مشرك**

**مشرك و كافر كيست؟**

امتیاز کنیز مسلمان بر زن آزاد مشرک

حكمت تحريم ازدواج با مشركين

تحریم ازدواج زشتکاران با پاکان

اختصاص ازدواج زنان بدکار با مردان بدکار

**بخش 10 : طلاق، و مبانی قوانین آن در قرآن**

### فصل 1: نگرش قرآن درباره طلاق

### مجوزطلاق در قرآن وحکمت آن

### حُدُودُ اللَّهِ در مورد طلاق

### حکم الهی بر حفظ حقوق طرفین طلاق

**راه نجات پرهیزگاران از بن بست و تنگناهای زندگی**

فصل 2: زندگی مشترک بعد از طلاق

### بازگشت شوهر به زندگی مشترک

### رفتار با همسران مطلقه در خانه

### نهی شدید از کتمان آبستن بودن همسر مطلقه

### نهی اولیاء زن از منع برگشت طرفین به زندگی مشترک

### فصل 3: مدت عِدّه بعد از طلاق

### حکم محاسبه مدت عدّه و قطعی شدن طلاق

### حکم اقامت همسر در خانه شوهر در مدت عدّه

### اقدامات قبل و بعد از سررسید عدّه طلاق

### مدت عدّه زنان مأیوس از حیض و زنان باردار

### روایات وارده در زمینه طلاق سنت و طلاق عده

### حکم عده طلاق، فلسفه و منافع نگهداری عده در طلاق

پایان عِدّه طلاق ، و شرایط نگهداري همسر يا رها کردن او

عده وفات، و تأمین مخارج زن بعد از مرگ شوهر

### فصل 4: طلاق قبل از همخوابگی

### طلاق قبل از همخوابگی، و شرایط عده و مهریه در آن

### حكم پرداخت مهريه در طلاق قبل از نزدیکی

### 

### فصل 5: منع استرداد مهریه در طلاق

### منع استرداد مهریه پرداخت شده قبلی در طلاق

### نهی از تنگ گرفتن بر زنان برای استرداد مهریه

### فصل 6: طلاق با سوگند

### حكم جدائي از همسر با قيد سوگند

### روایات وارده درباره طلاق با سوگند

### روایات وارده درباره طلاق خلع و مبارات و تخيير

### فصل 7: محدودیت طلاقهای مکرر

### حکم محدودیت تعدد طلاق و برگشت، و حکمت آن

### حكم طلاق سوم و حرمت رجوع ( و حكم محلل )

### 

### فصل 8: الغای طلاق ظهار

### 

### الغای حکم جاهلی طلاق ظهار

### شکایت همسران ظهار شده

### کفاره طلاق ظهار، و جریمه بازگشت به قوانین جاهلی

### 

**بخش 11 : همسران بعد از شوهر و فرزندان بعد از پدر**

### 

فصل 1: ازدواج با همسران مطلقه یا بدون شوهر

### شرايط خواستگاري زنان بيوه

### وظيفه و اختيار زن بعد از فوت شوهر

همسران شوهر مرده: یتیم دار، مال دار، و صاحب جمال

آسمانی و الهی بودن احکام اسلام در مورد زنان و ایتام

### نهی از تصاحب ارثیه زنان شوهر مرده و محروم کردن آنها از ازدواج

### منع ازدواج پسر با همسر پدر بعد از فوت

**فصل 2: مدیریت اموال و ارثیه یتیمان**

**مقدمه چینی قرآن برای پیاده کردن قوانین ارث**

### احکام و دستورات الهی برای حفظ اموال و منافع یتیمان

### الغای سنتهای جاهلی ازدواج با دختران یتیم و غصب اموال آنها

### نگهداري و مديريت اموال يتيمان عقب مانده

### رفتار با يتيمان عقب مانده ذهنی

### تشخيص سن رشد و تفویض اختيار اموال يتيمان

### روش استرداد اموال يتيمان

### مسئله ولایت بر یتیم

### 

### فصل 3: عدالت در امر یتیمان

### قیام به عدالت در امر یتیمان

### روایت وارده درباره میراث یتیمان

### مکافات ظلم بر یتیمان- مکافات دنیوی

### مکفات اخروی خوردن مال یتیم

### چگونگی برگشت ظلم به اولاد ظالم

### روایات وارده درباره ظلم به ایتام

### تساوی حقوق و حکم اخوت ایتام با سرپرستان خود

### روایات مربوط به حکم رفتار برادرانه با ایتام

### 

**بخش 12 : مبانی قوانین ارث در قرآن**

### فصل 1: تعیین وراث

### مقدمه اجرای قانون ارث

### مشخص شدن وارثان انسان

### ارث زن و شوهر

### سهم خویشاوندان فقیر و یتیمان و مساکین

### اولویت خویشاوندان نسبی در ارث

### انحصار ولایت ارث در ارحام و نسخ ولایت ارث با عقد اخوت

**فصل 2:** قوانین تقسیم ارث

### شروع آیات ارث در قرآن

### احکام تقسیم ارث

**تعیین سهم وارثان**

### کلاله

### رفع اشکال در تقسیم ارث

### حکمت موجود در اختلاف سهم الارث زن و مرد

### 

**بخش 13 : مبانی احکام وصیت در قرآن**

### فصل اول - حکم وصيت و طرز جرا و حدود آن در قرآن

### احکام وصیت در اسلام و در سایر کشورها

### حکم وصیت در قرآن مجید

### روایات وارده در زمینه وصیت

فصل دوم – آخرین وصیت در سفر

حکم وصیت در سفر و انتخاب شهود

خیانت شهود در وصیت

# مقدمه مؤلف

اِنَّــهُ لَقُـرْآنٌ كَـــريــمٌ **« اين قـــــــــرآنـى اســت كــريـــــــــــم! »**

فـى كِتــابٍ مَكْنُـــــونٍ **« در كتــــــــابـــــــى مكنـــــــــــــــــــــــون! »**

لا يَمَسُّــهُ اِلاَّ **الْمُطَهَّـــروُنَ « كه جز دست پــاكــان و فهـم خاصان بدان نرسد! »**

**(77 ـ 79/ واقعه)**

**اين كتاب به منزله يك «كتاب مرجع» يا فرهنگ معارف قرآن است**

**كه از «تفسير الميزان» انتخـاب و تلخيـص و بر حسب موضوع، طبقه‏بندى شده است.**

در یک « طبقه بندی کلی» از موضوعات قرآن كريم در تفسیر المیزان قريب 77 عنوان انتخاب شد که هر يك یا چند موضوع، عنوانی براى تهيه يك كتاب در نظر گرفته شد. هر كتاب در داخل خود به چندين فصل يا عنوان فرعى تقسيم گرديد. هرفصل نيز به سرفصل‏هايى تقسيم شد. در اين سرفصل‏ها، آيات و مفاهيم قرآنى از متن تفسيـر الميــزان انتخــاب و پس از تلخيص، به روال منطقى طبقه‏بندى و درج گرديد، به طورى كه خواننده جوان و محقق ما با مطالعه اين مطالب كوتاه وارد جهان شگفت‏انگيز آيات و معارف قرآن عظيم گردد.

تعدادی از این مجلدات هم گفتارهای مربوط به همین موضوعات و همچنین تحقیقاتی است که علامه طباطبائی رضوان الله علیه درباره اهداف آیات و سوره های قرآن کریم به عمل آورده است. آخرین مجلد منتخبی خلاصه از 21 جلد قبلی است.

در نظر گرفته شد این مجلدات بر اساس سلیقه خوانندگان در شکل ها و قطع های مختلف آماده شود. در قطع وزیری تعداد این مجلدات به 22 رسید. در قطع جیبی نیز چند بخش از هر کتاب اصلی، عنوان یک کتاب در نظر گرفته شد و در نتیجه به 77 جلد رسید.

کتاب حاضر یکی از 77 جلد جیبی است که برای احتراز از تکرار، مقدمه ها و فهرست عناوین موجود در کتاب اصلی، در آن تکرار نشده است.

... و همه توفیقاتی که از جانب حق تعالی برای تألیف این کتاب به بنده خود داده شده، ثواب و توشه راهی است که روح پاک و مقدس علامه طباطبائی بزرگوار به امت اسلام در سراسر جهان پخش کرده است. روحش با فاتحه ای از صمیم دل همه مان شاد باد!

و نیز... همسر مهربانم که در آخر این سالها روحش به مهمانی خدا رفت، سال های طولانی یار راه متحمل من بود... سائل فاتحه و یاسین است!

سید مهدی ( حبیبی) امین

بخش اول

خانواده اسلامی

**فصل اول**

ازدواج

# فرمان الهی ازدواج دختران و پسران

* « وَ أَنكِحُوا الأَيَمَى مِنكمْ وَ الصلِحِينَ مِنْ عِبَادِكمْ وَ إِمَائكمْ إِن يَكُونُوا فُقَرَاءَ يُغْنِهِمُ اللَّهُ مِن فَضلِهِ وَ اللَّهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ‏!
* دختران و پسران و غلامان و كنيزان مجرد خود را اگر شايستگى دارند نكاح نماييد كه اگر تنگدست باشند خدا از كرم خويش توانگرشان كند كه خدا وسعت بخش و دانا است!»

كلمه انكاح به معناى تزويج، و كلمه ايامى به معناى پسر مجرد و دختر مجرد است، و مراد از صالحين، صالح براى تزويج است، نه صالح در اعمال.

**« ان يكونوا فقراء يغنهم الله من فضله،»** این آیه وعده جميل و نيكويى است كه خداى تعالى داده، مبنى بر اينكه از فقر نترسند كه خدا ايشان را بى نياز مى‏كند و وسعت رزق مى‏دهد و آن را با جمله**« و الله واسع عليم،»** تاكيد كرده است. البته رزق هر كس تابع صلاحيت او است، هر چه بيشتر بيشتر، البته به شرطى كه مشيت خدا هم تعلق گرفته باشد.

### تعهد خدا بر تأمین هزینه ازدواج

* « وَ لْيَستَعْفِفِ الَّذِينَ لا يجِدُونَ نِكاحاً حَتى يُغْنِيهُمُ اللَّهُ مِن فَضلِهِ...!
* و كسانى كه وسيله نكاح كردن ندارند به عفت سر كنند تا خدا از كرم خويش از اين بابت بى نيازشان كند...!»

كلمه استعفاف و تعفف با همديگر قريب المعنا هستند، و مراد از نيافتن نكاح قدرت نداشتن بر مهريه و نفقه است.

و معناى آيه اين است كه كسانى كه قدرت بر ازدواج ندارند از زنا احتراز بجويند تا خداوند ايشان را از فضل خود بى نياز كند.

در کافی به سند خود از محمد بن جعفر از پدرش از آبائش عليهم‏السلام‏ روايت كرده كه فرمود: رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم‏ فرمود: هر كس از ترس عيالمند شدن ازدواج نكند، نسبت به خداى عز و جل سوء ظن دارد و خدا مى‏فرمايد:« ان يكونوا فقراء يغنهم الله من فضله!»

( مستند: آیه 32 تا 34 سوره نور الميزان ج : 15 ص : 159)

# هدف از تشریع حکم ازدواج

* « ... يُرِيدُ اللَّهُ لِيُبَينَ لَكُمْ وَ يهْدِيَكمْ سنَنَ الَّذِينَ مِن قَبْلِكمْ وَ يَتُوب عَلَيْكُمْ وَ اللَّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ‏،
* وَ اللَّهُ يُرِيدُ أَن يَتُوب عَلَيْكمْ وَ يُرِيدُ الَّذِينَ يَتَّبِعُونَ الشهَوَتِ أَن تمِيلُوا مَيْلاً عَظِيماً،
* يُرِيدُ اللَّهُ أَن يخَفِّف عَنكُمْ وَ خُلِقَ الانسنُ ضعِيفاً،
* ... خدا مى‏خواهد روشهاى كسانى كه پيش از شما بودند براى شما بيان كند، و شما را بدان هدايت فرمايد، و شما را ببخشد، و خدا دانائى فرزانه است،
* خدا مى‏خواهد با بيان حقيقت و تشريع احكام به سوى شما برگردد، و پيروان شهوات مى‏خواهند شما از راه حقيقت منحرف شويد، و دچار لغزشى بزرگ بگرديد،
* خدا مى‏خواهد با تجويز ( ازدواج دائم وموقت و ازدواج با کنیزان) بار شما را سبك كند، چون انسان ضعيف خلق شده است.»

اين آیات در مقام بيان هدفى است كه در تشريع احكام نامبرده در آيات سه گانه:

**« حُرِّمَت عَلَيْكمْ أُمَّهَتُكُمْ …، وَ أُحِلَّ لَكُم مَّا وَرَاءَ ذَلِكمْ ...، » و « فَمَا استَمْتَعْتُم بِهِ مِنهُنَّ فَئَاتُوهُنَّ أُجُورَهُنَّ فَرِيضةً ...، » و« وَ مَن لَّمْ يَستَطِعْ مِنكُمْ طوْلاً أَن يَنكحَ الْمُحْصنَتِ الْمُؤْمِنَتِ فَمِن مَّا مَلَكَت أَيْمَنُكُم مِّن فَتَيَتِكُمُ الْمُؤْمِنَتِ...! »** منظور بوده و بيان مصلحت‏هائى است كه بر اين احكام، اگر بدان عمل شود مترتب مى‏شود:

مى‏فرمايد: خدا مى‏خواهد براى شما بيان كند، يعنى احكام دين خود را بيان كند، كه چه مصالحى براى دنيا و آخرت شما در آنها است، و چه معارف و حكمت‏هائى در آن نهفته است.

**« و يهديكم سنن الذين من قبلكم،»** يعنى شما را هدايت كند به طريقه‏هاى زندگى سابقين يعنى انبيا و امت‏هاى صالح گذشته، كه زندگى خود را در دنيا مطابق رضاى خدا پيش بردند، و در نتيجه سعادت دنيا و آخرت خود را به دست آوردند.

**« و يتوب عليكم و الله عليم حكيم،»** اين توبه عبارت است از رجوع خداى تعالى به بنده خود به نعمت و رحمتش، به اينكه برايش شريعت تشريع كند، و حقيقت را بيان نمايد و به سوى طريق استقامت، هدايتش فرمايد، همه اينها از خداى تعالى توبه است، همچنان كه قبول توبه بنده گنه كار و از بين بردن آثار گناهان او نيز توبه است .

و اگر جمله**:« و الله عليم حكيم،»** را ذيل كلام قرار داد، براى اين بود كه به همه فقرات آيه مربوط باشد.

* **« وَ اللَّهُ يُرِيدُ أَن يَتُوب عَلَيْكمْ،**

**وَ يُرِيدُ الَّذِينَ يَتَّبِعُونَ الشهَوَتِ أَن تمِيلُوا مَيْلاً عَظِيماً،»**

مراد از ميل عظيم، هتك همين حدود الهى است، كه در اين آيات ذكر شد، مى‏فرمايد: پيروان شهوات مى‏خواهند شما همه اين مرزها را بشكنيد، با مادر و خواهر و دختر خود و غيره كه به نسب بر شما حرام شده‏اند، و خواهر رضاعى و مادر زن و ربيبه و غيره كه به سبب بر شما حرام شده‏اند همخوابگى كنيد، و يا زنا را مباح دانسته از سنت قويم ازدواج كه خدا آن را باب كرده روى‏گردان شويد!

( مستند: آیه 23و 28 سوره نساء الميزان ج : 4 ص : 414)

**فصل 2**

**ازدواج های حلال**

## ازدواج های حلال (دائم و موقت )

* « وَ أُحِلَّ لَكُم مَّا وَرَاءَ ذَلِكمْ أَن تَبْتَغُوا بِأَمْوَلِكُم محْصِنِينَ غَيرَ مُسفِحِينَ ...!
* و اما غير از آنچه بر شمرديم، بر شما حلال شده‏اند، تا به اموالى كه داريد زنان پاك و عفيف بگيريد، نه زناكار...!
* فَمَا استَمْتَعْتُم بِهِ مِنهُنَّ فَئَاتُوهُنَّ أُجُورَهُنَّ فَرِيضةً وَ لا جُنَاحَ عَلَيْكُمْ فِيمَا تَرَضيْتُم بِهِ مِن بَعْدِ الْفَرِيضةِ إِنَّ اللَّهَ كانَ عَلِيماً حَكِيماً !
* و اگر زنى را متعه كرديد- يعنى با او قرارداد كرديد در فلان مدت از او كام گرفته و فلان مقدار اجرت به او بدهيد- واجب است أجرتشان را بپردازيد، و بعد از معين شدن مهر، اگر به كمتر يا زيادتر توافق كنيد گناهى بر شما نيست، كه خدا دانايى فرزانه است...!»

« و احل لكم ماوراء ذلكم،» یعنی همخوابگى و شهوت رانى با آن شانزده طايفه (که در بالا ذکر شد،) بر شما حرام شده، و غير آن مثلا نكاح كردن با غير اين چند طايفه حلال است. جمله مورد بحث در مقام بيان بهره‏ورى از زنان در ماسواى آن شانزده صنف نامبرده در دو آيه قبل است، حال چه اينكه بهره‏ورى نكاح باشد، و چه از راه خريدن .

« ان تبتغوا باموالكم محصنين غير مسافحين،» اين جمله مى‏خواهد راه شروع در استفاده و بهره‏گيرى از زنان و همخوابگى با آنان را روشن كند، چون آنچه جمله: « و احل لكم ماوراء ذلكم،» مى‏فهماند و مصاديقى را كه شامل مى‏شد سه مصداق بود:

1 – نكاح 2 - خريدن كنيز 3 – زنا و سفاح

در جمله مورد بحث منع از سفاح - زنا - را بيان نموده، راه حلال را منحصر به دو راه كرد:1 – نكاح 2 – خريدن

و اگر بر روى اموال تكيه كرده است، براى اين بوده كه دو راه نامبرده جز با مال عملى نيست، اگر انسان بخواهد زنى را بطور دائم براى خود نكاح كند، بايد مهريه بدهد، و اگر بخواهد با زنى بطور موقت ازدواج كند، بايد اجرت بدهد، و مساله مهريه در اولى و اجرت در دومى ركن عقد است، و اگر بخواهد از كنيزان استفاده كند، بايد قيمتش را بفروشنده بپردازد، گو اينكه در مورد كنيزان مال ركن نيست، زيرا ممكن است كسى كنيز خود را به ما ببخشد، و يا اباحه كند، و ليكن اين غالبا به وسيله مال بدست مى‏آيد. پس برگشت معناى آيه به اين شد كه غير از آن اصناف نامبرده براى شما حلال است كه همخوابگى با زنان و دسترسى با آنان را به وسيله اموال خود براى خود فراهم كنيد، و مال خود را در اين راه خرج كنيد، يا مهريه بدهيد، يا اجرت و يا قيمت، اما در مسير سفاح و زنا نبايد خرج كنيد.

مى‏خواهد بفرمايد: زنان بر شما حلالند در صورتى كه شما هواى از تعدى به سوى فحشا جلوگيرى كنيد، و اين اسب سركش را تنها در چهار ديوارى حلالهاى خدا به جولان در آوريد، و از محرمات جلوگيرش باشيد، حال اين تاخت و تازهاى حلال به هر صورت كه مى‏خواهد باشد، و اين عمل جنسى را به هر طريق از طرق عادى كه خواستيد انجام دهيد، طرقى كه در بين افراد بشر براى بيشتر لذت بردن معمول است، و خداى عز و جل انگيزه آن را در نهاد انسان و فطرت او به وديعه نهاده است.

( مستند: آیه 23و 28 سوره نساء الميزان ج : 4 ص : 414)

## حکم پرداخت مهريه

* ” وَءَاتوا النِّساءَ صدُقَتهِنَّ نحْلَةً فَإِن طِبْنَ لَكُمْ عَن شىْ‏ءٍ مِّنْهُ نَفْساً فَكلُوهُ هَنِيئاً مَّرِيئاً !
* و مهر زنان را در كمال رضايت و طيب خاطر به آنها بپردازيد، پس اگر چيزى از مهر خود را از روى رضا و خشنودى به شما بخشيدند برخوردار شويد كه آن شما را حلال و گوارا خواهد بود!“

صداق به معناى مهريه‏اى است كه به زنان مى‏دهند و نحله به معناى عطيه‏اى است مجانى كه در مقابل ثمن قرار نگرفته باشد.

و اگر مى‏بينيد كه كلمه صدقات را به ضمير زنان( هن) اضافه كرد، به جهت بيان اين مطلب بود كه وجوب دادن مهر به زنان مساله‏اى نيست كه فقط اسلام آن را تاسيس كرده باشد بلكه مساله‏اى است كه اساسا در بين مردم و در سنن ازدواجشان متداول بوده است، سنت خود بشر بر اين جارى بود و هست كه پولى و يا مالى را كه قيمتى داشته باشد به عنوان مهريه به زنان اختصاص دهند و گويا اين پول را عوض عصمت او قرار دهند، همانطور كه قيمت و پول كالا (در خريد و فروش) در مقابل كالا قرار مى‏گيرد، و معمول و متداول در بين مردم اين است كه خريدار پول خود را برداشته و نزد فروشنده مى‏رود، همچنين در مساله ازدواج هم طالب و خواستگار مرد است، او است كه بايد پول خود را جهت تهيه اين حاجت خود برداشته و به راه بيفتد و آن را در مقابل حاجتش بپردازد.( ان شاء الله تفصيل اين مساله در بحث علمى قوانین قرآن- در مجلدات بعدی- خواهد آمد.)

به هر حال آيه شريفه دادن مهريه را تاسيس نكرده، بلكه روش معمولى و جارى مردم را امضا فرموده است و شايد براى دفع اين توهم بود كه: شوهر نمى‏تواند در مهريه همسرش تصرف كند، حتى در آن صورتى كه خود همسر نيز راضى باشد كه در دنباله جمله گذشته فرمود:

* ” فان طبن لكم عن شى‏ء منه نفسا، فكلوه هنيئا مريئا ! “

خواننده عزيز توجه دارد در اينكه: تصرف در مهريه را به طيب نفس زن مشروط نمود، هم تاكيد جمله قبل است كه مشتمل بر اصل حكم بود و هم مى‏فهماند كه حكم بخوريد حكم وصفى است نه تكليفى، يعنى معناى بخوريد اين است كه خوردن آن جايز و حلال است، نه اينكه بخواهد بفهماند خوردن مال همسر واجب است .

هنيئا مريئا معنايش اين است كه طعامى كه خوردى و آبى كه نوشيدى گوارايت باد .

( مستند: آيه 2 تا 6 سوره نساء الميزان ج : 4 ص : 238)

# شرط ایمان در ازدواج

* « وَ اللَّهُ أَعْلَمُ بِإِيمَنِكُم بَعْضكُم مِّن بَعْضٍ ...!
* و خدا به ايمان واقعى شما داناتر است، و از اين گونه ازدواج ننگ نداشته باشيد، كه مؤمنين همه از همند، و فرقى بين آزاد و كنيزشان نيست...!»

از آنجائى كه در جمله قبلى با آوردن قيد مؤمنات، ايمان، در متعلق حكم قيد شده بود، و از آنجائى كه ايمان امرى قلبى است لذا كسى نمى‏تواند به حقيقت ايمان ديگرى اطلاع پيدا كند، چون براى اين آگهى ميزانى مانند ميزان الحراره و ساير موازين مادى وجود ندارد، چه بسا مردمى توهم كنند كه خداى تعالى با آوردن اين قيد كار مسلمانان را دشوار كرده، و بلكه اصلا جلو آن را گرفته، مسلمانان مكلف را دچار عسر و حرج ساخته، چون نمى‏توانند تشخيص دهند آيا زنى كه مى‏خواهند بگيرند ايمان قلبى دارد يا نه، لذا در اين جمله كه مى‏فرمايد: **« خدا به ايمان بندگان مؤمنش آگاه است،»** بطور كنايه فهمانده، شما مكلفين مامور به تشخيص واقع و حقيقت ايمان زنان نيستيد، اين كار خدا است و بس، بلكه تنها ماموريد بر طبق اسباب ظاهرى عمل كنيد، اسبابى كه نظير شهادتين، و شركت در جماعت مسلمين، و انجام وظائف عمومى دين دلالت بر ايمان صاحبش مى‏كند، و همين ايمان ظاهرى معيار است نه ايمان باطنى .

المیزان: جلد 4 ص 441

بخش دوم

# روابط زناشوئی در اسلام

**فصل اول**

## زندگی مشترک

## درخانواده اسلامی

**بهترین رفتار با همسران در زندگی مشترک**

**« زن لعبت است، هر كس او را گرفت مراقب باشد ضايعش نسازد!"**

(از: نبی اکرم)

روايات در زمینه رفتار با همسران در جوامع حديث از طرق شيعه و اهل سنت بسيار وارد شده، و از ميان همه آن روايات زيباتر روايتى است كه مرحوم كلينى در كافى از ابى ابراهيم موسى بن جعفر عليه‏السلام‏ نقل كرده كه فرمود: **جهاد زن اين است كه نيكو شوهردارى كند.**

و از جامع‏ترين كلمات در اين باره سخنى است كه در نهج البلاغه آمده، سخنى كه علاوه بر جامعيت مشتمل است بر اَس اساس تشريع احكام راجع به زنان، و اين سخن را كافى نيز به سند خود از عبد الله بن كثير از امام صادق عليه‏السلام‏ از على بن ابى طالب عليه‏السلام‏ نقل كرده، و نيز به سند خود از اصبغ بن نباته از آن جناب آورده كه در نامه‏اى كه به فرزندش نوشته فرموده:

**ان المراة ريحانة و ليست بقهرمانة - زن ريحانه است نه قهرمان!**

و هم چنين كلام ديگرى كه در اين باره از رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏وآله‏ و سلّم‏ نقل شده كه فرمود**:**

**زن لعبت است، هر كس او را گرفت مراقب باشد ضايعش نسازد!**

آرى رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم‏ تعجب مى‏كرد از مردى كه همسرش را مى‏زند، و آنگاه با همان دست با وى معانقه مى‏كند .

در كافى نيز به سند خود از ابى مريم از امام ابى جعفر عليه‏السلام‏ روايت كرده كه فرمود: رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم‏ فرمود: آيا جاى تعجب نيست كه كسى همسرش را بزند، و آنگاه با او دست به گردن شود؟

امثال اين بيانات در احاديث بسيار زياد است، كه اگر كسى در آنها دقت كند نظريه اسلام در باره زنان را درك مى‏كند.

( مستند: آیه 34و35 سوره نساء الميزان ج : 4 ص : 544)

## همسران شما كشتزار شمايند !

* « نِساؤُكُمْ حَرْثٌ لَّكُمْ فَأْتُوا حَرْثَكُمْ أَنى شِئْتُمْ وَ قَدِّمُوا لأَنفُسِكمْ وَ اتَّقُوا اللَّهَ وَ اعْلَمُوا أَنَّكم مُّلَقُوهُ وَ بَشرِ الْمُؤْمِنِينَ‏ !
* زنان شما كشتزار شمايند از هر طرف خواستيد به كشتزار خود درآئيد و در صدد پديد آوردن يادگارى و نسلى براى خود برآئيد و از خدا پروا كنيد و بدانيد كه شما او را ديدار خواهيد كرد و مؤمنين را بشارت ده ! »

## نسبت زنان به جامعه انسانى نسبت كشتزار است به انسان كشت‏كار، همانطور كه كشتزار براى بقاى بذر لازم است، و اگر نباشد بذرها به كلى نابود مى‏شود، و ديگر غذائى براى حفظ حيات و ابقاى آن نمى‏ماند، همچنين اگر زنان نباشند نوع انسانى دوام نمى‏يابد، و نسلش قطع مى‏شود.

آرى خداى سبحان تكون و پديد آمدن انسان، و يا بگو به صورت انسان در آمدن ماده را تنها در رحم مادران قرار داده، و از سوى ديگر طبيعت مردان را طورى قرار داده كه متمايل و منعطف به سوى زنان است با اينكه مقدارى از آن ماده اصلى در خود مردان هم وجود دارد، و در نتيجه ميان دو دسته از انسانها مودت و رحمت قرار داده و چون چنين بوده قطعا غرض از پديد آوردن اين جذبه و كشش، پديد آوردن وسيله‏اى بوده براى بقاى نوع، پس ديگر معنا ندارد، آن را مقيد به وقتى و يا محلى معين نموده، از انجام آن در زمانى و مكانى ديگر منع كند، بله مگر آنكه در يك موردى خاص انجام اين عمل مزاحم با امرى ديگر شود، امرى كه فى نفسه واجب بوده، و اهمالش جايز نباشد، و با اين بيان معناى جمله: **” و قدموا لانفسكم، “** به خوبى روشن مى‏شود .

## مفهوم قیمومت مرد بر زن

معناى قيمومت مرد اين است كه مرد به خاطر اين كه هزينه زندگى زن را از مال خودش مى‏پردازد، تا از او استمتاع ببرد، پس بر او نيز لازم است در تمامى آنچه مربوط به استمتاع و هم‏خوابگى مرد مى‏شود او را اطاعت كند، و نيز ناموس او را در غياب او حفظ كند، و وقتى غايب است مرد بيگانه را در بستر او راه ندهد، و آن بيگانه را از زيبائيهاى جسم خود كه مخصوص شوهر است تمتع ندهد، و نيز در اموالى كه شوهرش در طرف ازدواج و اشتراك در زندگى خانوادگى به دست او سپرده و او را مسلط بر آن ساخته خيانت نكند .

پس معناى آيه مورد بحث اين مى‏شود كه زنان مسلمان سزاوار است صفت صلاح را پيشه خود بسازند، كه اگر چنين كنند قهرا قانتات خواهند بود، يعنى همواره و دائما شوهران خود را در هر چه كه از ايشان بخواهند اطاعت خواهند كرد، البته هر چيزى كه با تمتع شوهران ارتباط داشته باشد، و واجب است بر آنان كه جانب خود را در همه چيزهايى كه متعلق حق شوهران است در غياب شوهران حفظ كنند.

**« بما حفظ الله،»** معناى جمله اين است كه زنان مطيع شوهران خويشند، و حافظ غيب ايشانند، به حفظى كه خدا از حقوق ايشان كرده، چون قيمومت را براى آنان تشريع و اطاعتشان و حفظ غيبتشان را بر زنان واجب فرموده است.

المیزان جلد4 ص 545

**وظایف زنان در زندگی مشترک**

« فالصالحات قانتات حافظات للغيب بما حفظ الله،» مراد از صالحات همان معناى لغوى كلمه است، و آن همان است كه به لياقت شخص نيز تعبير مى‏شود، و كلمه قانتات عبارت است از دوام طاعت و خضوع، و از اينكه در مقابل اين گونه زنان زنان ناشزه را قرار داد، و فرمود:« و اللاتى تخافون نشوزهن،» به دست مى‏آيد كه مراد از صالحات نيز همسران صالح است، نه هر زن صالح، و خلاصه حكمى كه روى صالحات كرده، و فرموده صالحات چنين و چنانند، مخصوص زنان در حال ازدواج است نه مطلق زنان .

و در اين جمله كه به تعبير ( زنان صالح چنين و چنانند،) دستور داده كه زنان صالح بايد چنين و چنان باشند، در واقع حكم مربوط به شؤون زوجيت و كيفيت معاشرت منزلى را بيان كرده، و اين حكم در عين حال حكمى است كه در سعه و ضيقش تابع علتش، يعنى همان قيمومت مرد بر زن از نظر زوجيت است، پس بر زن واجب است شوهر را اطاعت كند، و او را در هر شانى كه به شؤون زوجيت راجع مى‏شود حفظ نمايد .

544

# حق مرد در خانواده اسلامی

* « الرِّجَالُ قَوَّمُونَ عَلى النِّساءِ بِمَا فَضلَ اللَّهُ بَعْضهُمْ عَلى بَعْضٍ وَ بِمَا أَنفَقُوا مِنْ أَمْوَلِهِمْ فَالصلِحَت قَنِتَتٌ حَفِظتٌ لِّلْغَيْبِ بِمَا حَفِظ اللَّهُ ...!
* مردان بر زنان قيمومت و سرپرستى دارند، به خاطر اينكه خدا بعضى را بر بعضى برترى داده، و به خاطر اين كه مردان از مال خود نفقه زنان و مهريه آنان را مى‏دهند، پس زنان صالح و شايسته بايد فرمانبر شوهران در كام‏گيرى و تمتعات جنسى و حافظ ناموس و منافع و آبروى آنان در غيابشان باشند، همانطور كه خدا منافع آنان را حفظ فرموده است...!»

**قيم** به معناى كسى است كه مسؤول قيام به امر شخصى ديگر است، و مراد از جمله:« بما فضل الله بعضهم على بعض،» آن زيادتهايى است كه خداى تعالى به مردان داده، به حسب طاقتى كه بر اعمال دشوار و امثال آن دارند، چون زندگى زنان يك زندگى احساسى و عاطفى است، كه اساس و سرمايه‏اش رقت و لطافت است، و مراد از جمله: بما انفقوا مهريه‏اى است كه مردان به زنان مى‏دهند، و نفقه‏اى است كه همواره به آنان مى‏پردازند .

و از عموميت علت به دست مى‏آيد كه حكمى كه مبتنى بر آن علت است يعنى قيم بودن مردان بر زنان نيز عموميت دارد، و منحصر به شوهر نسبت به همسر نيست، و چنان نيست كه مردان تنها بر همسر خود قيمومت داشته باشند، بلكه حكمى كه جعل شده براى نوع مردان و بر نوع زنان است، البته در جهات عمومى كه ارتباط با زندگى هر دو طايفه دارد، و بنا بر اين پس آن جهات عمومى كه عامه مردان در آن جهات بر عامه زنان قيمومت دارند، عبارت است از مثل حكومت و قضا كه حيات جامعه بستگى به آنها دارد، و قوام اين دو مسؤوليت و يا بگو دو مقام بر نيروى تعقل است، كه در مردان بالطبع بيشتر و قوى‏تر است تا در زنان، همچنين دفاع از سرزمين با اسلحه كه قوام آن برداشتن نيروى بدنى و هم نيروى عقلى است، كه هر دوى آنها در مردان بيشتر است تا در زنان .

و بنا بر اين، اين كه فرمود:« الرجال قوامون على النساء،» اطلاقى تام و تمام دارد، و اما جملات بعدى كه مى‏فرمايد:« فالصالحات قانتات ...،» كه ظاهر در خصوصياتى است كه بين زن و شوهر هست نمى‏خواهد اين اطلاق را مقيد كند، بلكه مى‏خواهد فرعى از فروع اين حكم مطلق را ذكر نموده، جزئى از ميان جزئيات آن كلى را بيان كند، پس اين حكم جزئى است كه از آن حكم كلى استخراج شده، نه اينكه مقيد آن باشد .

## حق زن در خانواده اسلامی

و به عبارتى ديگر همان طور كه قيمومت صنف مردان بر صنف زنان در مجتمع بشرى تنها مربوط مى‏شود به جهات عامه‏اى كه زنان و مردان هر دو در آن جهات شريكند، و چون جهاتى است كه نيازمند به تعقل بيشتر و نيروى زيادتر است كه در مردان وجود دارد، يعنى امثال حكومت و قضا و جنگ بدون اين كه استقلال زن در اراده شخص و عمل فردى او خدشه‏اى بخورد، و بدون اين كه مرد حق داشته باشد اعتراض كند كه تو چرا فلان چيز را دوست مى‏دارى و يا فلان كار را مى‏كنى، مگر آن كه زن كار زشت را دوست بدارد، يا مرتكب شود، به شهادت اين كه فرمود**:« فلا جناح عليكم فيما فعلن فى انفسهن بالمعروف .»**

همچنين قيمومت مرد بر زنش به اين نيست كه سلب آزادى از اراده زن و تصرفاتش در آنچه مالك آن است بكند، و معناى قيمومت مرد اين نيست كه استقلال زن را در حفظ حقوق فردى و اجتماعى او، و دفاع از منافعش را سلب كند، پس زن همچنان استقلال و آزادى خود را دارد، هم مى‏تواند حقوق فردى و اجتماعى خود را حفظ كند، و هم مى‏تواند از آن دفاع نمايد و هم مى‏تواند براى رسيدن به اين هدفهايش به مقدماتى كه او را به هدفهايش مى‏رساند متوسل شود.

# رفتار زن در برابر بی میلی و بدرفتاری شوهر

* « وَ إِنِ امْرَأَةٌ خَافَت مِن بَعْلِهَا نُشوزاً أَوْ إِعْرَاضاً فَلا جُنَاحَ عَلَيهِمَا أَن يُصلِحَا بَيْنهُمَا صلْحاً وَ الصلْحُ خَيرٌ وَ أُحْضرَتِ الأَنفُس الشحَّ وَ إِن تُحْسِنُوا وَ تَتَّقُوا فَإِنَّ اللَّهَ كانَ بِمَا تَعْمَلُونَ خَبِيراً !
* و هر گاه زنى از بى ميلى و يا سرگردانى شوهرش بيم دارد و بخل كه خدا به منظور حفظ و دفاع از حق در نهاد جانها نهاده در او تحريك شد، او و همسرش مجازند به منظور نوعى اصلاح از قسمتى از حقوق خود صرفنظر كنند و صلح در هر حال بهتر است و اگر شما مردان احسان كنيد و رعايت تقوا بنمائيد خدا از آنچه مى‏كنيد با خبر است!»

سياق آیه دلالت دارد بر اينكه مراد از صلح و مصالحه كردن اين است كه زن از بعضى حقوق زناشوئى خودش صرفنظر كند تا انس و علاقه و الفت و توافق شوهر را جلب نمايد و به اين وسيله از طلاق و جدائى جلوگيرى كند و بداند كه صلح بهتر است.

اگر شرط اصلاح را خوف نشوز و اعراض قرار داد، نه خود آن دو را، براى اين بود كه صلح موضوعش از زمانى تحقق مى‏يابد كه علامت‏ها و آثار ترس آور آن تحقق يابد.

« و احضرت الانفس الشح،» كلمه شح به معناى بخل است، و جمله مورد بحث مى‏خواهد اين حقيقت را خاطر نشان سازد كه غريزه بخل يكى از غرائز نفسانيه‏اى است كه خداى تعالى بشر را بر آن غريزه مفطور و مجبول كرده تا به وسيله اين غريزه منافع و مصالح خود را حفظ نمايد و از ضايع شدن آن دريغ كند، پس هر نفسى داراى شح و بخل هست و بخلش همواره حاضر در نزد او است، يك زن نسبت به حقوقى كه در زوجيت دارد يعنى در لباس و خوراك و بستر و عمل زناشوئى، بخل مى‏ورزد، يعنى از تلف شدن و غصب شدن آن جلوگيرى مى‏كند، و يك مرد نيز در صورتى كه به زندگى كردن با همسرش بى ميل باشد، از موافقت و محبت و اظهار علاقه به او بخل مى‏ورزد، در چنين صورتى حرجى بر آن دو نيست در اينكه بين خود صلح بر قرار نمايند، يعنى يكى از آن دو از پاره‏اى حقوق خود چشم‏پوشى كند.

« و ان تحسنوا و تتقوا فان الله كان بما تعملون خبيرا،» اين جمله موعظه‏اى است براى مردان كه از طريق احسان و تقوا تجاوز نكنند و متذكر اين معنا باشند كه خداى عز و جل از آنچه مى‏كنند با خبر است، پس در معاشرت با زنان، جور و ستم نكنند و آنان را مجبور نسازند كه از حقوق حق خود چشم بپوشند، هر چند كه خود آنان مى‏توانند چنين كنند.

( مستند:آیه 127 تا 130 سوره نساء الميزان ج : 5 ص : 156)

## رفتار مرد در برابر بدرفتاری همسر

* «... وَ الَّتى تخَافُونَ نُشوزَهُنَّ فَعِظوهُنَّ وَ اهْجُرُوهُنَّ فى الْمَضاجِع وَ اضرِبُوهُنَّ فَإِنْ أَطعْنَكمْ فَلا تَبْغُوا عَلَيهِنَّ سبِيلاً إِنَّ اللَّهَ كانَ عَلِيًّا كبِيراً...!
* ... و زنانى را كه بيم داريد نافرمانيتان كنند، نخست اندرز دهيد، اگر به اطاعت در نيامدند، با آنها قهر كنيد، و در بستر خود راه ندهيد، و اگر اين نيز مؤثر نشد بزنيدشان اگر به اطاعت در آمدند ديگر براى ادامه زدنشان بهانه‏جويى مكنيد، و به خاطر علوى كه خدا به شما داده مغرور نشويد، كه دارنده علو و بزرگى خدا است...!»

كلمه نشوز به معناى عصيان و استكبار از اطاعت است، و مراد از خوف نشوز اين است كه علائم آن به تدريج پيدا شود، و معلوم گردد كه خانم مى‏خواهد ناسازگارى كند. در جمله:« فعظوهن،» موعظه را نتيجه ترس از نشوز، قرار داد، نه از خود نشوز، شايد براى اين بوده كه رعايت حال موعظه را در بين علاجهاى سه‏گانه كرده باشد، و بفهماند از ميان اين سه راه علاج موعظه علاجى است كه هم در حال نشوز مفيد واقع مى‏شود، و هم قبل از نشوز، و هنگام پيدا شدن علامتهاى آن و علاجهاى سه‏گانه همان است كه عبارت:

**«فعظوهن و اهجروهن فى المضاجع و اضربوهن،»** بر آن دلالت مى‏كند، و از معناى آيه مى‏دانيم كه بين اين سه علاج ترتيب هست، و مى‏خواهد بفرمايد اول او را موعظه كنيد، اگر موعظه اثر نگذاشت با او قهر كنيد، و رختخوابتان را جدا سازيد، و اگر اين نيز مفيد واقع نشد، او را بزنيد. دليل بر اين كه رعايت تدريج و ترتيب لازم است اين است كه ترتيب نامبرده به حسب طبع نيز وسايل گوناگونى از كيفر دادن است، هر كس بخواهد كسى را كيفر كند طبيعتا اول از درجه ضعيف آن شروع مى‏كند، و سپس به تدريج كيفر را شديد و شديدتر مى‏سازد .

ظاهر جمله:« و اهجروهن فى المضاجع،» اين است كه بستر محفوظ باشد، ولى در بستر با او قهر كند، مثلا در بستر پشت به او كند، و يا ملاعبه نكند، و يا طورى ديگرى بى‏ميلى خود را به او بفهماند، گو اينكه ممكن است با مثل اين عبارت جدا كردن بستر نيز اراده بشود، ولى بعيد است، چون مضجع را به لفظ جمع آورده، اگر منظور جدا كردن مضجع بوده باشد، ديگر به حسب ظاهر احتياج نبود كلمه نامبرده را به لفظ جمع بياورد.

در مجمع البيان در تفسير جمله:« فعظوهن و اهجروهن فى المضاجع و اضربوهن...،» از امام ابى جعفر عليه‏السلام‏ روايت كرده كه فرمود: هجر در مضاجع به اين است كه در رختخواب زن برود، ولى پشت خود را به او كند، و نيز در معناى زدن از آن جناب روايت كرده كه بايد با مسواك او را زد. **( مسواک، چوب کوچکی بود که برای تمیز کردن دندان بکار می رفت.)**

« فان اطعنكم فلا تبغوا عليهن سبيلا ...،» يعنى اگر در اثر اعمال آن سه راه علاج به اطاعت شما در آمدند، ديگر عليه آنان بهانه‏جويى مكنيد، و با اين كه اطاعت شما مى‏كنند براى اذيت و آزارشان دنبال بهانه نگرديد، و در آخر اين مطلب را تعليل مى‏كند به اين كه «ان الله كان عليا كبيرا،» و اعلام مى‏دارد به اين كه مقام پروردگارشان على و كبير است، پس از قدرت و تفوقى كه بر زنان خود دارند مغرور نشوند و سوء استفاده ننموده در اثر غرور به آنها ظلم و استعلا و استكبار نكنند، و همواره به ياد علو مقام پروردگارشان باشند.

## ترس از جدائی،

### و حکم رفع اختلاف بین زن و شوهر

* « ... وَ إِنْ خِفْتُمْ شِقَاقَ بَيْنهِمَا فَابْعَثُوا حَكَماً مِّنْ أَهْلِهِ وَ حَكَماً مِّنْ أَهْلِهَا إِن يُرِيدَا إِصلَحاً يُوَفِّقِ اللَّهُ بَيْنهُمَا إِنَّ اللَّهَ كانَ عَلِيماً خَبِيراً !
* ... و اگر ترسيديد كار به جدايى بكشد، داورى از خانواده مرد و داورى از خانواده زن بفرستيد، كه اگر بناى آن دو به اصلاح باشد خداى تعالى بينشان را توافق پديد مى‏آورد، كه خدا همواره دانايى با خبر است !»

كلمه شقاق به معناى قهر كردن و عداوت است، خداى سبحان براى مواردى كه احتمال برود كار زن و شوهر به دشمنى بيانجامد دستور داده يك حَكَم از طرف زن، و يك حكم از طرف مرد به مساله رسيدگى كنند، زيرا دخالت يك حكم اين خطر را دارد كه او جانب يك طرف را بگيرد، و حكم جائرانه كند.

و معناى اينكه فرمود**:« ان يريدا اصلاحا يوفق الله بينهما،»** اين است كه اگر واقعا هر دو طرف نزاع بناى اصلاح داشته باشند، و عناد و لجبازى در كارشان نباشد خداى تعالى به وسيله اين دو حَكَم بين آن دو توافق و اصلاح بر قرار مى‏كند، چون وقتى دو طرف زمام اختيار خود را به حَكَم خود بدهند( حَكَمى كه خودشان پسنديده‏اند،) قهرا توافق حاصل مى‏شود.

ولى در آيه شريفه حصول توافق را به خداى تعالى نسبت داده، به اينكه سبب عادى يعنى اصلاح خواهى آن دو تسليم بودنشان در برابر حُكمى كه حكم‏ها مى‏كنند در كار هست، و بايد نتيجه را به اين سبب نسبت بدهد، ليكن به خداى تعالى نسبت داد تا در ضمن بفهماند سبب حقيقى و آن كسى كه ميان اسباب ظاهرى و مسببات آنها رابطه برقرار مى‏كند خداى تعالى است، او است كه هر حقى را به صاحب حق مى‏دهد، و در آخر آيه فرمود:« ان الله كان عليما خبيرا!»

در كافى به سند خود از ابى بصير از امام صادق عليه‏السلام‏ روايت كرده كه در تفسير جمله:« فابعثوا حكما من اهله و حكما من اهلها،» فرمود: اين دو حَكَم بايد با زن و شوهر شرط كنند، كه هر حُكمى كه كردند آن دو قبول كنند، اگر حُكم كردند كه بايد از هم جدا شوند، بپذيرند، و اگر حُكم كردند كه بايد با هم باشند بپذيرند.

( مستند: آیه 34و35 سوره نساء الميزان ج : 4 ص : 544)

**فصل دوم**

**پاکیزگی در روابط زناشویی**

# پاکیزگی از نظر اسلام، و پاکیزگی در زناشوئی

# 

" فَاعْتَزِلُوا النِّساءَ فِي الْمَحِيضِ، وَ لا تَقْرَبُوهُنَّ “!... بقره: 312

طهارت و پاکیزگی در مقابل نجاست از كلماتى است كه معنايش در ملت اسلام داير است، و احكام و خواصى براى آنها تشريع شده، و قسمت عمده‏اى از مسائل دينى را تشكيل مى‏دهد، و اين دو كلمه به خاطر اينكه بسيار بر سر زبانها است، حقيقتى شرعى و يا حداقل حقيقت متشرعه‏اى گرديده است كه معناى اين دو جور حقيقت در فن اصول بيان شده است .

اسلام معناى طهارت و نجاست را معتبر شمرده، و همچنين طهارت و نجاست مادى و معنوى هر دو را پذيرفته، بلكه در معارف كليه و در قوانين مقرره نيز سرايت داده، بعضى قوانين را طاهر، و بعضى را نجس خوانده، از آن جمله مى‏فرمايد**:” ولا تقربوهن حتى يطهرن،“** كه منظور از اين طهارت پاكى از حيض است، و **” ثيابك فطهر،“ و ” لكن يريد ليطهركم،“ و ” اولئك الذين لم يرد الله ان يطهر قلوبهم،“ و ” لا يمسه الا المطهرون.“**

شريعت اسلام همچنين يك عده چيزهائى را نجس شمرده، مانند:

* خون، بول، غائط، و منى- از انسان و بعضى حيوانات،
* و پاره‏اى حيوانات زنده چون خوك،

و حكم كرده به اينكه در نماز و خوردن و نوشيدن از آنها اجتناب شود.

و امورى را هم طهارت خوانده، مانند:

* شستشوى جامه و بدن از نجاستى كه به آنها برخورده كه آن را طهارت خبيثيه خوانده،
* و طهارت با وضو و غسل آنطور كه در كتب فقهى شرح داده شده به دست مى‏آيد و آن را طهارت حدثيه خوانده .

اسلام دين توحيد است، و تمامى فروع آن به همان اصل واحد بر مى‏گردد، و آن اصل واحد است، كه در تمامى فروع دين منتشر شده است.

از اينجا روشن مى‏گردد كه اصل توحيد، طهارت هم هست، طهارت كبرا نزد خداى سبحان، و بعد از اين طهارت كبرا و اصلى، بقيه معارف كليه نيز طهارت‏هائى است براى انسان، و بعد از آن معارف كليه اصول اخلاق فاضله نيز طهارت باطن از رذائل است، و بعد از اصول اخلاقى احكام عملى نيز كه به منظور صلاح دنيا و آخرت بشر تشريع شده طهارت‏هائى ديگر است، و آيات مذكوره نيز بر همين مقياس انطباق دارد، هم آيه: **” يريد ليطهركم،“ و هم آيه:” و يطهركم تطهيرا،“** و هم آيات ديگرى كه در معناى طهارت وارد شده است.

( المیزان: جلد 2 صفحه: 313)

## پاک شدن ماهانه رحم در بانوان

” وَ يَسئَلُونَك عَنِ الْمَحِيضِ قُلْ هُوَ أَذًى ...!» (بقره: 222)

* از تو از مساله حيض مى‏پرسند بگو آن آزارى است براى زنان ...!

حيض جريان خون معروفى است كه صفات مخصوصى دارد، و زنان حائض آن صفات را مى‏شناسند.

اينكه محيض را اذى خوانده، چون خون حيض كه به عادت زنان مربوط است، از عمل خاصى حاصل مى‏شود كه طبيعت زن در مزاج خون طبيعى زن انجام مى‏دهد، و مقدارى از خون طبيعى او را فاسد، و از حال طبيعى خارج نموده، و به داخل رحم مى‏فرستد، تا بدين وسيله رحم را پاك كند، و يا اگر جنين در آن باشد، با آن خون جنين را غذا دهد، و يا اگر بچه بدنيا آمده ماده اصلى براى ساختن شير جهت كودك را آماده سازد.

( المیزان: جلد 2 صفحه: 311)

## اوقات کناره گیری از آمیزش

* « فَاعْتَزِلُوا النِّساءَ فى الْمَحِيضِ وَلا تَقْرَبُوهُنَّ حَتى يَطهُرْنَ !

* پس بايد كه از زنان در حال حيض كناره گيرى كنيد! و با ايشان نزديكى جنسى ننمائيد تا وقتى كه پاك شوند!»

كلمه أذى را به معناى ضرر گرفتند، محيض را هم به معناى جمع شدن با زنان در حال حيض گرفته، و در معناى آيه گفته‏اند: از تو مى‏پرسند آيا در چنين حالى جايز است با زنان جمع شد؟ جواب داده شده اين عمل ضرر است، و درست هم هست چون پزشكان گفته‏اند: طبيعت زن در حال حيض سرگرم پاك كردن رحم، و آماده كردن آن براى حامله شدن است، و جماع در اين حال نظام اين عمل را مختل مى‏سازد، و به نتيجه اين عمل طبيعى يعنى به حمل و به رحم زن صدمه مى‏زند.

## کناره گیری از آمیزش در اقوام مختلف

اعتزال به معناى عزلت گرفتن و دورى گزيدن از معاشرت است، و مراد از اعتزال ترك نزديكى از محل خون است.

طوائف مختلف مردم در مساله محيض آراء و مذاهبى مختلف دارند، يهود در اين مساله شدت عمل به خرج مى‏داد، و در حال حيض زنان، حتى از غذا و آب و محل زندگى و بستر زنان دورى مى‏كرد، و در تورات نيز احكامى سخت در باره زنان حائض و كسانى كه در محل زندگى و در بستر و غيره با ايشان نزديكى مى‏كنند وارد شده است.

و اما نصارا، در مذهب ايشان هيچ حكمى در باره اجتماع با زنان حائض، و نزديك شدن به ايشان نيامده، و اما مشركين عرب، آنان نيز در اين باره هيچ حكمى نداشتند، جز اينكه ساكنين مدينه و دهات اطراف آن، از اين كار اجتناب مى‏كردند، و اين بدان جهت بود كه آداب و رسوم يهوديان در ايشان سرايت كرده بود، و همان سخت‏گيريهاى يهود را در معاشرت با زنان حائض معمول مى‏داشتند، و اما عربهاى ديگر، چه بسا اين عمل را مستحب هم مى‏دانستند، و مى‏گفتند جماع با زنان در حال حيض باعث مى‏شود فرزندى كه ممكن است پديد شود خونخوار باشد، و خونخوارى در ميان عشاير صحرانشين صفتى پسنديده بوده است.

و به هر حال پس اينكه فرمود: ” از زنان در حال حيض كناره‏گيرى كنيد،“ هر چند ظاهرش امر به مطلق كناره‏گيرى است همانطور كه يهوديان مى‏گفتند، و هر چند كه براى تاكيد اين ظاهر بار دوم هم فرمود**:” و لا تقربوهن،“** و ليكن جمله**:” فاتوهن من حيث امركم الله،“** با در نظر داشتن اينكه منظور از: ” آنجائى كه خدا دستور داده،“ همان مجراى خون است، كه در آخر آيه است، خود قرينه است بر اينكه جمله: فاعتزلوا، و جمله دوم يعنى و لا تقربوهن جنبه كنايه دارند، نه تصريح، و مراد از آمدن زنان و نزديكى با ايشان نزديكى از محل خون است فقط، نه مطلق مخالطت و معاشرت، و نه مطلق تمتع و لذت‏گيرى از آنان.

پس معلوم شد اسلام در مساله حيض زنان راه وسط را اتخاذ كرده، راهى ميانه در بين تشديد تمامى كه يهود اتخاذ كرده، و در بين اهمال مطلقى كه نصارا پيش گرفته‏اند، و آن راه ميانه اين است كه مردان در هنگام عادت زنان از محل ترشح خون نزديكى نكنند، و تمتعات غير اين را مى‏توانند ببرند.

## اوقات مجاز آمیزش

* « ... حَتى يَطهُرْنَ، فَإِذَا تَطهَّرْنَ فَأْتُوهُنَّ مِنْ حَيْث أَمَرَكُمُ اللَّهُ إِنَّ اللَّهَ يحِب التَّوَّبِينَ وَ يحِب الْمُتَطهِّرِين!
* ... تا وقتى كه پاك شوند، پس همين كه غسل كردند مى‏توانيد آنطور كه خدا دستورتان داده با ايشان نزديكى كنيد كه خدا مردم تائب را دوست مى‏دارد و آنهائى را هم كه در پى پاك شدن هستند دوست مى‏دارد !»

طهارت در جمله:**” حتى يطهرن،“** به معناى قطع شدن جريان خون از زنان است، و در جمله**:” فاذا تطهرن،“** يا به معناى شستن محل خون است، و يا به معناى غسل كردن است، و جمله: **” فاتوهن من حيث امركم الله ...،“** امرى است كه تنها جواز را مى‏رساند، و دلالت بر وجوب ندارد، چون بعد از نهى واقع شده، و مى‏خواهد بطور كنايه بفهماند: بعد از پاك شدن، و يا غسل كردن زن، نزديكى كردن با او جايز است، و اين ادبى است الهى و لايق به قرآن كريم!

و اگر امر نامبرده را مقيد كرد به قيد ” امركم الله،“ براى اين بود كه آن ادب را تكميل كرده باشد چون عمل جماع در نظر بدوى امرى است لغو و لهو، لذا آن را مقيد كرد به امر خدا، و با اين قيد از امورى قرارش داد كه خدا تكوينا به آن امر كرده، تا دلالت كند بر اينكه **جماع يكى از امورى است كه تماميت نظام نوع انسانى هم در حياتش و هم در بقايش منوط به آن است، پس سزاوار نيست چنين امرى را بازيچه قرار داد، بلكه بايد از ديدگاه يكى از اصول نواميس تكوينيش نظر كرد.**

و آيه شريفه**:” فاتوهن من حيث امركم الله،“** از نظر سياق شباهت به آيه شريفه: **” فالان باشروهن و ابتغوا ما كتب الله لكم،“** و آيه**:” فاتوا حرثكم انى شئتم، و قدموا لانفسكم،“** دارد، پس از اين شباهت چنين به نظر مى‏رسد كه مراد از امر به آمدن در آيه مورد بحث، امر تكوينى است، كه خلقت و تكوين انسان هم بر آن دلالت دارد، چون خلقتش مجهز به اعضائى است كه اگر مساله تناسل نبود اعضائى زايد و بيهوده بود، و نيز مجهز به قوائى است كه انسان را به عمل زناشوئى دعوت مى‏كند، تا نسل بشر قطع نگردد، پس امر نامبرده امر شرعى نيست، همچنانكه منظور از كتابت در جمله**:” و ابتغوا ما كتب الله لكم،“** نيز همين مساله توالد و تناسل است، و اين معنا به خوبى از آيه استفاده مى‏شود.

بعضى از مفسرين به اين آيه استدلال كرده‏اند بر اينكه جمع شدن با زنان از عقب حرام است، ولى استدلال بسيار سست و ناپسند است، براى اينكه منشا و اساس آن يكى از دو پندار است، كه هر دو غلط است، يا گمان كرده‏اند كه مفهوم: ” پس نزد ايشان شويد از آنجا كه خدا دستور داده،“ اين است كه از عقب نزديك نشويد، كه اين مفهوم لقب است، و قطعا حجت نيست و اين عبارت كه فرمان تكوينى خدا به اينكه بايد نسل بشر حفظ شود با نزديكى از جلو اطاعت مى‏شود، هيچ ربطى به حليت و حرمت ساير اقسام نزديكى ندارد.

## اهمیت پاکیزگی از نظر خدا

* ” **ان الله يحب التوابين و يحب المتطهرين**.“

توبه به معناى برگشتن به سوى خداى سبحان است و تطهر به معناى پذيرفتن و شروع به طهارت است، يا بگو صرفنظر كردن جدى از پليدى و برگشتن به اصل ( يعنى طهارت) است، پس در نتيجه هر دو عنوان توبه و تطهر در مورد اوامر و نواهى خدا، و مخصوصا در مورد طهارت و نجاست صادقند، چون گردن نهادن به اوامر خدا و دست بردارى از هر چيز كه خدا نهى كرده، هم تطهر از قذارت است، كه مخالف اصل و مفسده‏آور است، و هم توبه و بازگشت به سوى خدا است، و بهمين مناسبت بوده كه خداى تعالى حكم در آيه را با جمله**:” ان الله يحب التوابين و يحب المتطهرين ...،“** تعليل نموده است.

چون لازم است ميان حكم و علتى كه براى آن ذكر مى‏شود مناسبت و انطباقى باشد، و در آيه مورد بحث چند حكم آمده، يكى دورى كردن از جماع در حال حيض، و يكى انجام اين عمل در غير آن حال، و از آنجائى كه توابين و متطهرين در جمله مورد بحث مطلق آمده، تمامى مراتب توبه و طهارت را به بيانى كه گذشت شامل مى‏شود .

و چون كلمه توابين صيغه مبالغه و به معناى كسى است كه بسيار توبه مى‏كند، بعيد نيست اين مبالغه را از كلمه C نيز استفاده كنيم، در نتيجه كثرت در توبه و طهارت از هر جهت استفاده شود، هم كثرت از جهت نوع توبه و طهارت، و هم از جهت عدد آن دو، آن وقت معنا چنين مى‏شود كه خدا همه انواع توبه را دوست مى‏دارد، چه اينكه با استغفار باشد و چه اينكه با امتثال همه اوامر و نواهى او باشد، و چه با معتقد شدن به همه اعتقادات حقه باشد، و نيز خدا همه انواع تطهر را دوست مى‏دارد، چه اينكه با گرفتن وضو و انجام غسل باشد، و چه اينكه با انجام اعمال صالحه باشد، و چه اينكه با كسب علوم حقه باشد، هم همه اين انواع توبه و تطهر را دوست مى‏دارد، و هم تكرار آن دو را.

**فصل سوم**

## بچه داری

## نتیجه روابط زناشوئی صالح : تولد فرزند صالح و توشه آخرت

* **” وَ قَدِّمُوا لأَنفُسِكمْ وَ اتَّقُوا اللَّهَ وَ اعْلَمُوا أَنَّكم مُّلَقُوهُ وَ بَشرِ الْمُؤْمِنِينَ‏ !**
* **و در صدد پديد آوردن يادگارى و نسلى براى خود برآئيد و از خدا پروا كنيد و بدانيد كه شما او را ديدار خواهيد كرد و مؤمنين را بشارت ده ! »**

مراد از اينكه فرمود: **قدموا لانفسكم** - كه خطاب به مردان است و يا به مردان و زنان هر دو، واداشتن انسانها به ازدواج و تناسل است، تا نوع بشر در زمين باقى بماند، و اين هم معلوم است كه غرض خداى سبحان از بقاى نوع بشر در زمين، بقاى دين او، و ظهور توحيد و پرستش او است، و براى اين است كه جوامع بشرى باشند تا با تقواى عمومى خود او را بپرستند، همچنانكه فرمود: ” **و ما خلقت الجن و الانس الا ليعبدون.“**

بنا بر اين اگر دستوراتى مى‏دهد كه با حيات آنان و بقايشان مرتبط است، براى اين است كه به اين وسيله آنان را به عبادت پروردگارشان برساند، نه براى اينكه بيشتر به دنيا بگروند، و در شهوات شكم و فرج فرو رفته، در وادى غى و غفلت سرگردان شوند.

پس مراد از جمله: **” و براى خود مقدم بداريد،“** هر چند مساله توالد و تقديم داشتن افرادى جديد الوجود به بشريت و جامعه است، بشريتى كه همه روز افراد زيادى از آن دستخوش مرگ و فنا مى‏شود، و به مرور زمان عددش نقصان مى‏پذيرد، و ليكن اين مطلوبيت فى نفسه نيست غرض به خود توالد تعلق نگرفته، بلكه براى اين است كه با توالد و آمدن افرادى جديد به روى زمين ذكر خداى سبحان در زمين باقى بماند، و افراد صالحى داراى اعمال صالح پديد آيند، تا خيرات و مثوباتشان هم عايد خودشان شود، و هم عايد پدرانى كه باعث پديد آمدن آنان شدند، همچنانكه فرمود:” **و نكتب ما قدموا و آثارهم.“**

بيانى كه از نظر خواننده گذشت اين احتمال را تاييد مى‏كند كه مراد از تقديم براى خود، از پيش فرستادن اعمال صالح است، براى روز قيامت، همچنانكه در جائى ديگر فرموده**:” يوم ينظر المرء ما قدمت يداه،“** و نيز فرموده**:” و ما تقدموا لانفسكم من خير، تجدوه عند الله هو خيرا و اعظم اجرا.“**

پس جمله: **”و قدموا لانفسكم و اتقوا الله و اعلموا انكم ملاقوه،“** از نظر سياق نظير آيه**:” يا ايها الذين آمنوا اتقوا الله، و لتنظر نفس ما قدمت لغد، و اتقوا الله ان الله خبير بما تعملون،“** مى‏باشد.

پس مراد از جمله مورد بحث (و خدا داناتر است،) تقديم عمل صالح و تقديم اولاد به اين اميد است كه اولاد نيز افرادى صالح براى جامعه باشند.

و مراد از جمله**:” و اتقوا الله ...،“** تقوا به صورت عمل صالح در خصوص نزديكى با حرث است، و خلاصه مى‏خواهد بفرمايد: در نزديكى با زنان از حدود خدا تعدى نكنيد و پاس حرمت خدا را بداريد، و محارم خدا را هتك مكنيد!

و مراد از جمله:**” و اعلموا انكم ملاقوه ...،“** تشويق به تقوا و شكافتن معناى آن است، مى‏فرمايد: از روز لقاى الله و سوء حساب بترسيد،همچنانكه در آيه سوره حشر هم كه مى‏فرمود**:” و اتقوا الله ان الله خبير بما تعملون ...،“** تقوا به معناى ترس از خداست، و اطلاق كلمه ” بدانيد“ و اراده لازمه آن كه همان مراقبت و تحفظ و اتقا باشد، امرى است كه در كلام شايع است، از آن جمله خداى عزوجل فرموده**:” و اعلموا ان الله يحول بين المرء و قلبه،“** كه منظور از آن لازمه آن است، كه همان تقوا باشد، يعنى بترسيد و پروا داشته باشيد، از حائل شدن خدا ميان شما و دلهايتان، و چون عمل صالح و ترس از روز حساب از لوازم خاصه ايمان بود، لذا در آخر كلام فرمود:**” و بشر المؤمنين! “**

( مستند: آيه 223 و 223 سوره بقره الميزان ج : 2 ص : 310)

# حكم شير دادن به بچه، و وظايف والدین

* ” وَ الْوَلِدَت يُرْضِعْنَ أَوْلَدَهُنَّ حَوْلَينِ كامِلَينِ لِمَنْ أَرَادَ أَن يُتِمَّ الرَّضاعَةَ وَ عَلى المُوْلُودِ لَهُ رِزْقُهُنَّ وَ كِسوَتهُنَّ بِالمَعْرُوفِ لا تُكلَّف نَفْسٌ إِلا وُسعَهَا لا تُضارَّ وَلِدَةُ بِوَلَدِهَا وَ لا مَوْلُودٌ لَّهُ بِوَلَدِهِ وَ عَلى الْوَارِثِ مِثْلُ ذَلِك فَإِنْ أَرَادَا فِصالاً عَن تَرَاضٍ مِّنهُمَا وَ تَشاوُرٍ فَلا جُنَاحَ عَلَيهِمَا وَ إِنْ أَرَدتُّمْ أَن تَسترْضِعُوا أَوْلَدَكمْ فَلا جُنَاحَ عَلَيْكمْ إِذَا سلَّمْتُم مَّا ءَاتَيْتُم بِالمَعْرُوفِ وَ اتَّقُوا اللَّهَ وَ اعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ بمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ،
* مادران، فرزندان خويش را دو سال تمام شير دهند، براى كسى كه مى‏خواهد شير دادن را كامل كند و صاحب فرزند خوراك و پوشاك آنها را به شايستگى عهده‏دار است هيچكس بيش از توانش مكلف نمى شود، هيچ مادرى به سبب طفلش زيان نبيند و نه صاحب فرزند، به سبب فرزندش، وارث نيز مانند اين را بر عهده دارد اگر پدرو مادر به رضايت و مشورت هم خواستند طفل را از شير بگيرند گناهى بر آنان نيست و اگر خواستيد براى فرزندان خود دايه بگيريد، اگر فردى را كه در نظر مى‏گيريد به شايستگى به او حقى بدهيد گناهى بر شما نيست، از خدا بترسيد و بدانيد كه خدا بيناى اعمال شما است! “

حكم در آيه شريفه تنها در مورد والده و ولد و مولود له يعني والد تشريع شده است، و اما اينكه چرا بجاى والد كلمه مولود له ( آنكس كه فرزند براى او متولد شده،) را به كار برده؟ براى اين بوده كه به حكمت حكمى را كه تشريع كرده اشاره نموده باشد، يعنى بفهماند پدر به علت اينكه فرزند براى او متولد مى‏شود و در بيشتر احكام زندگيش ملحق به اوست - البته در بيشترش نه همه احكام كه بيانش در آيه تحريم خواهد آمد. ناگزير مصالح زندگى و لوازم تربيت و از آن جمله خوراك و پوشاك و نفقه مادرى كه او را شير مى‏دهد به عهده او است، و اين هم بعهده مادر او است كه پدر فرزند را ضرر نزند، و آزار نكند، براى اينكه فرزند براى پدرش متولد شده است .

حق مطلب در مساله فرزند اين است كه نظام تكوين فرزند را ملحق به پدر و مادر و هر دو مى‏كند، براى اينكه هستى فرزند مستند به هر دوى آنها است، و اما اعتبار اجتماعى البته در اين باره مختلف است، بعضى از امتها فرزند را ملحق به مادر مى‏دانند، و بعضى به پدر، و آيه شريفه، نظريه دوم را معتبر شمرده و با تعبير از پدر به مولود له به اين اعتبار اشاره كرده است.

در تفسير عياشى در ذيل آيه**:” و الوالدات يرضعن اولادهن ...،“** از امام صادق عليه السلام روايت آمده كه اين آيه را تلاوت كرد، سپس فرمود: فرزند، مادام كه شير مى‏خورد متعلق به پدر و مادر است، و هر دو بالسويه با فرزندشان مرتبطند، ولى همينكه از شير گرفته شد پدر از مادر و بستگان وى به او نزديكتر و سزاوارتر است، و اگر پدر، زنى را پيدا كند كه با روزى چهار درهم او را شير بدهد، و مادر گفت من پنج درهم مى‏گيرم، پدر قانونا مى‏تواند فرزند را از همسرش بگيرد، و به دايه بدهد، ليكن اين عمل اخلاقا درست نيست، و نوعى اجبار و خشونت نسبت به فرزند است، و او را در دامن مادرش باقى گذاشتن به لطف و مهربانى و مدارا نزديك است .

## دوره کامل شیردادن

* « وَ الْوَلِدَت يُرْضِعْنَ أَوْلَدَهُنَّ حَوْلَينِ كامِلَين...!
* مادران، فرزندان خويش را دو سال تمام شير دهند...!»

ارضاع به معناى مكيدن پستان به منظور نوشيدن شير از آن است، و كلمه حول به معناى سال است، و اگر سال را حول (گردش) ناميده‏اند به خاطر اين است كه سال مى‏گردد و اگر حول را به وصف كمال مقيد كرد، براى اين بود كه سال اجزاى بسيارى دارد، دوازده ماه و سيصد و پنجاه و پنج روز است، و چه بسا مى‏شود كه به مسامحه يازده ماه و يا سيصد و پنجاه روز را هم يك سال مى‏نامند، مثال مى‏گويند: در فلان شهر يك سال ماندم، در حاليكه چند روز كمتر بوده است.

## حق ادامه شیردادن مادر مطلقه

* « لِمَنْ أَرَادَ أَن يُتِمَّ الرَّضاعَةَ،
* براى كسى كه مى‏خواهد شير دادن را كامل كند.»

جملة **” لمن اراد ان يتم الرضاعة،“** دلالت دارد بر اينكه: **حضانت** (كودكى را در دامن پروريدن) و **شير دادن** حق مادر طلاق داده شده، و موكول به اختيار او است. اگر خواست مى‏تواند كودكش را شير دهد و در دامن بپرورد، و اگر نخواست مى‏تواند از اين كار امتناع بورزد، و همچنين رساندن مدت دو سال را به آخر، حق اوست، اگر خواست مى‏تواند دو سال كامل شير دهد، و اگر نخواست مى‏تواند مقدارى از دو سال را شير داده، از تكميل آن خوددارى كند، و اما شوهر چنين اختيارى ندارد، كه از ابتدا اگر خواست بچه را از همسر مطلقه‏اش بگيرد و اگر نخواست نگيرد، البته در صورتيكه همسرش موافق بود، مى‏تواند يكى از دو طرف را اختيار كند، همچنانكه جمله **” فان ارادا فصالا ...،“** اين معنا را مى‏رساند.

## رعایت حق حضانت و شیر دادن مادر

* **”** وَ عَلى المُوْلُودِ لَهُ رِزْقُهُنَّ وَ كِسوَتهُنَّ بِالمَعْرُوفِ لا تُكلَّف نَفْسٌ إِلا وُسعَهَا لا تُضارَّ وَلِدَةُ بِوَلَدِهَا وَ لا مَوْلُودٌ لَّهُ بِوَلَدِهِ وَ عَلى الْوَارِثِ مِثْلُ ذَلِك**!**
* و صاحب فرزند خوراك و پوشاك آنها را به شايستگى عهده‏دار است هيچكس بيش از توانش مكلف نمى شود، هيچ مادرى به سبب طفلش زيان نبيند و نه صاحب فرزند، به سبب فرزندش، وارث نيز مانند اين را بر عهده ...! **“**

منظور از كلمه مولود له پدر طفل است و منظور از رزق و كسوت، خرجى و لباس است، و خداى عزوجل اين خرجى و نفقه را مقيد به معروف كرد، يعنى متعارف از حال چنين شوهر و چنين همسر، و آنگاه مطلب را چنين تعليل كرد: كه خدا هيچ كسى را به بيش از طاقتش تكليف نمى‏كند، و آنگاه دو حكم ديگر هم بر اين حكم ضميمه كرد:

اول اينكه: حق حضانت و شير دادن و نظير آن مال همسر است، پس شوهر نمى‏تواند به زور ميان مادر و طفل جدائى بيندازد، و يا از اينكه مادر فرزند خود را ببيند، و يا مثلا ببوسد، و يا در آغوش بگيرد جلوگيرى كند، براى اينكه اين عمل مصداق روشن مضاره و حرج بر زن است، كه در آيه شريفه، از آن نهى شده است.

## رعایت حق پدر بوسیله مادر

دوم اينكه : زن نيز نمى‏تواند در مورد بچه شوهر، به شوهر مضاره و حرج وارد آورد، مثلا نگذارد پدر فرزند خود را ببيند، و از اين قبيل ناراحتيها فراهم كند، چون در آيه شريفه مى فرمايد**:” لا تضار والدة بولدها، و لا مولود له بولده - نه زن به وسيله فرزندش به ضرر و حرج مى‏افتد، و نه پدر!“**

پس در جمله مورد بحث، هم حكم تشريع مراعات شده، و هم حكم تكوين، يعنى هم فرموده، از نظر تكوين، فرزند هم مال پدر و هم مال مادر است، و از طرفى ديگر فرموده: از نظر تشريع و قانون، فرزند تنها از آن پدر است .

## هزينه هاي بچه و نفقه همسر مطلقه بعد از فوت پدر

* **” ... وَ عَلى الْوَارِثِ مِثْلُ ذَلِك،**
* **وارث نيز مانند اين را بر عهده دارد...!“**

از ظاهر آيه بر مى‏آيد: آنچه كه به حكم شرع به گردن پدر است، مانند خرجى و لباس، در صورتى كه پدر فوت شود به گردن وارث او خواهد بود.

( از آنجا كه اصل اين مسائل مربوط به فقه است در اين موارد بايد به كتب فقهى مراجعه شود، و آنچه ما در معناى آيه گفتيم موافق با مذهب ائمه اهل بيت عليهم‏السلام‏ است، چون از اخبارى كه از ايشان رسيده، همين معنا استفاده مى‏شود، و همچنين موافق با ظاهر آيه شريفه نيز هست. )

در تفسير عياشي از امام باقر و يا امام صادق عليه‏السلام‏ روايت كرده كه در ذيل جمله**” و على الوارث مثل ذلك،“** فرمود: منظور خرج است، اگر شوهر در همين ايام از دنيا برود نفقه زن مطلقه‏اش را بايد ورثه او بدهند.

و نيز در همان كتاب از امام صادق عليه‏السلام‏ روايت كرده كه در معناى همين جمله فرمود: وارث هم مانند خود متوفى نبايد زن مطلقه را آزار دهد، مثلا بگويد نمى‏گذارم بچه‏اش به ديدنش برود، و زن مطلقه هم وارث را نبايد آزار دهد، مثلا اگر ورثه چيزى نزد او دارند از دادنش مضايقه نكند، و ورثه نبايد بر آن كودك سخت بگيرند .

## باز گرفتن بچه از شير

* « فَإِنْ أَرَادَا فِصالاً عَن تَرَاضٍ مِّنهُمَا وَ تَشاوُرٍ فَلا جُنَاحَ عَلَيهِمَا وَ إِنْ أَرَدتُّمْ أَن تَسترْضِعُوا أَوْلَدَكمْ فَلا جُنَاحَ عَلَيْكمْ إِذَا سلَّمْتُم مَّا ءَاتَيْتُم بِالمَعْرُوفِ وَ اتَّقُوا اللَّهَ وَ اعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ بمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ،

* اگر پدرو مادر به رضايت و مشورت هم خواستند طفل را از شير بگيرند گناهى بر آنان نيست و اگر خواستيد براى فرزندان خود دايه بگيريد، اگر فردى را كه در نظر مى‏گيريد به شايستگى به او حقى بدهيد گناهى بر شما نيست، از خدا بترسيد و بدانيد كه خدا بيناى اعمال شما است! “

**” فان ارادا فصالا عن تراض منهما و تشاور....“** كلمه فصال به معناى از شير جدا كردن كودك است، و كلمه تشاور به معناى اجتماع كردن در مجلس مشاوره است، و اين جمله به خاطر حرف فاء كه در آغاز دارد تفريع بر حقى است كه قبلا براى زوجه تشريع شده، و به وسيله آن حرج از بين برداشته شد، پس حضانت و شير دادن بر زن واجب و غير قابل تغيير نيست، بلكه حقى است كه مى‏تواند از آن استفاده كند، و مى‏تواند تركش كند.

پس ممكن است نتيجه مشورتشان اين باشد كه هر دو راضى شده باشند بچه را از شير بگيرند، بدون اينكه يكى از دو طرف ناراضى و يا مجبور باشد و همچنين ممكن است نتيجه اين باشد كه پدر، فرزند خود را به زنى ديگر بسپارد تا شيرش دهد، و همسر خودش راضى به شير دادن نشود و يا فرضا شيرش خراب باشد، و يا اصلا شير نداشته باشد، و يا جهاتى ديگر، البته همه اينها در صورتى است كه مرد به خوبى و خوشى آنچه را كه زن استحقاق دارد به او بدهد، و در همه موارد منافاتى با حق زن نداشته باشد، و **قيد ” اذا سلمتم ما آتيتم بالمعروف،**“ همين را مى‏رساند .

* **” و اتقوا الله و اعلموا ان الله بما تعملون بصير! “**

در اين جمله، امر به تقوا مى‏كند و اينكه اين تقوا به اصلاح صورت اين اعمال باشد، چون احكام نامبرده همه امورى بود مربوط به صورت ظاهر، و لذا دنباله جمله فرمود: و بدانيد كه خدا بدانچه مى‏كنيد بينا است...، به خلاف ذيل آيه قبلى يعنى آيه**” و اذا طلقتم النساء فبلغن اجلهن ...،“** كه در ذيل آن فرمود: از خدا پروا كنيد، و بدانيد كه خدا به هر چيزى دانا است!

براى اينكه آيه نامبرده مشتمل بود بر جمله**:” ولا تمسكوهن ضرارا لتعتدوا،“** و معلوم است كه ضرار و دشمنى سبب مى‏شود كه از ظاهر اعمال تجاوز نموده، به نيت نيز سرايت كند، و در نتيجه پاره‏اى از دشمنى‏هايى كه در صورت عمل ظاهر نيست انجام دهد، دشمنى‏هائى كه بعدها اثرش معلوم گردد .

( مستند: آيه 233 سوره بقره الميزان ج : 2 ص : 360)

بخش سوم

# روابط داخلی

# خانواده های اسلامی

**فصل اول**

## همزیستی چهار دیواری

## و روابط بین خانواده ها

# رفتار کودکان و خدمتگزاران در ساعات استراحت خانواده

* « يَأَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا لِيَستَئْذِنكُمُ الَّذِينَ مَلَكَت أَيْمَنُكمْ وَ الَّذِينَ لَمْ يَبْلُغُوا الحُلُمَ مِنكمْ ثَلَث مَرَّتٍ مِّن قَبْلِ صلَوةِ الْفَجْرِ وَ حِينَ تَضعُونَ ثِيَابَكُم مِّنَ الظهِيرَةِ وَ مِن بَعْدِ صلَوةِ الْعِشاءِ ثَلَث عَوْرَتٍ لَّكُمْ لَيْس عَلَيْكمْ وَ لا عَلَيْهِمْ جُنَاحُ بَعْدَهُنَّ طوَّفُونَ عَلَيْكم بَعْضكمْ عَلى بَعْضٍ كَذَلِك يُبَينُ اللَّهُ لَكُمُ الاَيَتِ وَ اللَّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ‏،
* شما اى كسانى كه ايمان داريد بايد به كسانى كه شما مالك آنان شده‏ايد و كسانى كه هنوز به عقل نرسيده‏اند دستور دهيد در شبانه روز سه وقت از شما اجازه ورود بگيرند يكى پيش از نماز صبح و دوم هنگام نيم روز كه جامه‏هاى خويش از تن در مى‏آوريد و سوم بعد از نماز شبانگاه كه اين سه هنگام، هنگام خلوت شما است و پس از آن مى‏توانند بدون اجازه وارد شوند و گناهى بر شما و ايشان نيست كه هنگام تحرك و برخورد با يكديگر است، خدا اين چنين آيه‏ها را براى شما بيان مى‏كند كه خدا دانا و فرزانه است.»

وضع ثياب به معناى كندن لباس، و كنايه است از اينكه اهل خانه در حالى باشند كه چه بسا ميل نداشته باشند بيگانگان در آن حال ايشان را ببينند. و كلمه ظهيره به معناى وقت ظهر است.

كلمه عورت به معناى عيب است، و اگر آن را عورت ناميده‏اند، چون هر كس عار دارد از اينكه آن را هويدا كند، و شايد مراد از آن در آيه شريفه هر چيزى باشد كه سزاوار است پوشانده شود.

پس جمله**« يا ايها الذين آمنوا...،»** دنباله جمله سابق است كه مى‏فرمود:« يا ايها الذين آمنوا لا تدخلوا ...،» كه حكم مى‏كرد به اينكه داخل شدن به خانه هر كس موقوف به اجازه گرفتن است، در نتيجه آيه مورد بحث به منزله استثناء از آن حكم عمومى است، چون در خصوص غلامان و كنيزكان اجازه گرفتن در سه هنگام را كافى مى‏داند، و بيش از آن را واجب نمى‏داند.

و معناى اينكه فرمود**:« ليستاذنكم الذين ملكت ايمانكم،»** اين است كه به ايشان دستور دهيد كه از شما اجازه دخول بخواهند، و از ظاهر جمله**« ملكت ايمانكم،»** بر مى‏آيد كه مراد از آن تنها غلامان است، چون كلمه الذين براى مردان است.

و معناى**« الذين لم يبلغوا الحلم،»** اطفالى است كه به حد تميز رسيده‏اند، ولى بالغ نشده‏اند، و دليل بر رسيدن به حد تميز جمله**« ثلاث عورات لكم،»** است.

و منظور از جمله **ثلاث مرات** سه نوبت در هر روز است، به دليل اينكه دنبالش آن را تفصيل داده و فرموده: اول قبل از نماز فجر، و دوم هنگام ظهر كه به خانه مى‏آييد و جامه مى‏كنيد، سوم بعد از نماز عشاء، و در جمله**« ثلاث عورات لكم،»** به وجه حكم اشاره نموده و مى‏فرمايد: اين سه موقع سه عورت است براى شما، كه طبعا شايسته نيست غير از شما كسى بر وضع شما مطلع شود.

و معناى اينكه فرمود**:« ليس عليكم و لا عليهم جناح بعدهن،»** اين است كه مانعى نيست كه بعد از اين سه موقع مامورشان نكنيد به اجازه دخول خواستن و مانعى هم براى ايشان نيست كه از شما استيذان نكنند.

و در جمله**« طوافون عليكم بعضكم على بعض،»** به وجه اين حكم( يعنى رفع مانع مذكور،) اشاره نموده و مى‏فرمايد: چون در غير اين سه موقع غلامان و كنيزان دائما در آمد و شد، و خدمتند، پس تنها در اجازه خواستن به اين سه هنگام اكتفاء كنند.

**« كذلك يبين الله لكم الآيات...،»** يعنى خدا اين چنين احكام دين خود را بيان مى‏كند، چون اين آيات دلالت بر آن احكام دارد، **« و الله عليم حكيم،»** احوال شما را مى‏داند، و آنچه را كه حكمت اقتضاء مى‏كند نيز مراعات مى‏كند.

**(Almizan: V. 15 – P. 226. )**

## ادب و رفتار اطفال بالغ در ساعات استراحت والدین

* « وَ إِذَا بَلَغَ الأَطفَلُ مِنكُمُ الْحُلُمَ فَلْيَستَئْذِنُوا كمَا استَئْذَنَ الَّذِينَ مِن قَبْلِهِمْ كَذَلِك يُبَينُ اللَّهُ لَكمْ ءَايَتِهِ وَ اللَّهُ عَلِيمٌ حَكيمٌ‏،
* و چون كودكانتان به عقل رسند بايد اجازه دخول بگيرند، چنان كه نام بردگان، قبل از ايشان( و يا آنان كه زودتر از ايشان به حد رشد رسيدند،) اجازه مى‏گرفتند، خدا اين چنين آيه‏هاى خويش را براى شما بيان مى‏كند كه خدا دانا و فرزانه است.»

اين جمله بيانگر اين حقيقت است كه حكم مذكور، يعنى اذن گرفتن در سه نوبت براى اطفال تا مدتى معين معتبر است، و آن رسيدن به حد بلوغ است، و بعد از آن بايد مانند كسانى كه قبلا ذكر شد يعنى بالغان از مردان و زنان آزاد اجازه بگيرند، خدا اين چنين آيات خود را برايتان بيان مى‏كند و خدا عليم و حكيم است.

**(Almizan: V. 15 – P. 227. )**

# حکم قطعی خدا درباره ادب و احسان به پدر و مادر

* « وَ قَضى رَبُّك أَلا تَعْبُدُوا إِلا إِيَّاهُ وَ بِالْوَلِدَيْنِ إِحْسناً إِمَّا يَبْلُغَنَّ عِندَك الْكبرَ أَحَدُهُمَا أَوْ كِلاهُمَا فَلا تَقُل لهَُّمَا أُفٍ وَ لا تَنهَرْهُمَا وَ قُل لَّهُمَا قَوْلاً كرِيما،
* وَ اخْفِض لَهُمَا جَنَاحَ الذُّلّ‏ِ مِنَ الرَّحْمَةِ وَ قُل رَّب ارْحَمْهُمَا كَمَا رَبَّيَانى صغِيرا،
* رَّبُّكمْ أَعْلَمُ بِمَا فى نُفُوسِكمْ إِن تَكُونُوا صلِحِينَ فَإِنَّهُ كانَ لِلأَوَّبِينَ غَفُوراً،
* پروردگارت حكم قطعى كرده كه غير او را نپرستيد و به والدين احسان كنيد، و اگر يكى از آن دو در حيات تو به حد پيرى رسيد، و يا هر دوى آنان سالخورده گشتند زنهار كلمه‏اى كه رنجيده خاطر شوند مگو و كمترين آزار به آنها مرسان و با ايشان به اكرام و احترام سخن بگو،
* از در رحمت پر و بال مسكنت بر ايشان بگستر و بگو پروردگارا اين دو را رحم كن همانطور كه مرا در كوچكيم تربيت كردند،
* پروردگار شما، به آنچه در دلهاى شما است آگاه است اگر صالح باشيد خداوند براى توبه‏گزاران غفور است !»

احسان به پدر و مادر بعد از مساله توحيد خدا واجب‏ترين واجبات است همچنانكه مساله عقوق بعد از شرك ورزيدن به خدا از بزرگترين گناهان كبيره است، و به همين جهت اين مساله را بعد از مساله توحيد و قبل از ساير احكام اسم برده و اين نكته را نه تنها در اين آيات متذكر شده ، بلكه در موارد متعددى از كلام خود همين ترتيب را به كار بسته است.

در سوره انعام پيرامون تفسير آيه 151 كه شبيه به آيه مورد بحث است گذشت كه گفتيم رابطه عاطفى ميان پدر و مادر از يك طرف و ميان فرزندان از طرف ديگر از بزرگترين روابط اجتماعى است كه قوام و استوارى جامعه انسانى بدانها است، و همين وسيله‏اى است طبيعى كه زن و شوهر را به حال اجتماع نگهداشته و نمى‏گذارد از هم جدا شوند، بنا بر اين از نظر سنت اجتماعى و به حكم فطرت، لازم است آدمى پدر و مادر خود را احترام كند و به ايشان احسان نمايد زيرا كه اگر اين حكم در اجتماع جريان نيابد و فرزندان با پدر و مادر خود معامله يك بيگانه را بكنند قطعا آن عاطفه از بين رفته و شيرازه اجتماع به كلى از هم گسيخته مى‏گردد.

* « اما يبلغن عندك الكبر احدهما او كلاهما فلا تقل لهما اف و لا تنهرهما و قل لهما قولا كريما،
* و اگر يكى از آن دو در حيات تو به حد پيرى رسيد، و يا هر دوى آنان سالخورده گشتند زنهار كلمه‏اى كه رنجيده خاطر شوند مگو و كمترين آزار به آنها مرسان و با ايشان به اكرام و احترام سخن بگو!»

كلمه كبر به معناى بزرگسالى است، و كلمه اف مانند كلمه آخ در فارسى، انزجار را مى‏رساند، و كلمه نهر به معناى رنجاندن است كه يا با داد زدن به روى كسى انجام مى‏گيرد و يا با درشت حرف زدن، اگر حكم را اختصاص به دوران پيرى پدر و مادر داده از اين جهت بوده كه پدر و مادر، در آن دوران سخت‏ترين حالات را دارند، و بيشتر احساس احتياج به كمك فرزند مى‏نمايند، زيرا از بسيارى از واجبات زندگى خود ناتوانند، و همين معنا يكى از آمال پدر و مادر است كه همواره از فرزندان خود آرزو مى‏كنند، آرى روزگارى كه پرستارى از فرزند را مى‏كردند و روزگار ديگرى كه مشقات آنان را تحمل مى‏نمودند، و باز در روزگارى كه زحمت تربيت آنها را به دوش مى‏كشيدند، در همه اين ادوار كه فرزند از تامين واجبات خود عاجز بود آنها اين آرزو را در سر مى‏پروراندند كه در روزگار پيرى از دستگيرى فرزند برخوردار شوند.

پس آيه شريفه نمى‏خواهد حكم را منحصر در دوران پيرى پدر و مادر كند، بلكه مى‏خواهد وجوب احترام پدر و مادر و رعايت احترام تام در معاشرت و سخن گفتن با ايشان را بفهماند، حال چه در هنگام احتياجشان به مساعدات فرزند و چه در هر حال ديگر.

* « و اخفض لهما جناح الذل من الرحمة و قل رب ارحمهما كما ربيانى صغيرا!
* از در رحمت پر و بال مسكنت بر ايشان بگستر و بگو پروردگارا اين دو را رحم كن همانطور كه مرا در كوچكيم تربيت كردند !»

خفض جناح یا پر و بال گستردن، كنايه است از مبالغه در تواضع و خضوع زبانى و عملى، و اين معنا از همان صحنه‏اى گرفته شده كه جوجه بال و پر خود را باز مى‏كند تا مهر و محبت مادر را تحريك نموده و او را به فراهم ساختن غذا وادار سازد، و به همين جهت كلمه جناح را مقيد به ذلت كرده و فرمود: جناح الذل و معناى آيه اين است كه: انسان بايد در معاشرت و گفتگوى با پدر و مادر طورى روبرو شود كه پدر و مادر تواضع و خضوع او را احساس كنند، و بفهمند كه او خود را در برابر ايشان خوار مى‏دارد، و نسبت به ايشان مهر و رحمت دارد.

اين در صورتى است كه ذل به معناى خوارى باشد، و اگر به معناى مطاوعه باشد از گستردن بال مرغان جوجه‏دار ماخوذ شده كه از در مهر و محبت بال خود را براى جوجه‏هاى خود باز مى‏كنند تا آنها را زير پر خود جمع آورى نمايند، و از سرما و شكار شدن حفظ كنند.

و در اينكه فرمود: **و بگو پروردگارا ايشان را رحم كن آنچنانكه ايشان مرا در كوچكيم تربيت كردند** دوران كوچكى و ناتوانى فرزند را به يادش مى‏آورد، و به او خاطرنشان مى‏سازد، در اين دوره كه پدر و مادر ناتوان شده تو بياد دوره ناتوانى خود باش و از خدا بخواه كه خداى سبحان ايشان را رحم كند، آنچنانكه ايشان تو را رحم نموده و در كوچكيت تربيت كردند.

در مجمع البيان مى‏گويد: اين آيه دلالت دارد بر اينكه دعاى فرزند براى پدر و مادرش كه از دنيا رفته‏اند مسموع است، زيرا اگر مسموع نبود و براى آنها اثرى نداشت معنا نداشت كه در اين آيه امر به دعا كند .

مؤلف: ليكن آيه بيش از اين دلالت ندارد **كه دعاى فرزند در مظنه اجابت است و چنين دعائى بى‏خاصيت نيست،** زيرا هم گفتيم كه ممكن است به اجابت رسد و هم اينكه ادبى است دينى كه فرزند از آن استفاده مى‏برد، و لو در موردى مستجاب نشود، و پدر و مادر از آن بهره‏مند نگردند، علاوه بر اين، مرحوم طبرسى دعا را مختص به حال بعد از مرگ پدر و مادر دانسته، و حال آنكه آيه شريفه مطلق است.

**« ربكم اعلم بما فى نفوسكم ان تكونوا صالحين فانه كان للاوابين غفورا. »** اين آيه، متعرض آن حالى است كه احيانا از فرزند حركت ناگوارى سرزده كه پدر و مادر از وى رنجيده و متاذى شده‏اند، و اگر صريحا اسم فرزند را نياورده و اسم آن عمل را هم نبرده، براى اين بوده است كه بفهماند همانطور كه مرتكب شدن به اين اعمال سزاوار نيست، بيان آن نيز مصلحت نبوده و نبايد بازگو شود.

پس اينكه فرمود**:« ربكم اعلم بما فى نفوسكم،»** معنايش اين است كه پروردگار شما از خود شما بهتر مى‏داند كه چه حركتى كرديد و اين مقدمه است براى بعدش كه مى‏فرمايد**:« ان تكونوا صالحين،»** و مجموعا معنايش اين مى‏شود كه اگر شما صالح باشيد و خداوند هم اين صلاح را در نفوس و ارواح شما ببيند، او نسبت به توبه‏كاران آمرزنده است.

( مستند: آیه 23تا25 سوره اسرى الميزان ج : 13 ص : 109 )

# حکم الهی بر نیکی در حق والدین

* « وَ وَصيْنَا الانسنَ بِوَلِدَيْهِ إِحْسناً حَمَلَتْهُ أُمُّهُ كُرْهاً وَ وَضعَتْهُ كُرْهاً وَ حَمْلُهُ وَ فِصلُهُ ثَلَثُونَ شهْراً حَتى إِذَا بَلَغَ أَشدَّهُ وَ بَلَغَ أَرْبَعِينَ سنَةً قَالَ رَب أَوْزِعْنى أَنْ أَشكُرَ نِعْمَتَك الَّتى أَنْعَمْت عَلىَّ وَ عَلى وَلِدَى وَ أَنْ أَعْمَلَ صلِحاً تَرْضاهُ وَ أَصلِحْ لى فى ذُرِّيَّتى إِنى تُبْت إِلَيْك وَ إِنى مِنَ الْمُسلِمِينَ‏!
* ما به انسان سفارش پدر و مادرش را كرديم كه به ايشان احسان كند احسانى مخصوص به آنان مادرش او را به حملى ناراحت كننده حمل كرد و به وضعى ناراحت كننده بزاييد و حمل او تا روزى كه از شيرش مى‏گيرد سى ماه است و تا هنگامى كه به حد بلوغ و رشد عقلى برسد همچنان پدر و مادر مراقبش هستند تا به حد چهل سالگى برسد، آن وقت مى‏گويد: پروردگارا نصيبم كن كه شكر آن نعمت‏هايى كه به من و پدر و مادرم انعام فرمودى به جاى آرم و اعمال صالح كه مايه خشنودى تو باشد انجام دهم. پروردگارا ذريه مرا هم برايم اصلاح فرما، پروردگارا من امروز به درگاهت توبه مى‏آورم و از تسليم شدگانت هستم !»

احسان به والدین از احكام عمومى خداست كه همانطور كه در تفسير آيه **« قل تعالوا اتل ما حرم ربكم عليكم الا تشركوا به شيئا و بالوالدين احسانا،»** گذشت، در همه شرايع تشريع شده، و به همين جهت فرمود**:« و وصينا الانسان،»** و سفارش را عموميت داد به هر انسانى، نه تنها مسلمانان.

آنگاه دنبال اين سفارش اشاره كرد به ناراحتى‏هايى كه مادر انسان در دوران حاملگى، وضع حمل و شير دادن تحمل مى‏كند تا اشاره كرده باشد به ملاك حكم، و عواطف و غريزه رحمت و رأفت انسان را برانگيزد.

**« حتى اذا بلغ اشده و بلغ اربعين سنة،»** بلوغ اشد به معناى رسيدن به زمانى از عمر است كه در آن زمان قواى آدمى محكم مى‏شود. بلوغ چهل سال عادتا ملازم با رسيدن به كمال عقل است .

« قال رب أوزعنى أن اشكر نعمتك التى انعمت على و على والدى و أن أعمل صالحا ترضيه !» - كلمه أوزعنى معناى الهام را مى‏دهد، و اين الهام، الهام آن امورى نيست كه اگر خدا عنايت نكند آدمى به حسب طبع خود علم به آنها پيدا نمى‏كند، و آيه **« و نفس و ما سويها فالهمها فجورها و تقويها،»** از آن خبر مى‏دهد، بلكه الهام عملى و به معناى وادار كردن، و دعوت باطنى به عمل خير و شكر نعمت و بالاخره عمل صالح است.

خداى تعالى در اين آيه آن نعمتى را كه سائل درخواست كرده نام نبرده، تا هم نعمتهاى ظاهرى چون حيات، رزق، شعور و اراده را، و هم نعمتهاى باطنى چون ايمان به خدا اسلام، خشوع، توكل بر خدا و تفويض به خدا را شامل شود.

پس جمله**« رب اوزعنى ان أشكر نعمتك ...،»** درخواست اين است كه نعمت ثناء بر او را ارزانيش بدارد تا با **اظهار قولى و عملى نعمت او** را اظهار نمايد. اما قولى كه روشن است، و اما عملى به اينكه نعمت‏هاى خدا را طورى استعمال كند كه همه بفهمند نعمت وى از خداى سبحان است و خدا آن را به وى داده، و از ناحيه خود او نيست، و لازمه اين گونه استعمال اين است كه عبوديت و مملوكيت اين انسان در گفتار و كردارش هويدا باشد.

و اينكه كلمه نعمت را با جمله**« التى أنعمت على و على والدى،»** تفسير كرده مى‏فهماند كه شكر مذكور هم از طرف خود سائل است، و هم از طرف پدر و مادرش، و در حقيقت فرزند بعد از در گذشت پدر و مادرش زبان ذكر گويى براى آنان است.

**« و أن أعمل صالحا ترضيه،»** شكر نعمت چيزى است كه ظاهر اعمال انسان را زينت مى‏دهد، و صلاحيت پذيرفتن خداى تعالى زيورى است كه باطن اعمال را مى‏آرايد، و آن را خالص براى خدا مى‏سازد.

**« و اصلح لى فى ذريتى،»** اصلاح در ذريه به اين معنا است كه صلاح را در ايشان ايجاد كند و چون اين ايجاد از ناحيه خداست، معنايش اين مى‏شود كه ذريه را موفق به عمل صالح سازد، و اين اعمال صالح كار دلهايشان را به صلاح بكشاند. و اگر گفت **ذريه‏ام** را براى من اصلاح كن براى اين است كه بفهماند اصلاحى درخواست مى‏كند كه خود او از اصلاح آنان بهره‏مند شود، يعنى ذريه او به وى احسان كنند، همانطور كه او به پدر و مادرش احسان مى‏كرد.

و خلاصه دعا اين است كه خدا شكر نعمتش و عمل صالح را به وى الهام كند، و او را نيكوكار به پدر و مادرش سازد، و ذريه‏اش را براى او چنان كند كه او را براى پدر و مادرش كرده بود.

شكر نعمت خدا به معناى حقيقيش اين است كه بنده خدا خالص براى خدا باشد، پس برگشت معناى دعا به درخواست خلوص نيت و صلاح عمل است.

**« انى تبت اليك و انى من المسلمين،»** يعنى من به سوى تو برگشتم و از كسانى هستم كه امور را تسليم تو نمودند، به طورى كه تو هيچ اراده‏اى نكردى مگر آنكه آنان نيز همان را خواستند، بلكه جز آنچه تو مى‏خواهى نمى‏خواهند.

اين جمله در مقام بيان علت مطالبى است كه در دعا بوده، و اين آيه از آنجا كه دعا را نقل مى‏كند، و آن را رد ننموده، بلكه با وعده قبولى آن را تاييد مى‏كند و مى‏فرمايد:« **اولئك الذين نتقبل عنهم ...،»** اين نكته را روشن مى‏سازد كه وقتى توبه و تسليم خدا شدن در كسى جمع شد، دنبالش خداوند آنچه را كه باعث خلوص وى مى‏شود به دل او الهام مى‏كند، و در نتيجه هم ذاتا از مخلَصين مى‏شود، و هم عملا از مخلِصين.

( مستند: آیه 15 سوره احقاف الميزان ج : 18 ص : 307)

# تفاوت رابطه شخصی و رابطه دینی فرزند با والدین

* « وَ وَصيْنَا الانسنَ بِوَلِدَيْهِ حُسناً وَ إِن جَهَدَاك لِتُشرِك بى مَا لَيْس لَك بِهِ عِلْمٌ فَلا تُطِعْهُمَا إِلىَّ مَرْجِعُكُمْ فَأُنَبِّئُكم بِمَا كُنتُمْ تَعْمَلُونَ‏ !
* و ما به انسان در باره پدر و مادرش سفارش به احسان كرده‏ايم، و در عين حال گفته‏ايم اگر به تو اصرار ورزيدند كه چيزى را كه بدان علم ندارى شريك من سازى اطاعتشان مكن، برگشت شما فرزندان و پدر و مادرتان به سوى من است آن وقت به آنچه مى‏كرديد آگاهتان مى‏كنم !»

در صدر آیه می فرماید: ما دستور داديم به اينكه به پدر و مادر احسان شود. و در جمله « و ان جاهداك لتشرك بى ...،» که تتمه همان توصيه است، كه آن را به انسان خطاب كرده، و انسان را نهى كرده از اينكه پدر و مادر را در شرك اطاعت كند، چون توصيه قبلى در معناى امر است و ممكن است كسى خيال كند اينكه دستور داده‏اند پدر و مادر را اطاعت كنند، اين اطاعت در صورتى هم كه پدر و مادر فرزند را دعوت به شرك كردند واجب است، لذا دنبالش از اين گونه اطاعت نهى كرده، و فرموده اگر اصرار كردند كه شرك بورزى اطاعتشان مكن!

و برگشت معناى جمله به اين است كه: ما انسان را نهى كرديم از شرك هر چند كه شرك ورزيدنش اطاعت پدر و مادرش باشد، و در اين دستور خود هيچ نقطه ابهامى باقى نگذاشتيم.

و در اينكه فرمود**:« ما ليس لك به علم،»** اشاره است به علت نهى از اطاعت، و حاصل آن اين است كه: اگر گفتيم پدر و مادر را در شرك به خدا اطاعت مكن، براى اين است كه اگر پدر و مادرى فرزند خود را دعوت كنند به اينكه نسبت به خدا شرك بورزد، در حقيقت دعوت كرده‏اند به جهل و نادانى و افتراء به خدا، **و خدا همواره از پيروى غير علم نهى كرده**، از آن جمله فرموده**:« و لا تقف ما ليس لك به علم** - چيزى را كه بدان علم ندارى پيروى مكن! »

و معناى آيه اين است كه: ما به انسان‏ها در خصوص پدر و مادرشان عهد خوبى كرديم، و دستورشان داديم كه به پدر و مادر احسان كنند، و اگر كوشش كردند كه به من شرك بورزيد، اطاعتشان مكنيد، براى اينكه اين اطاعت پيروى چيزى است كه علمى بدان نداريد.

در اين آيه شريفه توبيخ كنايه‏اى است به بعضى از كسانى كه ايمان به خدا آورده و سپس به اصرار پدر و مادر از ايمان خود برگشته‏اند.

**« والذين آمنوا وعملوا الصالحات لندخلنهم فى الصالحين،»** مى‏خواهد به كسانى كه گرفتار پدر و مادر مشركند و آن پدر و مادر اصرار مى‏ورزند كه ايشان را به سوى شرك بكشانند، و ايشان زير بار نرفته، به حكم اجبار ترك پدر و مادر را گفته‏اند، تسليت گفته، با وعده‏اى جميل دلخوش سازد.

مى‏فرمايد: اگر پدر و مادر او را به سوى شرك خواندند، و او به حكم خدا نافرمانيشان كرده، و ناچار از ايشان كناره‏گيرى كرد، و پدر و مادر را به خاطر خدا از دست داد، مسؤوليتى از اين بابت ندارد، و ما در برابر پدر و مادرى كه از دست داده بهتر از آن دو به او مى‏دهيم، و به پاداش ايمان و عمل صالحش او را در زمره صالحان در مى‏آوريم، به همان صالحان كه نزد ما در بهشت متنعم هستند، و اين معنا را آيه شريفه «يا ايتها النفس المطمئنة ارجعى الى ربك راضية مرضية فادخلى فى عبادى و ادخلى جنتى،» نيز افاده مى‏كند.

( مستند: آیه 8 و 9 سوره العنكبوت‏ الميزان ج : 16 ص : 153)

**فصل دوم**

## پذیرایی های خانوادگی و آداب آن

## ادب غذا خوردن در خانه های یکدیگر

* « لَّيْس عَلى الأَعْمَى حَرَجٌ وَ لا عَلى الأَعْرَج حَرَجٌ وَ لا عَلى الْمَرِيضِ حَرَجٌ وَ لا عَلى أَنفُسِكمْ أَن تَأْكلُوا مِن بُيُوتِكمْ أَوْ بُيُوتِ ءَابَائكمْ أَوْ بُيُوتِ أُمَّهَتِكُمْ أَوْ بُيُوتِ إِخْوَنِكمْ أَوْ بُيُوتِ أَخَوَتِكمْ أَوْ بُيُوتِ أَعْمَمِكمْ أَوْ بُيُوتِ عَمَّتِكمْ أَوْ بُيُوتِ أَخْوَلِكُمْ أَوْ بُيُوتِ خَلَتِكمْ أَوْ مَا مَلَكتُم مَّفَاتحَهُ أَوْ صدِيقِكمْ لَيْس عَلَيْكمْ جُنَاحٌ أَن تَأْكلُوا جَمِيعاً أَوْ أَشتَاتاً فَإِذَا دَخَلْتُم بُيُوتاً فَسلِّمُوا عَلى أَنفُسِكُمْ تحِيَّةً مِّنْ عِندِ اللَّهِ مُبَرَكةً طيِّبَةً كذَلِك يُبَينُ اللَّهُ لَكمُ الاَيَتِ لَعَلَّكمْ تَعْقِلُونَ!
* نه براى كور مانعى هست نه براى لنگ، نه براى بيمار و نه براى شما كه از خانه‏هاى خود يا پدرانتان يا مادرانتان يا برادران يا خواهران يا عموها يا عمه‏ها يا خانه داييها يا خاله‏ها يا خانه‏اى كه كليدش را به شما سپرده‏اند يا خانه دوستانتان چيزى بخوريد، نه خوردنتان به صورت فردی گناه است و نه با هم خوردنتان، و چون به خانه‏اى در آمديد خويشتن را سلام كنيد كه درودى از جانب خدا و مبارك و پاكيزه است. چنين خدا، اين آيه‏ها را براى شما بيان مى‏كند شايد تعقل كنيد!»

ظاهر آيه اين است كه در آن براى مؤمنين حقى قائل شده، و آن اين است كه مى‏توانند در خانه خويشاوندان، و يا كسانى كه ايشان را امين مى‏دانند، و يا خانه دوستان خود چيزى بخورند، البته به مقدارى كه بدان احتياج دارند، نه به حد اسراف و افساد.

**« ليس على الاعمى حرج و لا على الاعرج حرج و لا على المريض حرج و لا على انفسكم**،» شمردن نامبردگان از اين باب نبوده كه خصوصيتى داشته باشند، بلكه از باب اين بوده كه به خاطر عيب و نقصى كه در اعضاء دارند احيانا نمى‏توانند رزق خود را كسب كنند، لذا جايز است كه از خانه‏هاى نامبردگان رفع حاجت كنند، و الا فرقى ميان كور و چلاق و مريض و غير ايشان نيست.

**« من بيوتكم او بيوت آبائكم...،»** در اينكه خانه‏هايتان را با خانه‏هاى خويشاوندانتان و بقيه نامبردگان آورده، اشاره است به اينكه در دين اسلام خانه‏هاى نامبردگان با خانه خود شما فرقى ندارد، چون در اين دين مؤمنين، اولياى يكديگرند، و در حفظ خانه و زندگى يكديگر فرقى با خانه و زندگى خودشان نمى‏گذارند، آن طور كه صاحب اختيار و سرپرست خانه خويشند، خانه‏هاى اقرباء و كسانى كه شما قيم و سرپرستى آنان را داريد و دوستان خويش را نيز سرپرستى مى‏كنيد. علاوه بر اين كلمه بيوتكم شامل خانه فرزند و همسر انسان نيز مى‏شود همچنان كه روايت هم به اين معنا دلالت دارد.

**« او ما ملكتم مفاتحه،»** می فرماید: كه حرجى بر شما نيست از اينكه بخوريد از خانه‏هاى خودتان( كه گفتيم منظور خانه فرزندان و همسران است،) و هر جا كه كليدش به شما سپرده شده، مانند خانه‏هايى كه انسان قيم و يا وكيل در آن شده باشد، و يا كليدش را به آدمى سپرده باشند، « **او صديقكم،»** يا خانه صديقتان (دوستتان) بوده است.

**« ليس عليكم جناح ان تاكلوا جميعا او اشتاتا،»** یعنی، گناهى بر شما نيست كه همگى دست جمعى و با يكديگر بخوريد، و يا جدا جدا. و اين آيه هر چند كه به حكم روايات درباره موردى خاص نازل شده، ولى مفادش عام است.

## ادب سلام کردن در ورود به خانه های یکدیگر

**« فاذا دخلتم بيوتا فسلموا على انفسكم تحية من عند الله مباركة طيبة ...،»** بعد از آنكه گفتگو از خانه‏ها را به ميان آورد، ادب دخول در آن را متفرع بر آن نموده، فرمود: و چون داخل خانه‏ها شويد بر خود سلام كنيد.

و مقصود از سلام كردن بر خود، سلام كردن بر هر كسى است كه در خانه باشد، در اينجا نيز اگر نفرمود: بر اهل آن سلام كنيد، خواست يگانگى مسلمانان با يكديگر را برساند، چون همه انسانند، و خدا همه را از يك مرد و زن خلق كرده، علاوه بر اين همه مؤمنند، و ايمان ايشان را جمع كرده، چون ايمان قوى‏تر از رحم، و هر عامل ديگرى براى يگانگى است.

و بعيد هم نيست كه مراد از جمله **« فسلموا على انفسكم،»** اين باشد كه وقتى كسى داخل بر اهل خانه‏اى شد، بر آنان سلام كند، و ايشان جواب سلامش را بدهند.

جمله**« تحية من عند الله مباركة طيبة،»** حال است، يعنى در حالى كه **سلام تحيتى است از ناحيه خدا، چون او تشريعش كرده و حكمش را نازل ساخته تا مسلمانان با آن يكديگر را تحيت گويند، و آن تحيتى است مبارك و داراى خير بسيار، و باقى و طيب، چون ملايم با نفس است.**

آرى، حقيقت اين تحيت گسترش امنيت و سلامتى بر كسى است كه بر او سلام مى‏كنند، و امنيت و سلامتى پاكيزه‏ترين چيزى است كه در ميان دو نفر كه به هم برمى‏خورند برقرار باشد. خداى سبحان سپس آيه را با جمله**« كذلك يبين الله لكم الآيات لعلكم تعقلون،»** ختم فرموده، يعنى تا شايد شما به معالم دين خود آگهى يابيد و به آن عمل كنيد.

(مستند: آیه 58 تا 64 سوره نور الميزان ج : 15 ص : 227)

# نهی از نظر به اسرار داخلی خانه های مردم

* « يَأَيهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا لا تَدْخُلُوا بُيُوتاً غَيرَ بُيُوتِكمْ حَتى تَستَأْنِسوا وَ تُسلِّمُوا عَلى أَهْلِهَا ذَلِكُمْ خَيرٌ لَّكُمْ لَعَلَّكُمْ تَذَكَّرُونَ‏،
* فَإِن لَّمْ تجِدُوا فِيهَا أَحَداً فَلا تَدْخُلُوهَا حَتى يُؤْذَنَ لَكمْ وَ إِن قِيلَ لَكُمُ ارْجِعُوا فَارْجِعُوا هُوَ أَزْكى لَكُمْ وَ اللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ عَلِيمٌ،
* لَّيْس عَلَيْكمْ جُنَاحٌ أَن تَدْخُلُوا بُيُوتاً غَيرَ مَسكُونَةٍ فِيهَا مَتَعٌ لَّكمْ وَ اللَّهُ يَعْلَمُ مَا تُبْدُونَ وَ مَا تَكْتُمُونَ‏،
* شما كه ايمان داريد به خانه هيچ كس غير از خانه‏هاى خود داخل نشويد تا آنكه آشنايى دهيد و بر اهلش سلام كنيد اين براى شما بهتر است اميد است كه پند گيريد،
* و اگر كسى را در خانه نيافتيد داخل نشويد تا شما را اجازه دهند، و اگر گفتند برگرديد برگرديد كه اين براى شما پاكيزه‏تر است و خدا به اعمالى كه مى‏كنيد دانا است،
* و اما در خانه‏هاى غير مسكونى براى شما گناهى نيست كه به خاطر كالايى كه در آن داريد داخل شويد و خدا آنچه را كه آشكار و يا پنهان كنيد مى‏داند.»

استيناس براى داخل شدن به خانه ها بوسيله نام خدا بردن، و يا، يا الله گفتن، يا تنحنح كردن**(صرفه مصنوعی)** و امثال آن است، تا صاحب خانه بفهمد كه شخصى مى‏خواهد وارد شود، و خود را براى ورود او آماده كند، چه بسا مى‏شود كه صاحب خانه در حالى قرار دارد كه نمى‏خواهد كسى او را به آن حال ببيند، و يا از وضعى كه دارد با خبر شود.

از اينجا معلوم مى‏شود كه مصلحت اين حكم پوشاندن عورات مردم، و حفظ احترام ايمان است، پس وقتى شخص داخل شونده هنگام دخولش به خانه غير، استيناس كند، و صاحب خانه را به استيناس خود آگاه سازد، و بعد داخل شده و سلام كند، در حقيقت او را در پوشاندن آنچه بايد بپوشاند كمك كرده، و نسبت به خود ايمنى‏اش داده است.

و معلوم است كه استمرار اين شيوه پسنديده، مايه استحكام اخوت و الفت و تعاون عمومى بر اظهار جميل و ستر قبيح است و جمله**« ذلكم خير لكم لعلكم تذكرون،»** هم اشاره به همين فوايد است، يعنى شايد با استمرار بر اين سيره متذكر وظيفه خود بشويد، كه چه امورى را بايد رعايت كنيد، و چگونه سنت اخوت را در ميان خود احياء سازيد، و در سايه آن، قلوب را با هم مالوف نموده، به تمامى سعادتهاى اجتماعى برسيد.

**« فان لم تجدوا فيها احدا فلا تدخلوها حتى يؤذن لكم...،»** يعنى اگر دانستيد كه احدى در خانه نيست - البته كسى كه اختيار دار اجازه دخول است - پس داخل نشويد تا از ناحيه مالك اذن، به شما اجازه داده شود.

و منظور اين نيست كه سر به داخل خانه مردم كند، اگر كسى را نديد داخل نشود، چون سياق آيات شاهد بر اين است كه همه اين جلوگيريها براى اين است كه كسى به عورات و اسرار داخلى مردم نظر نيندازد.

اين آيه شريفه حكم داخل شدن در خانه غير را در صورتى كه كسى كه اجازه دهد در آن نباشد بيان كرده، و آيه قبلى حكم آن فرضى را بيان مى‏كرد كه اجازه دهنده‏اى در خانه باشد، و اما حكم اين صورت كه كسى در خانه باشد ولى اجازه ندهد، بلكه از دخول منع كند آيه**« و ان قيل لكم ارجعوا فارجعوا هو ازكى لكم و الله بما تعملون عليم،»** آن را بيان كرده است.

**« ليس عليكم جناح ان تدخلوا بيوتا غير مسكونة فيها متاع لكم...،»** اين آيه تجويز مى‏كند داخل شدن در خانه‏هايى را كه براى استمتاع بنا شده و كسى در آن سكونت طبيعى ندارد، مانند كاروانسراها و حمامها و آسيابها و امثال آن، زيرا همين كه براى عموم ساخته شده است خود اذن عام براى داخل شدن است.

( مستند: آیه 27 تا 29 سوره نور الميزان ج : 15 ص : 153)

## روایات وارده در باره روابط خانوادگی

در مجمع البيان از ابى ايوب انصارى روايت كرده كه گفت: به رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم‏ عرض كردم: كه استيناس به چه نحو صورت مى‏گيرد؟ فرمود به اينكه آدمى تسبيح و حمد و تكبير گويد و تنحنح كند تا اهل خانه بفهمند.

در تفسير قمى به سند خود از عبد الرحمن بن ابى عبد الله از امام صادق عليه ‏السلام روايت كرده كه در ذيل آيه**:« لا تدخلوا بيوتا غير بيوتكم حتى تستانسوا و تسلموا على اهلها،»** فرموده: استيناس عبارت است از صداى پا و سلام كردن.

و از سهل بن سعد روايت شده كه گفت مردى سر زده وارد يكى از اطاقهاى رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم‏ شد، رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم داشت سر خود را شانه مى‏زد، و فرمود: اگر من بدانم كه تو نگاه مى‏كردى همان شانه را به دو چشمت مى‏كوبيدم، اينطور استيذان كردن همان نگاه كردن و حرام است.

و روايت شده كه مردى از رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم‏ پرسيد آيا از مادرم هم اذن دخول بخواهم؟ فرمود: آرى، گفت: آخر او غير از من خادمى ندارد، باز هر وقت بر او وارد مى‏شوم استيذان كنم؟ فرمود آيا دوست دارى او را برهنه ببينى؟ آن مرد گفت نه فرمود: پس استيذان كن.

و نيز روايت شده كه مردى مى‏خواست به خانه رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏ وآله‏وسلّم در آيد تنحنح كرد، حضرت از داخل خانه به زنى به نام روضه فرمود:

بر خيز به اين مرد ياد بده كه به جاى تنحنح بگويد:

السلام عليكم آيا داخل شوم؟

آن مرد شنيد و همينطور گفت.

پس فرمود: داخل شو.

و در الدر المنثور است كه ابن مردويه از عبادة بن صامت روايت كرده كه شخصى از رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم‏ پرسيد: چرا در هنگام ورود به خانه‏ها بايد استيذان كرد؟ فرمود: كسى كه قبل از استيذان و سلام كردن چشمش داخل خانه مردم شود خدا را نافرمانى كرده، و ديگر احترامى ندارد، و مى‏شود اذنش نداد.

و در تفسير قمى در ذيل آيه**:« فان لم تجدوا فيها احدا فلا تدخلوها حتى يؤذن لكم،»** گفته: امام فرمود: معنايش اين است كه اگر كسى را نيافتيد كه به شما اجازه دخول دهد داخل نشويد، تا كسى پيدا شود و به شما اجازه دهد.

و در همان كتاب در ذيل آيه**« ليس عليكم جناح ان تدخلوا بيوتا غير مسكونة فيها متاع لكم،»** از امام صادق عليه‏السلام روايت كرده كه فرمود: منظور از اين بيوت حمامها و كاروانسراها و آسيابها است كه مى‏توانى بدون اجازه داخل شوى.

( مستند: آیه 27 تا 29 سوره نور الميزان ج : 15 ص : 153)

**فصل سوم**

## احکام مربوط به حجاب،

## و رفتار با محرم و نامحرم

# حکم عمومی حجاب زنان

* « يَأَيهَا النَّبىُّ قُل لأَزْوَجِك وَ بَنَاتِك وَ نِساءِ الْمُؤْمِنِينَ يُدْنِينَ عَلَيهِنَّ مِن جَلَبِيبِهِنَّ ذَلِك أَدْنى أَن يُعْرَفْنَ فَلا يُؤْذَيْنَ وَ كانَ اللَّهُ غَفُوراً رَّحِيماً !
* هان اى پيامبر! به همسرانت، و دخترانت و زنان مؤمنين، بگو تا جلباب خود پيش بكشند، بدين وسيله بهتر معلوم مى‏شود كه زن مسلمانند، در نتيجه اذيت نمى‏بينند، و خدا همواره آمرزنده رحيم است!»

جلابيب آن جامه‏اى است سرتاسرى كه تمامى بدن را مى‏پوشاند، و يا روسرى مخصوصى است كه صورت و سر را ساتر مى‏شود، و منظور از جمله « پيش بكشند مقدارى از جلباب خود را،» اين است كه آن را طورى بپوشند كه زير گلو و سينه‏هايشان در انظار ناظرين پيدا نباشد.

**« ذلك ادنى ان يعرفن فلا يؤذين،»** يعنى پوشاندن همه بدن به شناخته شدن به اينكه اهل عفت و حجاب و صلاح و سدادند نزديك‏تر است، در نتيجه وقتى به اين عنوان شناخته شدند، ديگر اذيت نمى‏شوند، يعنى اهل فسق و فجور متعرض آنان نمى‏گردند.

( مستند: آیه 59 سوره احزاب الميزان ج : 16 ص : 511)

# زنان مسن،

# استثنائی بر حکم عمومی حجاب بانوان

* « وَ الْقَوَعِدُ مِنَ النِّساءِ الَّتى لا يَرْجُونَ نِكاحاً فَلَيْس عَلَيْهِنَّ جُنَاحٌ أَن يَضعْنَ ثِيَابَهُنَّ غَيرَ مُتَبرِّجَتِ بِزِينَةٍ وَ أَن يَستَعْفِفْنَ خَيرٌ لَّهُنَّ وَ اللَّهُ سمِيعٌ عَلِيمٌ !
* و زنان وامانده كه ديگر اميد شوهر كردن ندارند به شرطى كه زينت خود نشان ندهند گناهى ندارند اگر جامه خويش بگذارند، و در عين حال خوددارى كردن برايشان بهتر است و خدا شنوا و دانا است !»

كلمه قواعد جمع قاعده به معناى زنى است كه از نكاح بازنشسته باشد، يعنى ديگر كسى به خاطر پيرى‏اش ميل به او نمى‏كند.

در مجمع البيان گفته: كلمه تبرج به معناى اين است كه زن محاسن و زيبايى‏هاى خود را كه بايد بپوشاند، اظهار كند.

**اين آيه در معناى استثنايى است از عموم حكم حجاب، و معنايش اين است كه بر هر زنى حجاب واجب است الا زنان مسن، كه مى‏توانند بى حجاب باشند، البته در صورتى كه كرشمه و تبرج نداشته باشند.**

و جمله**« و ان يستعففن خير لهن،»** كنايه است از خودپوشى، يعنى همين زنان سالخورده نيز اگر خود را بپوشانند بهتر از برهنه بودن است، و جمله**« والله سميع عليم،»** تعليل حكمى است كه تشريع كرده، و معنايش اين است كه خدا شنوا است آنچه را كه زنان به فطرت خود در خواستش را دارند، و دانا است به احكامى كه به آن محتاجند.

( مستند: آیه 58 تا 64 سوره نور الميزان ج : 15 ص : 227)

# امر به مردان برای حفظ نگاه خود از نامحرمان

* « قُل لِّلْمُؤْمِنِينَ يَغُضوا مِنْ أَبْصرِهِمْ وَ يحْفَظوا فُرُوجَهُمْ ذَلِك أَزْكى لهُمْ إِنَّ اللَّهَ خَبِيرُ بِمَا يَصنَعُونَ!
* به مردان مؤمن بگو ديدگان خويش را از نگاه به زنان اجنبى باز گيرند و فرجهاى خويش را نگهدارند اين براى ايشان پاكيزه‏تر است كه خدا از كارهايى كه مى‏كنيد آگاه است!»

كلمه غض به معناى روى هم نهادن پلك‏هاى چشم است. در جمله**« قل للمؤمنين يغضوا من ابصارهم،»** قول در اينجا به معناى امر است، و معناى جمله اين است كه به مؤمنين امر كن كه چشم خود را بپوشند، و تقدير آن اين است كه: ايشان را امر به غض و چشم‏پوشى كن كه اگر امر بكنى چشم خود را مى‏پوشند، و اين آيه به جاى اينكه نهى از چشم‏چرانى كند، امر به پوشيدن چشم كرده و فرقى ندارد، آن امر اين نهى را هم افاده مى‏كند و چون مطلق است نگاه به زن اجنبى را بر مردان، و نگاه به مرد اجنبى را بر زنان تحريم فرموده است.

## امر به مردان برای پوشاندن فروج خود از نامحرمان

**« و يحفظوا فروجهم،»** به معناى اين است كه به ايشان امر كن تا فرج خود را حفظ كنند و كلمه فرج به معناى شكاف در ميان دو چيز است كه با آن از عورت كنايه آورده‏اند، و در قرآن كريم هم كه سرشار از اخلاق و ادب است هميشه اين كنايه را استعمال كرده، به طورى كه راغب گفته در عرف هم به خاطر كثرت استعمال مانند نص و اسم صريح براى عورت شده است.

و مقابله‏اى كه ميان جمله **« يغضوا من ابصارهم،»** با جمله**« يحفظوا فروجهم،»** افتاده، اين معنا را مى‏رساند كه مراد از حفظ فروج پوشاندن آن از نظر نامحرمان است، نه حفظ آن از زنا و لواط كه بعضى پنداشته‏اند، در روايت هم از امام صادق عليه‏السلام‏ رسيده كه فرمود: تمامى آياتى كه در قرآن درباره حفظ فروج هست به معناى حفظ از زنا است، به غير اين آيه كه منظور در آن حفظ از نظر است.

و بنابر اين ممكن است جمله اولى از اين دو جمله را با جمله دومى تقييد كرده، و گفت مدلول آيه تنها نهى از نظر كردن به عورت، و امر به پوشاندن آن است.

آنگاه به مصلحت اين حكم اشاره نموده، و با بيان آن مردم را تحريك مى‏كند كه مراقب اين حكم باشند و آن اشاره اين است كه مى‏فرمايد: اين بهتر شما را پاك مى‏كند، علاوه بر اين خدا به آنچه مى‏كنيد با خبر است.

## امر به زنان برای حفظ نگاه و پوشاندن فروج خود از نامحرمان

* « وَ قُل لِّلْمُؤْمِنَتِ يَغْضضنَ مِنْ أَبْصرِهِنَّ وَ يحْفَظنَ فُرُوجَهُنَّ وَ لا يُبْدِينَ زِينَتَهُنَّ إِلا مَا ظهَرَ مِنْهَا وَ لْيَضرِبْنَ بخُمُرِهِنَّ عَلى جُيُوبهِنَّ وَ لا يُبْدِينَ زِينَتَهُنَّ إِلا لِبُعُولَتِهِنَّ أَوْ ءَابَائهِنَّ أَوْ ءَابَاءِ بُعُولَتِهِنَّ أَوْ أَبْنَائهِنَّ أَوْ أَبْنَاءِ بُعُولَتِهِنَّ أَوْ إِخْوَنِهِنَّ أَوْ بَنى إِخْوَنِهِنَّ أَوْ بَنى أَخَوَتِهِنَّ أَوْ نِسائهِنَّ أَوْ مَا مَلَكَت أَيْمَنُهُنَّ أَوِ التَّبِعِينَ غَيرِ أُولى الارْبَةِ مِنَ الرِّجَالِ أَوِ الطفْلِ الَّذِينَ لَمْ يَظهَرُوا عَلى عَوْرَتِ النِّساءِ وَ لا يَضرِبْنَ بِأَرْجُلِهِنَّ لِيُعْلَمَ مَا يخْفِينَ مِن زِينَتِهِنَّ وَ تُوبُوا إِلى اللَّهِ جَمِيعاً أَيُّهَ الْمُؤْمِنُونَ لَعَلَّكمْ تُفْلِحُونَ‏ !
* و به زنان با ايمان بگو چشم از نگاه به مردان اجنبى فرو بندند و فرجهاى خويش را حفظ كنند و زينت خويش را جز آنچه آشكار است آشكار نسازند و بايد كه روپوش‏هايشان را به گريبان‏ها كنند و زينت خويش را نمايان نكنند مگر براى شوهرانشان، يا پدران و يا پدر شوهران يا پسران و يا پسر شوهران و يا برادران و يا خواهرزادگان و يا برادرزادگان و يا زنان و يا آنچه مالك آن شده‏اند يا افراد سفيه كه تمايلى به زن ندارند و يا كودكانى كه از اسرار زنان خبر ندارند، و مبادا پاى خويش را به زمين بكوبند تا آنچه از زينتشان كه پنهان است ظاهر شود، اى گروه مؤمنان همگى به سوى خدا توبه بريد شايد رستگار شويد !»

براى زنان هم جايز نيست نظر كردن به چيزى كه براى مردان جايز نيست، و بر ايشان هم واجب است كه عورت خود را از اجنبى - چه مرد و چه زن- بپوشانند.

## نهی زنان از ظاهر کردن مواضع زینت خود

**« ولا يبدين زينتهن الا ما ظهر منها،»** مراد از زينت زنان، مواضع زينت است، زيرا اظهار خود زينت از قبيل گوشواره و دست بند حرام نيست، پس مراد از اظهار زينت، اظهار محل آنها است. خداى تعالى از اين حكم آنچه را كه ظاهر است استثناء كرده است. و در روايت آمده كه مقصود از آنچه ظاهر است **صورت و دو كف دست و قدمها** مى‏باشد.

## امر به زنان در نحوه پوشش مقنعه

**« و ليضربن بخمرهن على جيوبهن،»** كلمه خُمُر جمع خمار، و آن جامه‏اى است كه زن سر خود را با آن مى‏پيچد، و زايد آن را به سينه‏اش آويزان مى‏كند.

و كلمه جيوب جمع جَيب كه معنايش معروف است، و مراد از جيوب، سينه‏ها است، و معنايش اين است كه به زنان دستور بده تا اطراف مقنعه‏ها را به سينه‏هاى خود انداخته، آن را بپوشانند.

## طبقات هفتگانه محارم سببی و نسبی زنان و مجوز اظهار زینت آنان

**« ولا يبدين زينتهن الا لبعولتهن ... او بنى اخواتهن،»** طوايف هفتگانه‏اى كه قرآن از آنها نام برده محرم‏هاى نَسَبى و سببى زنان هستند. و اجداد شوهران حكمشان حكم پدران ايشان، و نوه‏هاى شوهران حكمشان حكم فرزندان ايشان است.

و اينكه فرمود: نسائهن و زنان را اضافه كرد به ضمير زنان، براى اشاره به اين معنا بوده كه مراد از نساء، زنان مؤمنين است كه جايز نيست خود را در برابر زنان غير مؤمن برهنه كنند، از روايات وارده از ائمه اهل بيت عليهم‏السلام‏ هم همين معنا استفاده مى‏شود.

اطلاق جمله**« او ما ملكت ايمانهن،»** هم شامل غلامان مى‏شود و هم كنيزان، و از روايات نيز اين اطلاق استفاده مى‏شود.

**« او التابعين غير اولى الاربة من الرجال،»** كلمه اربه به معناى حاجت است، و منظور از اين حاجت شهوتى است كه مردان را محتاج به ازدواج مى‏كند، و كلمه **من الرجال** بيان تابعين است. و مراد از اين رجال تابعين افراد سفيه و ابلهى هستند كه تحت قيمومت ديگران هستند و شهوت مردانگى ندارند.

**« او الطفل الذين لم يظهروا على عورات النساء،»** - کلمه الطفل كليت را مى‏رساند، يعنى جماعت اطفالى كه بر عورتهاى زنان غلبه نيافته‏اند يعنى آنچه از امور زنان كه مردان از تصريح به آن شرم دارند، اطفال زشتى آن را درك نمى‏كنند، و اين به طورى كه ديگران هم گفته‏اند كنايه از حد بلوغ است.

## نهی زنان از پایکوبی برای اظهار زینت خود

« و لا يضربن بارجلهن ليعلم ما يخفين من زينتهن،» می فرماید: پاهاى خود را محكم به زمين نزنند تا صداى زيورآلاتشان از قبيل خلخال و گوشواره و دستبند به صدا درآيد.

« و توبوا الى الله جميعا ايها المؤمنون لعلكم تفلحون،» مراد از توبه به طورى كه از سياق بر مى‏آيد بازگشت به سوى خداى تعالى است، به امتثال اوامر او، و انتهاء از نواهيش و خلاصه پيروى از راه و صراطش.

## روایات وارده درباره حجاب و رفتار با نامحرمان

در كافى به سند خود از ابو عمر و زبيرى از امام صادق عليه‏السلام‏ روايت كرده كه در حديثى درباره واجبات اعضاء فرمود: بر چشم واجب كرده كه به آنچه خدا بر او حرام كرده ننگرد و از آنچه بر او حلال نيست اعراض كند، و ايمان و وظيفه چشم اين است.

و خداى تبارك و تعالى فرموده**:« قل للمؤمنين يغضوا من ابصارهم و يحفظوا فروجهم،»** و مؤمنين را نهى كرده از اينكه به عورت يكديگر نگاه كنند، و مرد به عورت برادرش نگاه كند، و عورت خود را از اينكه ديگران ببينند حفظ كند، و نيز فرموده**:« و قل للمؤمنات يغضضن من ابصارهن و يحفظن فروجهن،»** و زنان مؤمن را نهى كرده از اينكه به عورت خواهر خود نگاه كنند، و نيز عورت خود را از اينكه ديگران به آن نگاه كنند حفظ نمايند.

آنگاه اضافه فرمودند كه در هر جاى قرآن درباره حفظ فرج آيه‏اى هست مقصود حفظ آن از زنا است، مگر اين آيه كه منظور در آن حفظ از نگاه است.

در كافى به سند خود از مروك بن عبيد، از بعضى از اصحاب اماميه از امام صادق عليه‏السلام‏ روايت كرده كه گفت: به وى عرض كردم: زنى كه به انسان محرم نيست چه مقدار نگاه به او حلال است؟ فرمود: صورت و كف دو دست، و دو قدمها.

و در قرب الاسناد حميرى از على بن جعفر از برادرش موسى بن جعفر عليه‏السلام‏ نقل كرده كه به آن جناب عرضه داشتم: براى مرد چه مقدار جايز است كه به زن غير محرم نگاه كند؟ فرمود: صورت و كف دست و محل سوار (دستبند.)

و در كافى به سند خود از عباد بن صهيب روايت كرده كه گفت از امام صادق عليه‏السلام شنيدم مى‏فرمود: نظر كردن به سر اهل تهامه، و اعراب باديه و همچنين اهل سواد و علوج(كفار) عيبى ندارد، چون اگر ايشان را نهى كنى منتهى نمى‏شوند.

و نيز فرمود: زن ديوانه و كم عقل، كه نگاه كردن به موى او و به بدنش عيبى ندارد در صورتى است كه نگاه عمدى نباشد.

مؤلف : گويا مقصود امام عليه‏السلام‏ از جمله« در صورتى كه عمدى نباشد،» ريبه و شهوت است.

و در خصال است كه رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم‏ به امير المؤمنين عليه‏السلام‏ فرمود: **يا على اولين نظرى كه به زن اجنبى كنى عيبى ندارد، ولى نظر دوم مسؤوليت دارد و جايز نيست.**

مؤلف : نظير اين روايت را الدر المنثور از جمعى از اصحاب جوامع حديث از بريدة از آن جناب نقل كرده، كه عبارتش چنين است: رسول خدا صلى‏الله‏عليه ‏وآله‏وسلّم‏ به على فرمود: دنبال نگاه به نامحرمان نگاهى ديگر مكن، كه اولى برايت بس است، و دومى را حق ندارى.

و در جوامع الجامع از ام سلمه روايت آورده كه گفت: نزد رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم‏ بودم، و ميمونه هم حاضر بود، كه پسر ام مكتوم آمد، و اين در موقعى بود كه ما را به حجاب امر فرموده بود، به ما فرمود: در پرده شويد، عرضه داشتيم يا رسول الله صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم‏ ابن ام مكتوم كه نابينا است ما را نمى‏بيند؟ فرمود آيا شما هم نابيناييد؟ مگر شما او را نمى‏بينيد؟

مؤلف: اين را الدر المنثور هم از ابى داوود و ترمذى و نسائى و بيهقى از ام سلمه نقل كرده‏اند.

و در فقيه آمده كه حفص ابن البخترى از امام صادق عليه‏السلام روايت كرده كه فرمود: سزاوار نيست براى زن كه در برابر زنان يهود و نصارى برهنه شود، چون مى‏روند و نزد شوهران خود تعريف مى‏كنند.

و در مجمع البيان در ذيل جمله**:« او ما ملكت ايمانهن،»** گفته است كه بعضى گفته‏اند: منظور از آن غلام و كنيز، از بردگان است، و اين قول از امام صادق عليه‏السلام هم روايت شده است.

و در كافى به سند خود از عبد الرحمان بن ابى عبد الله روايت كرده كه گفت: از آن جناب پرسيدم: منظور از **«غير اولى الاربة،»** كيست؟ فرمود: احمق و اشخاص تحت ولايت غير، كه زن نمى‏خواهند.

( مستند: آیه 30 و 31 سوره نور الميزان ج : 15 ص : 155)

بخش چهارم

# ازدواج موقت

**فصل اول**

**مبانی حکم ازدواج موقت**

**در قرآن**

مجوز ازدواج موقت ( به مدت معلوم و مبلغ معلوم)

* « فَمَا استَمْتَعْتُم بِهِ مِنهُنَّ فَئَاتُوهُنَّ أُجُورَهُنَّ فَرِيضةً وَ لا جُنَاحَ عَلَيْكُمْ فِيمَا تَرَضيْتُم بِهِ مِن بَعْدِ الْفَرِيضةِ إِنَّ اللَّهَ كانَ عَلِيماً حَكِيماً !
* و اگر زنى را متعه كرديد- يعنى با او قرارداد كرديد در فلان مدت از او كام گرفته و فلان مقدار اجرت به او بدهيد- واجب است أجرتشان را بپردازيد، و بعد از معين شدن مهر، اگر به كمتر يا زيادتر توافق كنيد گناهى بر شما نيست، كه خدا دانايى فرزانه است...!»

معناى جمله اين است كه هر زمانى كه از زنان با گرفتن كام تمتع برديد وجوباً بايد اجرت ايشان را به خود ايشان بدهيد. مطلب قبلى اين بود كه با اموال خود در جستجو و طلب همسر باشيد، به شرطى كه عفت را رعايت نموده سفاح و زنا نكنيد، و اين سخن همانطور كه بيانش گذشت هر دو نوع كام‏گيرى را يعنى نكاح دائم و تمتع از كنيز را شامل مى‏شود، پس تفريع جمله **« فما استمتعتم به منهن فاتوهن اجورهن،»** بر آن جمله قطعا از باب تفريع جزء بر كل خواهد بود.

بدون شك مراد از **استمتاع** مذكور در آيه **نكاح متعه** است، چون آيه شريفه در مدينه نازل شده، و اين نكاح يعنى نكاح متعه و يا بگو **نكاح موقت**، در آن برهه از زمان در بين مسلمانان معمول بوده، حال چه اينكه اسلام آن را تشريع كرده باشد و چه از تاسيسات شارع اسلام نباشد- بلكه قبل از اسلام هم معمول بوده باشد- پس أصل وجود چنين نكاحى در زمان رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏وآله‏و سلّم‏ و در پيش چشم و گوش آن جناب جاى ترديد نيست، و نيز جاى شك نيست كه در آن ايام نام اين نوع ازدواج همين نام بوده و از آن جز به عنوان **متعه** تعبير نمى‏كردند.

همين معنا از قدماى مفسرين يعنى مفسرين از صحابه و تابعين چون ابن عباس، و ابن مسعود، و ابى بن كعب، و قتاده، و مجاهد، و سدى، و ابن جبير، و حسن، و ديگران نيز استفاده مى‏شود، و مذهب ائمه اهل بيت عليهم السلام هم در مساله متعه همين است.

در جمله مورد بحث، استمتاع شرط دادن اجرت قرارگرفته فرموده: اگر از زنى استمتاع برديد واجب است اجرت وى را بدهيد، در حالى كه در عقد دائمى استمتاع شرط نيست، وقتى مردى زنى دائمى را براى خود عقد مى‏كند به محض تمام شدن عقد مهريه او به ذمه‏اش مى‏آيد، چنانچه دخولى صورت بگيرد، بايد همه مهر را بدهد، و اگر صورت نگيرد نصف مهر را بايد بپردازد.

پس در عقد دائمى دادن مهر واجب است، و مشروط بر اين نيست كه تمتعى واقع شده باشد، و يا مرد در طلب تمتع باشد، هر چند كه ما صرف مراسم خواستگارى و اجراى عقد و ملاعبه و مباشره را تمتع بدانيم، بلكه همانطور كه گفتيم نصف مهريه با خواندن عقد واجب مى‏شود، و نصف ديگرش با دخول.

( مستند: آیه 23و 28 سوره نساء الميزان ج : 4 ص : 414)

# بحث حقوقى و اجتماعى درباره ازدواج موقت

ازدواج سنتى است طبيعى كه از آغاز پيدايش بشر تاكنون در مجتمعات بشرى داير بوده، و هيچ مزاحمى به غير از زنا سد راه و مزاحم آن نبوده، آرى، تنها مزاحم ازدواج، زنا است كه نمى‏گذارد خانواده‏اى تشكيل شود و طرفين بار سنگين ازدواج را تحمل كنند و به همين بهانه شهوات را به سوى خود مى‏خواند، و خانواده‏ها را مى‏سوزاند و نسلها را قطع مى‏كند.

همه مجتمعات دينى و يا طبيعى ساده و سالم عمل زنا را شنيع و زشت مى‏دانند و آن را فاحشه و منكر مى‏خوانند و به هر وسيله‏اى كه شده عليه آن مبارزه مى‏كنند، و مجتمعات متمدن هم اگر چه به كلى از آن جلوگيرى نمى‏كنند و ليكن در عين حال آن را كار نيكى نمى‏شمارند، چون مى‏دانند كه اين كار عميقا با تشكيل خانواده ضديت دارد و از زيادى نفوس و بقاى نسل جلوگيرى مى‏كند و لذا به هر وسيله‏اى كه شده آن را كمتر مى‏كنند و سنت ازدواج را ترويج مى‏نمايند و براى كسانى كه فرزند بيشترى بياورند جايزه مقرر مى‏دارند و درجات آنان را بالا مى‏برند و همچنين مشوقات ديگر به كار مى‏بندند.

چيزى كه هست على رغم همه آن سختگيرى‏ها عليه زنا و اين تشويقها در امر ازدواج، باز مى‏بينيم كه در تمامى بلاد و ممالك چه كوچك و چه بزرگ اين عمل خانمان‏سوز و ويرانگر، يا علنى و يا به طور پنهانى انجام مى‏شود، كه البته علنى و يا سرى بودن آن بستگى به اختلاف سنتهاى جارى در آن اجتماع دارد.

**و اين خود روشن‏ترين دليل است بر اينكه سنت ازدواج دائم براى نوع بشر كافى براى رفع اين احتياج حيوانى نيست و انسانيت و بشريت با داشتن سنت ازدواج باز در پى تتميم نقص آن است.**

پس آنهايى كه در جوامع بشرى زمام قانون را به دست دارند بايد در مقام توسعه و تسهيل امر ازدواج بر آيند.

و به همين جهت است كه شارع اسلام سنت ازدواج دائم را با ازدواج موقت توأم نموده، تا امر ازدواج آسان گردد و در آن شروطى قرار داده تا محذورهاى زنا را از قبيل آميخته شدن نطفه‏ها، واژگون شدن رشته خانوادگى، انقطاع نسل و مشخص نشدن پدر آن فرزند نداشته باشد، و آن شرايط اين است كه يك زن مختص به يك مرد باشد و زن بعد از جدايى از شوهرش عده نگهدارد و آنچه بر شوهرش شرط كرده در آن ذى حق باشد پس با جعل اين مقررات محذورهاى زنا را بر طرف كرده و با القاى ساير قوانين ازدواج دائم، از قبيل حق نفقه و ... مشقت ازدواج دائم را بر داشته است.

**و به خدا سوگند اين حكم( تشريع متعه) از افتخارات اسلام در شريعت سهل و آسان آن به شمار مى‏رود، مانند طلاق و تعدد زوجات، و بسيارى از قوانين ديگرش،** و ليكن به فرموده قرآن كريم**:« ما تغنى الآيات و النذر عن قوم لايؤمنون،»** حرف منطقى و مستدل كجا و مردم كر و ناشنوا كجا؟ آنها هنوز حرف خود را مى‏زنند كه من زنا را از متعه بيشتر دوست مى‏دارم!!؟

( مستند: ذیل آیه 5 تا 7 سوره مؤمنون المیزان ج 15 ص 18)

# فصل دوم

# فلسفه تشریع ازدواج موقت و ازدواج با کنیزان

* « يُرِيدُ اللَّهُ أَن يخَفِّف عَنكُمْ وَ خُلِقَ الانسنُ ضعِيفاً !
* خدا مى‏خواهد با تجويز ( ازدواج دائم وموقت و ازدواج با کنیزان) بار شما را سبك كند، چون انسان ضعيف خلق شده است!»

ضعيف بودن انسان از اين بابت است كه خداى سبحان در او قواى شهويه را تركيب كرده، قوائى كه دائما بر سر متعلقات خود با انسان ستيزه مى‏كند، و وادارش مى‏سازد به اينكه آن متعلقات را مرتكب شود، خداى عز و جل بر او منت نهاد، و شهواتى را بر او حلال كرد، تا به اين وسيله سولت شهوتش را بشكند، نكاح را به مقدارى كه غائله عسر و حرج او را بر طرف سازد تجويز كرده فرمود:« و احل لكم ماوراء ذلكم،» و اين ماوراء عبارت است از همان دو طريق ازدواج، و خريدن كنيز، و نيز به اين وسيله آنان را به سوى سنن اقوامى كه قبل از ايشان بودند هدايت فرمود، و تخفيف بيشترى به آنها داد و آن اين است كه نكاح موقت - متعه - را هم برايشان تجويز و تشريع كرد چون با تجويز متعه ديگر دشوارى‏هاى نكاح دائم و مشقت لوازم آن يعنى صداق و نفقه و غيره را ندارند.

( مستند: آیه 23و 28 سوره نساء الميزان ج : 4 ص : 414)

# ضرورت ازدواج موقت در شرایط کنونی

آيا آن ضرورت كه باعث مشروعيت متعه شد امروز در جو اسلام حاضر شديدتر و عظيم‏تر است، يا در عهد رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم‏ و ابى بكر و نيمه اول از عهد عمر؟ با اينكه فقر و فلاكت سايه شوم خود را بر همه بلاد مسلمين گسترده و حكومت‏هاى استعمارگر و مرتجعين از حكومت‏هاى اسلامى، كه ايادى استعمارگران و فراعنه سرزمين‏هاى مسلمان نشين هستند خون مسلمانان را مكيده از منابع مالى آنان هيچ رطب و يا بسى را به جاى نگذاشته‏اند؟

و از سوى ديگر - همانها كه منابع مالى مسلمانان را به يغما مى‏بردند براى خواب كردن مسلمين شهوات را در همه مظاهر آن از راديو و تلويزيون و روزنامه و سينما و غيره ترويج مى‏كنند؟ - و در بهترين شكلى كه تصور شود آن را زينت مى‏دهند؟ و با رساترين دعوتها مسلمانان را به ارتكاب آن دعوت مى‏كنند؟ و اين بلاى خانمان سوز روز به روز شديدتر و در بلاد و نفوس گسترده‏تر مى‏شود تا به جائى كه سواد اعظم بشرى و نفوس به درد خور اجتماع، يعنى دانشجويان و ارتشيان و كارگران كارخانجات كه معمولا جوانهاى جامعه‏اند را طعمه خود ساخته است؟

و جاى شك براى احدى نمانده كه آن ضرورتى كه جوانان را اينطور به سوى منجلاب فحشا و زنا و لواط و هر داعى شهواتى ديگر مى‏كشاند، عمده‏اش عجز از تهيه هزينه زندگى و اشتغال به كارهاى موقت است، كه نمى‏گذارد در محل كار منزل تهيه كند، تا بتواند نكاح دائم كند، يا مشغول تحصيل علم در غربت است، و يا كارمندى است كه به طور موقت در يك محلى زندگى مى‏كند، حال چه شده كه اين ضرورتها در صدر اسلام- با اينكه كمتر و در مقايسه با امروز قابل‏تحمل‏تر بوده - باعث حليت نكاح متعه شد، ولى امروز كه بلا خانمانسوزتر، و فتنه عظيم‏تر است مجوز نباشد .

و سخن كوتاه اينكه نكاح بودن متعه و زوجه بودن زن متعه شده در عرف قرآن و لسان مسلمين صدر اول( از صحابه و تابعين،) جاى هيچ ترديد نيست.

( مستند:آیه 23و 28 سوره نساء الميزان ج : 4 ص : 479)

# بحثی در روایات مربوط به ازدواج موقت

در تفسير طبرى از مجاهد روايت كرده كه در تفسير**« آيه فما استمتعتم به منهن،»** گفته: مقصود نكاح متعه است.

و در همان كتاب از سدى نقل كرده كه در تفسير آيه نامبرده گفته اين آيه راجع به متعه است و آن اين است كه مردى زنى را به شرط مدتى معين نكاح كند همين كه آن مدت سر آمد ديگر حقى به آن زن ندارد و آن زن نيز به وى نامحرم است و بر آن زن لازم است رحم خود را استبرا كند - يعنى عده نگه دارد، تا معلوم شود از آن مرد حامله نيست - نه آن مرد از زن ارث مى‏برد و نه زن از مرد.

در كتاب درّ منثوراست كه عبد الرزاق، و ابن منذر، از طريق عطا از ابن عباس روايت كرده كه گفت خدا به عمر رحم كند، متعه جز رحمتى از خداى تعالى نبود كه به امت محمد كرد، و اگر نهى عمر از متعه نمى‏بود جز شقى‏ترين افراد كسى احتياج به زنا پيدا نمى‏كرد، آنگاه گفت اين متعه همان است كه در سوره نساء در باره‏اش فرموده:« فما استمتعتم به منهن،» يعنى تا مدت كذا و كذا و به مبلغ كذا و كذا، و بين چنين زن و شوهرى وراثت نيست، و اگر دلشان خواست به رضايت يكديگر مدت را تمديد كنند مى‏توانند، و اگر از هم جدا شدند، آن نيز كافى است و بين آن دو نكاحى نيست، عطا در آخر خبر داد كه از ابن عباس شنيده كه امروز هم متعه را حلال مى‏داند با اينكه عمر از آن نهى كرده است.

و از كتاب مستبين تاليف طبرى از عمر حكايت شده كه گفت: سه چيز در عهد رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم‏ بود و من محرم - حرام كننده - آنهايم، و بر آنها عقوبت مى‏كنم 1 - متعه حج 2 - متعه زنان 3 - گفتن حى على خير العمل در اذان.

همه روايات اتفاق دارند در اينكه متعه سنتى بوده كه در عهد رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم‏ و به تجويز آن جناب تا حدودى عملى مى‏شده، حال يا اسلام آن را تاسيس كرده، و يا حداقل از سابق معمول بوده، و اسلام امضايش كرده، و در بين صحابه آن جناب كسانى به اين سنت عمل مى‏كرده‏اند، كه در حقشان احتمال زنا داده نمى‏شود، مانند جابر بن عبد الله، و عبد الله بن مسعود، و زبير بن عوام، و اسماء دختر ابى بكر كه از طريق متعه، عبد الله بن زبير را زاييده است.

توضيح اين كه در مساله متعه يك بحث از نظر كلامى مى‏شود، در اينكه آيا عمر بن خطاب و يا هر كس ديگرى كه سرپرستى امت اسلام را به عهده بگيرد حق دارد حلال خدا را حرام كند يا خير، و اين بحث در بين دو طايفه شيعه و سنى جريان دارد - كه شيعه معتقد است او چنين حقى نداشته، و سنى‏ها خلاف اين را معتقدند .

**( روایات مربوطه در ذیل آیه 23و 28 سوره نساء**

**در الميزان ج: 4 ص: 467 به تفصیل آمده است.)**

بخش پنجم

# سایر

# ازدواج های مشروع

# در اسلام

**فصل اول**

**ازدواج با زنان اهل کتاب**

حلال شدن ازدواج با زنان اهل کتاب

و شرایط و دلایل آن

* « الْيَوْمَ أُحِلَّ لَكُمُ الطيِّبَت وَ طعَامُ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَب حِلٌّ لَّكمْ وَ طعَامُكُمْ حِلٌّ لهُمْ وَ المُحْصنَت مِنَ المُؤْمِنَتِ وَ المُحْصنَت مِنَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَب مِن قَبْلِكُمْ إِذَا ءَاتَيْتُمُوهُنَّ أُجُورَهُنَّ محْصِنِينَ غَيرَ مُسفِحِينَ وَ لا مُتَّخِذِى أَخْدَانٍ وَ مَن يَكْفُرْ بِالايمَانِ فَقَدْ حَبِط عَمَلُهُ وَ هُوَ فى الاَخِرَةِ مِنَ الخْاسِرِينَ‏!
* امروز همه پاكيزه‏ها برايتان حلال شد، و نيز طعام كسانيكه اهل كتابند براى شما حلال، و طعام شما براى آنان حلال است، و نيز زنان پاكدامن مؤمن و زنان پاكدامن اهل كتاب، كه قبل از شما مسلمانان داراى كتاب آسمانى بودند، براى شما حلال است، البته بشرط اينكه اجرتشان را - كه به جاى مهريه در زن دائمى است - بدهيد، آنهم به پارسائى، نه زناكارى و رفيق گيرى، و هر كس منكر ايمان باشد اعمالش باطل مى‏شود، و در آخرت از زيانكاران است!»

ظاهراً نفوس مردم با ايمان از تشويش و اضطراب شكى كه نسبت به حلال بودن طعام اهل كتاب داشتند آرام نمى‏گرفته، چون قبلا از ناحيه خداى تعالى از معاشرت و آميزش و تماس گرفتن و دوستى كردن با اهل كتاب شديدا نهى شده بودند، لذا براى رفع اين اضطرابشان داستان حليت طيبات را هم ضميمه حليت طعام اهل كتاب كرد، و مؤمنين فهميدند كه طعام اهل كتاب خود يكى از مصاديق طيبات حلال و از سنخ آنها است، و در نتيجه اضطرابشان زايل و دلشان آرامش يافت، در جمله**:« و المحصنات من المؤمنات و المحصنات من الذين اوتوا الكتاب من قبلكم،»** نيز عين اين نكته به كار برده شده، براى اينكه بفهماند زنان پاكدامن از اهل كتاب بر مسلمين حلال است، و در آن هيچ شكى به خود راه ندهند، حليت زنان خود مؤمنين را ضميمه آورد.

در اين آيه نمى‏خواهد به كفار تكليفى كند، بلكه مى‏خواهد بفرمايد بين زن مسلمان و همسر كافر زناشوئى و محرميت و حليتى نيست، تا آن حليت متعلق به يك طرف بشود.

**« و المحصنات من المؤمنات و المحصنات من الذين اوتوا الكتاب من قبلكم،»** در اين آيه متعلق حكم را - كه يهود و نصارا باشند - نام نبرده، بلكه آنان را با آوردن صفتشان مشخص كرده و فرموده:« زنان آنهائى كه قبل از شما كتاب آسمانى داشتند،» و حتى آنها را به عنوان اهل كتاب هم ذكر نكرده، و نفرموده: و المحصنات من اهل الكتاب، و اين خالى از اشعار به علت حكم نيست، با در نظر گرفتن اين جهت و اينكه لحن، لحن منت گذارى است، و اينكه مقام سخن، مقام تخفيف و آسان كردن وظائف است، معناى آيه چنين مى‏شود: ما بر شما مسلمانان منت مى‏گذاريم، كه تكليف را برايتان آسان كرديم، و حرمت ازدواج بين مردان شما و زنان اهل كتاب را برداشتيم، و براى اين بر داشتيم كه آنها قبل از شما صاحب كتاب بودند، و قهرا نسبت به ساير طوايفى كه مسلمان نيستند به مسلمانان نزديك‏ترند، زيرا به توحيد و رسالت اعتقاد دارند، بر خلاف مشركين و بت‏پرستان كه منكر نبوتند پس معلوم شد كه جمله**:« الذين اوتوا الكتاب،»** اشعار به اين نكته دارد، همچنانكه تقييد اين جمله به جمله من قبلكم نيز خالى از اين اشاره نيست، چون به وضوح اشاره دارد بر خلط و مزج و اشتراك.

المیزان: جلد 5 ص: 326

**ازدواج با زنان پاکدامن و عفیف اهل کتاب**

حال ببينيم منظور از كلمه محصنات در آيه شريفه چيست؟ البته اين كلمه معانى متعدد دارد، ولى در اينجا منظور از آن زنان عفيف است، به دليل اينكه در مقابل محصنات از زنان مؤمن قرار گرفته، كه به معناى زنان بى شوهر و عفيف است، و اين خود روشن است، و از اينكه محصنات از اهل كتاب با محصنات از اهل ايمان در يك كلام جمع شده‏اند، با در نظر گرفتن معنائى كه براى كلمه كرديم فهميده مى‏شود كه منظور از كلمه مؤمنات در هر دو موضع يكى است، و آن معنا نمى‏تواند اسلام باشد براى اينكه اگر احصان در جمله:

«و المحصنات من المؤمنات،» به معناى احصان اسلام باشد بايد در جمله:« و المحصنات من الذين اوتوا الكتاب،» نيز به اين معنا باشد، با اينكه زنان اهل كتاب اسلام ندارند، و نيز نمى‏تواند به معناى احصان حريت باشد، براى اينكه امتنان مستفاد از آيه با منحصر بودن حليت به زنان كتابى آزاد نمى‏سازد، بلكه از آن استفاده مى‏شود كه زن كتابى بر مسلمانان حلال است، هر چند كه آزاد نباشند، بنا بر اين از معانى احصان باقى نمى‏ماند مگر عفت، پس متعين اين است كه مراد از محصنات زنان پاكدامن و عفيف اهل كتاب است .

المیزان: جلد 5 ص: 330

**ازدواج با زنان اهل کتاب، دایم یا موقت؟**

و بعد از همه اينها به نكته ديگر آيه مى‏پردازيم و مى‏گوئيم آيه شريفه تصريح نكرده به اينكه منظور از اين حليت، حليت نكاح دائم ايشان است و يا نكاح منقطع، تنها چيزى كه در آيه مى‏تواند قرينه باشد بر اينكه مراد نكاح متعه و انقطاعى است كلمه أجر است، و اينكه كام‏گيرى از زنان اهل كتاب به طريق احصان باشد، نه به طريق مسافحه و زنا و رفيق بازى، پس از اين بيان نتيجه مى‏گيريم كه آنچه خداى تعالى از زنان يهود و نصارا براى مؤمنين حلال كرده آميزش از راه نكاح با مهر و اجرت است، نه نكاح با زنا، ولى شرط ديگرى در آيه نيامده، نه دوام و نه انقطاع، و ما در سابق يعنى در جلد چهارم اين كتاب در تفسير آيه شريفه:« فما استمتعتم به منهن فاتوهن اجورهن ...،» گفتيم: كه نكاح متعه نيز مانند نكاح دائم و نكاح واقعى است، البته اين بحث تتمه‏اى دارد كه بايد در علم فقه به آن واقف گشت .

« اذا آتيتموهن اجورهن محصنين غير مسافحين و لا متخذى اخدان،» اين آيه همان زمينه‏اى را دارد كه آيه شريفه:« و احل لكم ما وراء ذلكم ان تبتغوا باموالكم محصنين غير مسافحين،» دارد و جمله« اذا آتيتموهن ...،» قرينه است بر اينكه مراد از آيه شريفه حليت تزويج به محصنات از اهل كتاب است، و شامل خريدن كنيزان اهل كتاب نمى‏شود.

المیزان: جلد 5 ص: 330

**دلیل و فلسفه مجوز ازدواج با زنان اهل کتاب**

« و من يكفر بالايمان فقد حبط عمله و هو فى الاخرة من الخاسرين،» كلمه كفر در اصل به معناى پوشاندن است، و بنا بر اين در تحقق معناى كفر اين معنا شرط است، كه معناى ثابتى كه پرده روى آن بيفتد وجود داشته باشد، همانطور كه كلمه حجاب در جائى مفهوم پيدا مى‏كند كه چيز ثابت و پيدائى باشد، تا با افتادن حجاب بر روى آن ناپيدا شود، پس معناى كفر هم وقتى تحقق مى‏يابد كه چيز ثابت و هويدائى باشد، كه كافر آنرا بپوشاند، و اين معنا در كفران به نعمت‏هاى خدا و كفر به آيات او و كفر به خدا و رسولش و كفر به روز جزا وجود دارد.

پس اينكه در آيه مورد بحث كلمه كفر را در مورد ايمان استعمال كرده، و فرموده هر كس به ايمان كفر بورزد، به مقتضاى مطلبى كه در باره كفر گفتيم بايد ايمان ثابتى وجود داشته باشد، تا كفر آنرا بپوشاند و بطور مسلم منظور از ايمان معناى مصدرى آن - باور كردن - نيست، بلكه منظور معناى اسم مصدرى است، كه همان اثر حاصل و صفت ثابت در قلب مؤمن است، يعنى اعتقادات حقه‏اى كه منشا اعمال صالح مى‏شود، پس برگشت معناى كفر به ايمان به اين است كه آدمى به آنچه كه مى‏داند حق است عمل نكند، مثلا مشركين را دوست بدارد، و با آنان اختلاط، و در اعمال آنان شركت كند، با اينكه علم به حقانيت اسلام دارد، و نيز مثل اينكه نماز و روزه و زكات و حج و ساير اركان اسلام را ترك كند، با اينكه يقين به ثبوت آنها و ركن دين بودن آنها دارد .

پس منظور از كفر به ايمان اين معنا است، و ليكن در اين ميان نكته‏اى است و آن اين است كه كفر بدان جهت كه به معناى ستر است، و پوشاندن امور ثابته وقتى به حسب تبادر ذهنى صادق است كه در آن پوشاندن مداومتى باشد، لذا كفر به ايمان نيز در مورد كسى صادق است كه همواره عمل به مقتضاى ايمان خود را ترك كند، و هميشه و بطور دائم بر خلاف علم خود عمل نمايد و اما كسى كه در زندگيش يكبار و دو بار حق را مى‏پوشاند، و بر خلاف علم و ايمانش عمل مى‏كند، به چنين كسى نمى‏گويند به ايمانش كفر ورزيده، بلكه مى‏گويند او مرتكب فسقى شده است.

اين را بدان جهت گفتيم تا روشن شود كه مراد از جمله:« و من يكفر بالايمان،» كسانى هستند كه بر پوشاندن حق و علم و ايمان خويش مداومت دارند، هر چند كه در جمله مورد بحث مطلب با مثل يكفر تعبير شده، كه ثبوت و دوام را مى‏فهماند، بنا بر اين كسى كه پيروى نمى‏كند آنچه را كه حق بودنش به نظر وى محقق شده، و عمل نمى‏كند به آنچه برايش ثابت شده، كه از اركان دين است، او كافر به ايمان است، و هر عمل صالحى كه بكند حبط و بى پاداش خواهد بود، همچنان كه در آيه مورد بحث فرمود: **فقد حبط عمله** .

المیزان: جلد 5 ص: 331

**خطر معاشرت آزادانه با زنان اهل کتاب**

جمله مورد بحث يعنى« من يكفر بالايمان فقد حبط عمله ...،» متصل به ما قبل خودش است، و مى‏خواهد مؤمنين را از خطرى كه ممكن است در اثر سهل‏انگارى در امر خدا و معاشرت آزادانه با كفار متوجه آنان شود بر حذر بدارد، و بفهماند كه اگر در جملات قبل، طعام اهل كتاب را و ازدواج با زنان عفيف آنان را بر شما مؤمنين حلال كرديم براى اين بود كه در معاشرت شما با اهل كتاب تخفيف و تسهيلى فراهم آوريم، تا اين وسيله‏اى بشود كه شما با اخلاق اسلامى خود با يهود و نصارا معاشرت كنيد، و آنان را شيفته اسلام بسازيد، و داعى آنان باشد بسوى علم نافع و عمل صالح.

پس غرض از تشريع حكم مورد بحث اين بوده، نه اينكه مسلمين اين حكم را بهانه و وسيله قرار دهند براى اينكه خود را در پرتگاه هوا و هوسها ساقط نموده، در دوستى و عشق ورزيدن با زنان يهودى و نصرانى بى بند و بار شوند، و عاشق جمال آنان شده، در نتيجه خواه ناخواه خلق و خوى آنان را نيز متابعت نمايند و چيزى نگذرد كه خلق و خوى يهوديت و نصرانيت حاكم بر مسلمين گشته و بر خلق و خوى اسلامى مسلط گردد، و آنرا تحت الشعاع خود كند، و فساد آنان بر صلاح اسلام چيره گردد، كه اين خود بلاى بزرگى است، كه مسلمانان را به قهقرا بر مى‏گرداند، در نتيجه حكمى را كه خدا در تشريعش بر مسلمانان منت نهاده بود را فتنه و محنت و مهلكه مسلمين كرده، تخفيف الهى را به صورت عذاب در آورد.

به همين جهت خداى تعالى بعد از بيان حليت طعام اهل كتاب و زنان پاكدامن ايشان، مسلمانان را از بى بند و بارى در تنعم به اين نعمت، حلال بودن طعام و زنان اهل كتاب بر حذر داشته، تا بى بند و باريشان كارشان را به كفر ايمان و ترك اركان دين و اعراض از حق نكشاند، زيرا اگر چنين كنند باعث مى‏شوند كه اعمالشان حبط شود، و در آخرت نتيجه‏اى از تلاش زندگى خود نبينند.

المیزان: جلد 5 ص: 333

## روایات وارده در زمینه ازدواج با زنان اهل کتاب

و در تفسير قمى از رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم روايت شده كه فرمود: از زنان اهل كتاب تنها ازدواج با آن زنانى حلال است كه به حكومت اسلام جزيه بپردازند، و اما غير آنان نه، ازدواج با زنانشان حلال نيست.

مؤلف: علت آن اين است كه وقتى اهل كتاب جزيه نپردازد قهرا محارب يعنى كافر حربى خواهد بود كه معلوم است ازدواج با آنان حلال نيست.

و در كتاب فقيه از امام صادق عليه‏السلام‏ روايت آورده كه شخصى از آنجناب از مردى كه با زن نصرانى و يهودى ازدواج مى‏كند سؤال كرد كه آيا ازدواجش درست است يا نه؟ فرمود اگر اين مرد به زن مسلمان دسترسى داشته باشد چرا بايد زن يهودى و نصرانى بگيرد شخص عرضه داشت آخر به زن يهودى و نصرانى عشق مى‏ورزد( خلاصه عاشق چنين زنى شده،) حضرت فرمود حال كه چنين است اگر با او ازدواج كرد بايد از شراب و گوشت خوك خوردن او جلوگيرى كند، و در ضمن اين را هم بدان كه اين عمل در دين او نقصى ايجاد مى‏كند.

و در تهذيب از امام صادق عليه‏السلام‏ روايت آورده كه فرمود: ازدواج موقت مسلمان با زن يهودي و نصراني و با اينكه همسرى آزاد دارد اشكال ندارد.

و در كافى به سند خود از عبد الله بن سنان از امام صادق عليه‏السلام‏ روايت كرده كه در ضمن حديثى فرمود: دوست نمى‏دارم مرد مسلمان با زن يهوديه و نصرانيه ازدواج كند، زيرا بيم آن مى‏رود كه فرزندش به دين يهود و يا نصرانى گرايش پيدا كند.

( مستند: آیه 5 سوره مائده الميزان ج : 5 ص : 348)

**فصل دوم**

ازدواج با همسران مطلقه پسرخوانده ها

# جواز ازدواج با همسران مطلقه پسرخوانده ها

* « ... فَلَمَّا قَضى زَيْدٌ مِّنهَا وَطراً زَوَّجْنَكَهَا لِكَىْ لا يَكُونَ عَلى الْمُؤْمِنِينَ حَرَجٌ فى أَزْوَج أَدْعِيَائهِمْ إِذَا قَضوْا مِنهُنَّ وَطراً وَ كانَ أَمْرُ اللَّهِ مَفْعُولاً !
* ... پس همين كه زيد بهره خود از آن زن گرفت، و طلاقش داد، ما او را به همسرى تو در آورديم، تا ديگر مؤمنان نسبت به همسر پسر خوانده‏هاى خود وقتى مطلقه مى‏شوند دچار زحمت نشوند، و آن را حرام نپندارند، و امر خدا سرانجام شدنى است !»

این آیه درباره زيد بن حارثه است كه قبلا برده رسول خدا بود سپس آن جناب آزادش كرد و او را فرزند خود گرفت، و اين يك انعامى بود كه رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم‏ به وى كرد. انعام ديگرش اين بود كه دختر عمه خود- زينب دختر جحش- را همسر او كرد، حالا آمده نزد رسول خدا مشورت مى‏كند، كه اگر صلاح بدانيد من او را طلاق دهم، رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم‏ او را از اين كار نهى مى‏كند، ولى سرانجام زيد همسرش را طلاق داد، و رسول خدا با او ازدواج كرد، و اين آيه در بيان اين قصه نازل شد.

**خداى تعالى بر پيامبر خود واجب كرده بوده كه بايد با همسر زيد، پسر خوانده‏اش ازدواج كند، تا به اين وسيله همه بفهمند كه همسر پسر خوانده محرم انسان نيست،** و ساير مسلمانان نيز مى‏توانند با همسر پسر خوانده‏هايشان ازدواج كنند.

تعبير قضاى وطر، كنايه است از بهره‏مندى از وى، و هم‏خوابگى با او، و جمله «لكى لا يكون على المؤمنين حرج فى ازواج ادعيائهم اذا قضوا منهن وطرا،» تعليل ازدواج مورد بحث، و بيان مصلحت اين حكم است، مى‏فرمايد: اينكه ما زينب را به ازدواج تو در مى‏آوريم، و اين عمل را حلال و جايز كرديم، علتش اين است كه خواستيم مؤمنين در خصوص ازدواج با همسران پسر خوانده‏هايشان، بعد از آنكه بهره خود را گرفتند، در فشار نباشند، آنها نيز مى‏توانند با همسران پسر خوانده خود ازدواج كنند.

( مستند: آیه 36 تا 40 سوره احزاب الميزان ج 16 ص: 483)

**فصل سوم**

ازدواج کنیزان با غلامان

# ازدواج با کنیزان

* « وَ مَن لَّمْ يَستَطِعْ مِنكُمْ طوْلاً أَن يَنكحَ الْمُحْصنَتِ الْمُؤْمِنَتِ فَمِن مَّا مَلَكَت أَيْمَنُكُم مِّن فَتَيَتِكُمُ الْمُؤْمِنَتِ...!
* و كسى كه از شما توانائى مالى براى ازدواج زنان آزاد و عفيف و مؤمن ندارد- نمى‏تواند از عهده پرداخت مهريه و نفقه بر آيد- مى‏تواند با كنيزان به ظاهر مؤمنه‏اى كه ساير مؤمنين دارند ازدواج كند...!»

با توجه به این که هر مسلمانى نمى‏تواند از زنان مؤمنه و آزاد بگيرد، زيرا بنيه ماليش آنچنان زياد نيست كه بتواند سنگينى مهر و نفقه او را تحمل كند، مى‏تواند با كنيزان مؤمنه‏اى كه در دست ساير مسلمانان است ازدواج كند و مجبور نيست آنقدر خود را در فشار تجرد نگه دارد كه خداى نخواسته در معرض خطر فحشا و در نتيجه در معرض شقاوت و بدبختى قرار گیرد.

بنا بر اين مراد از اين نكاح، نكاح دائم است.

آيه شريفه در زمينه تنزل دادن و آسان كردن تكليف است، مى‏فرمايد اگر دسترسى به آن نداريد به اين اكتفا كنيد.

مراد از جمله:« فمن ما ملكت ايمانكم،» كنيزانى است كه در دست ساير مؤمنين هستند، نه آنهائى كه در دست خود مردى است كه مى‏خواهد نكاح كند، چون نكاح كردن مرد با كنيز خودش باطل و غير مشروع است.

در جمله مورد بحث محصنات و همچنين فتيات را مقيد كرد به قيد مؤمنات، تا اشاره كرده باشد به اينكه براى مسلمان جايز نيست با زن غير مؤمنه يعنى اهل كتاب و مشرك ازدواج كند، نه با زن آزاد ايشان و نه با كنيزهاشان، كه البته اين مساله تتمه‏اى دارد كه بزودى انشاء الله از نظر خواننده محترم خواهد گذشت.

## ازدواج با کنیزان، ازدواج دائم

در اين جا ممكن است سؤالى به ذهن خواننده برسد، و آن اين است: حال كه آيه شريفه در مقام تنزل دادن تكليف است، چرا با اينكه مى‏تواند دو راه فرار از فحشا، ازدواج با كنيزان، و ازدواج موقت با آزادگان را پيشنهاد كند، به يكى از اين دو اكتفا نمود؟

جوابش اين است كه بلى نكاح متعه هم علاج تجرد را مى‏كند ليكن از آنجائيكه ازدواج متعارف در نظر كسانى كه مى‏خواهند تشكيل خانواده داده و نسل نوى پديد آورند و از خود جانشين به جاى بگذارند طبعا همان ازدواج دائمى است، لذا سخنى از متعه به ميان نياورد، و آن را به عنوان راه چاره پيشنهاد نكرد، زيرا تشريع متعه در حقيقت تسهيلى است براى مسلمانان كه اگر در سفرى يا در خانه‏اى، يا در روزگارى ناگزير شدند با زنى تماس داشته باشند، و در عين حال مسؤول نفقه و مهريه او هم نشوند، و اين تماس احيانا به صورت زنا واقع نشود، بلكه همين عمل را به صورت ازدواج موقت انجام دهند، آرى تشريع متعه براى اين بود كه **در هيچ شرايطى بهانه‏اى براى فحشا به دست بندگان خدا نباشد و ريشه فساد از بيخ قطع گردد.**

# شرط ایمان در ازدواج

* « وَ اللَّهُ أَعْلَمُ بِإِيمَنِكُم بَعْضكُم مِّن بَعْضٍ ...!
* و خدا به ايمان واقعى شما داناتر است، و از اين گونه ازدواج ننگ نداشته باشيد، كه مؤمنين همه از همند، و فرقى بين آزاد و كنيزشان نيست...!»

از آنجائى كه در جمله قبلى با آوردن قيد مؤمنات، ايمان، در متعلق حكم قيد شده بود، و از آنجائى كه ايمان امرى قلبى است لذا كسى نمى‏تواند به حقيقت ايمان ديگرى اطلاع پيدا كند، چون براى اين آگهى ميزانى مانند ميزان الحراره و ساير موازين مادى وجود ندارد، چه بسا مردمى توهم كنند كه خداى تعالى با آوردن اين قيد كار مسلمانان را دشوار كرده، و بلكه اصلا جلو آن را گرفته، مسلمانان مكلف را دچار عسر و حرج ساخته، چون نمى‏توانند تشخيص دهند آيا زنى كه مى‏خواهند بگيرند ايمان قلبى دارد يا نه، لذا در اين جمله كه مى‏فرمايد: **« خدا به ايمان بندگان مؤمنش آگاه است،»** بطور كنايه فهمانده، شما مكلفين مامور به تشخيص واقع و حقيقت ايمان زنان نيستيد، اين كار خدا است و بس، بلكه تنها ماموريد بر طبق اسباب ظاهرى عمل كنيد، اسبابى كه نظير شهادتين، و شركت در جماعت مسلمين، و انجام وظائف عمومى دين دلالت بر ايمان صاحبش مى‏كند، و همين ايمان ظاهرى معيار است نه ايمان باطنى .

و چون اين جهت كه تنها فقرا از مكلفين را هدايت كرد به اينكه با كنيزان ازدواج كنند باعث مى‏شد كه تاثير گفتار در دلهاى ناقص و كوتاه شود و عموم مردم از اين بيان نسبت به طبقه كنيزان احساس خوارى و پستى و ذلت كنند، و خيال كنند خداى تعالى نيز اين طبقه را خوار و بى‏مقدار مى‏داند، و از سوى ديگر خود اين طبقه هم از اين خطاب دلگير شوند، و عموم مردم نيز خود را تافته‏اى جدا بافته پنداشته و با طبقه بردگان معاشرت ننموده، و مخصوصا مردان از ازدواج با كنيزان، و زنان از ازدواج با غلامان خوددارى ورزند، و از اين كه آنان را شريك زندگى نموده و گوشت و خون خود را با آنها مخلوط سازند احساس ننگ كنند، لذا با جمله **« بعضكم من بعض،»** از اين سوء تفاهم جلوگيرى نموده و به حقيقتى صريح اشاره كرد، كه با دقت در آن، توهم فاسد نامبرده از بين مى‏رود، زيرا مى‏فرمايد: **برده نيز مانند آزاد، انسان است**، و از نظر انسانيت و معيارى كه با آن يك موجود، انسان مى‏شود هيچ تفاوتى با هم ندارند، برده نيز مانند آزاد واجد همه شؤون انسانيت است، تنها تفاوتى كه بين اين دو هست، در سلسله احكامى است كه به منظور استقامت امر مجتمع انسانى در رساندن او به سعادتش تشريع شده، و اين تفاوتها به هيچ وجه نزد خداى تعالى معيار نيست، تنها چيزى كه نزد خداى عز و جل معيار است، **تقوا** است، كه باعث كرامت و حرمت نزد او مى‏شود.

پس مردمى كه به خداى عزيز ايمان دارند نبايد تحت تاثير اين خلجانات ذهنى موهوم و افكار خرافى قرار گيرند، كه اين افكار آنان را از حقایق معارف كه متضمن سعادت و رستگارى آنان است دور سازد، آرى بيرون شدن از وسط طريق مستقيم هر چند كه در بدو نظر و ابتداى امر حقير و بى اهميت است، ليكن همواره و به تدريج آدمى را از راه هدايت دور مى‏سازد، تا سر انجام به وادى‏هاى هلاكتش بكشاند.

از اينجا روشن مى‏شود كه ترتيبى كه در ابتداى آيه مورد بحث به صورت مشروط و تنزل قرار گرفته، و فرموده:« و من لم يستطع منكم طولا ان ينكح المحصنات المؤمنات فمن ما ملكت ايمانكم ...،» در حقيقت سخن را به ترتيبى كه در مجراى طبع و عادت هست آورده است، نه اينكه خواسته مردم را به امرى غير طبيعى و غير عادى ملزم سازد، به اين معنا كه فرموده باشد جواز ازدواج با كنيزان مشروط بر اين است كه مسلمان توانايى ازدواج با زنان آزاد را نداشته باشد، نه، نمى‏خواهد اين را بفرمايد، بلكه مردم به حسب طبع خودشان اين طور عمل مى‏كنند، و به همين جهت خداى تعالى خطابشان كرده كه اگر توانائى آن را نداريد كه با زنان آزاد ازدواج كنيد، مى‏توانيد - براى رهائى از فشار تجرد - با كنيزان ازدواج كنيد، و از اين كار دل چركين نباشيد، و در عين حال تذكر داد كه آزاد و برده هر دو انسان و از جنس هم هستند .

المیزان جلد 4 ص 441

## شرایطی برای ازدواج با کنیزان

* « فَانكِحُوهُنَّ بِإِذْنِ أهْلِهِنَّ وَ ءَاتُوهُنَّ أُجُورَهُنَّ بِالْمَعْرُوفِ محْصنَتٍ غَيرَ مُسفِحَتٍ وَ لا مُتَّخِذَتِ أَخْدَانٍ ... !
* پس با كنيزان عفيف و نه زناكار و رفيق‏گير البته با اجازه مولايشان ازدواج كنيد، و كابين آنان را بطور پسنديده بپردازيد...! »

در این آیه مراد از كلمه محصنات زنان عفيف است، زيرا زنان شوهردار قابل نكاح كردن نيستند، و مراد از مسافحات معنائى مقابل جمله متخذات اخدان است، و كلمه أخدان به معناى دوست است، هم به دوست مذكر گفته مى‏شود، و هم به دوست مؤنث، هم به جماعت دوستان، و هم به يك فرد. و اگر در آیة مورد بحث به صيغه جمع آمده، براى اين بود كه در دلالت بر كثرت و زيادى تصريح داشته باشد، و بفهماند وقتى كسى به منظور فحشا و زنا كردن دوستى مى‏گيرد، به او و به مثل او قناعت نمى‏كند، چون نفس آدمى حريص است، اگر قرار باشد خواست نفس را بر آورد، و آنرا اطاعت كند حتما دوستان زيادى براى فحشا مى‏گيرد.

بنا بر اين وقتى كلمه مسافحات در مقابل كلمه متخذات اخدان قرار گرفته، معلوم مى‏شود اين دو يك معنا ندارد، آن مفسرى هم كه گفته: مراد از سفاح زناى علنى، و مراد از گرفتن دوست، زناى پنهانى است به همين مقابله نظر داشته، چون مساله دوست‏گيرى در بين عرب، حتى در بين زنان آزاد و زنان برده آنان متداول بوده و مردم كسى را به اين جهت ملامت و مذمت نمى‏كردند ولى به خاطر زناى علنى با زنان آزاد ملامت مى‏كردند.

و مراد از جمله:« فانكحوهن باذن اهلهن،» اين است كه مردم را ارشاد كند به اين كه زنان برده را نكاح كنند، اما به شرطى كه با اذن صاحب كنيز باشد، چون اختيار امور كنيزان تنها به دست صاحبان آنان است و نه فرد ديگر و اگر از صاحب كنيزان تعبير فرمود به اهل آنان، خواست تا به مقتضاى جمله:« بعضكم من بعض،» عمل كرده باشد، و بفهماند كنيز هم يكى از افراد خانواده مولا است، و مولاى او اهل او است.

و مراد از اينكه فرمود:« و آتوهن اجورهن بالمعروف،» اين است كه مهريه آنانرا به طوركامل و تا دينار آخر بپردازيد، البته پرداخت مهريه آنان به اين است كه آن مهريه را به مولايشان بپردازند، و با آوردن كلمه معروف به اين معنا ارشاد فرمود كه در دادن آن امروز و فردا نكنيد، و به خاطر اينكه كنيز است مهريه را كم نگيريد، و او را آزرده خاطر نسازيد.

## کیفر فحشاء کنیزان

* « فَإِذَا أُحْصِنَّ فَإِنْ أَتَينَ بِفَحِشةٍ فَعَلَيهِنَّ نِصف مَا عَلى الْمُحْصنَتِ مِنَ الْعَذَابِ... !
* و كنيزان بعد از آن كه شوهردار شدند اگر مرتكب زنا شدند عقوبتشان نصف عقوبت زنان آزاده است....!»

احصان در اين آيه اگر به معناى احصان ازدواج باشد جزء شرط قرار دادنش صرفا براى اين بوده كه مورد سخن جائى است كه قبل از ارتكاب فاحشه ازدواج صورت گرفته، چون مساله شرعى چنين است كه كنيز اگر مرتكب فحشا شود، چه شوهر دار باشد و چه نباشد حدش نصف حد زن آزاد است، و احصانش چيزى بر حد او اضافه نمى‏كند. و اما اگر به معناى احصان اسلام باشد معنايش چنين مى‏شود که كنيزان اگر زنا بدهند نصف عذاب آزادگان را دارند، چه شوهر داشته باشند و چه نداشته باشند.

و مراد از عذاب، تنها تازيانه است، نه سنگسار، چون سنگسار نصف نمى‏شود، و همين خود شاهد بر اين است كه مراد از محصنات در جمله « فعليهن نصف ما على المحصنات ...،» زنان آزاد است، نه زنان شوهردار.

در نتيجه معناى آيه چنين مى‏شود كه اگر كنيزان مؤمن مرتكب زنا شدند، نصف عذابى كه زنان آزاد و بى شوهر دارند خواهند داشت، و آن عبارت است از پنجاه تازيانه.

( مستند: آیه 23و 28 سوره نساء الميزان ج : 4 ص : 414)

## نهی از وادار کردن کنیزان به زنا

* « وَ لا تُكْرِهُوا فَتَيَتِكُمْ عَلى الْبِغَاءِ إِنْ أَرَدْنَ تحَصناً لِّتَبْتَغُوا عَرَض الحَيَوةِ الدُّنْيَا وَ مَن يُكْرِههُّنَّ فَإِنَّ اللَّهَ مِن بَعْدِ إِكْرَهِهِنَّ غَفُورٌ رَّحِيمٌ‏ !
* و كنيزان خود را كه مى‏خواهند داراى عفت باشند به خاطر مال دنيا به زناكارى وامداريد، و اگر كنيزى به اجبار مالكش وادار به زنا شد خدا نسبت به وى آمرزنده و رحيم است!»

كلمه فتيات به معناى كنيزان و فرزندان ايشان است، و كلمه بغاء به معناى زنا است، و تحصن به معناى تعفف و ازدواج كردن است.

و اگر نهى از اكراه را مشروط كرده به اينكه( اگر خودشان خواستند تعفف كنند،) بدان جهت است كه اكراه در غير اين صورت تحقق پيدا نمى‏كند، سپس در صورت اكراه آنان را وعده مغفرت داده و فرموده: و هر يك از زنان نامبرده كه مالكشان ايشان را اكراه به زنا كرد، و بعد از اكراه به اين عمل دست زدند، خدا آمرزنده و رحيم است.

در تفسير قمى در ذيل آيه**« و لا تكرهوا فتياتكم على البغاء ان اردن تحصنا،»** گفته كه: عرب و قريش رسمشان اين بود كه كنيزانى را مى‏خريدند و از ايشان ضريب سنگين(نوعى ماليات) مى‏گرفتند، بعد مى‏گفتند برويد زنا كنيد و براى ما پول بياوريد، كه خداى تعالى در اين آيه ايشان را از اين عمل نهى فرمود، در آخر هم فرمود: خدا چنين كنيزانى را در صورتى كه مجبور به اين كار شده باشند مى‏آمرزد.

( مستند: آیه 32 تا 34 سوره نور الميزان ج : 15 ص : 159)

# صبر بر دشواری تجرد،

## و پرهیز از زنا و از مشکلات ازدواج با کنیزان

* « ... ذَلِك لِمَنْ خَشىَ الْعَنَت مِنكُمْ وَ أَن تَصبرُوا خَيرٌ لَّكُمْ وَ اللَّهُ غَفُورٌ رَّحِيمٌ‏ !
* ... اين سفارش مخصوص كسانى از شما است كه ترس آن دارند اگر با كنيز ازدواج نكنند به زناكارى مبتلا شوند، و اما اگر مى‏توانيد صبر كنيد و دامن خود به زنا آلوده نسازيد، براى شما بهتر است - چون مستلزم نوعى جهاد با نفس است - و خدا آمرزگارى رحيم است...!»

كلمه عنت به معناى جهد و شدت و هلاكت است، و گويا مراد از آن زنا است، كه نتيجه وقوع انسان در مشقت تجرد و شهوت نكاح است، و خود مايه هلاك آدمى است، و چون در زنا هم معناى جهد خوابيده و هم شدت و هم هلاكت، از اين جهت آن را عنت خوانده‏اند.

« و ان تصبروا خير لكم،» اين مى‏شود كه اگر از ازدواج با كنيزان صبر كنيد و يا از زنا خويشتن دارى نمائيد، برايتان بهتر است، البته احتمال ديگرى هست و آن اين است كه اشاره نامبرده به وجوب ازدواج با كنيزان، و يا به وجوب مطلق ازدواج باشد، تا كداميك از آيه، و سياق آن استفاده شود- و خدا داناتر است.

بهر حال بهتر بودن صبر بنا بر احتمال اول - يعنى صبر از نكاح با كنيزان - از اين بابت است كه صاحبان ايشان به شرحى كه در فقه ذكر كرده‏اند در خود كنيزان و در فرزندان ايشان حق دارند، براى اينكه به فتواى عامه و در شيعه به فتواى بعضى از علما و از آن جمله علامه رحمة الله عليه - در كتاب قواعد - در صورتى كه در ازدواج صاحب كنيز شرط كند كه هر چه از اين كنيز فرزند برايت متولد شود برده من باشد، اين شرط لازم الوفاء است، و در باره خود كنيز هم مالك حق دارد كنيز شوهر داده‏اش را به خدمت بگيرد، و حتى بفروش برساند، پس نهى از ازدواج با كنيزان از اين بابت‏ها است.

و بنا بر احتمال دوم يعنى صبر از ارتكاب زنا بهتر بودن صبر روشن است، براى اينكه اين صبر باعث تهذيب نفس و تهيه ملكه تقوا در نفس است، وقتى انسان خواسته نفس در عمل زنا را ترك كند چه ازدواج كرده باشد و چه نكرده باشد به تدريج نفسش داراى ملكه تقوا مى‏شود.

« و الله غفور رحيم! » خدای تعالی با مغفرت خود آثار سوئى كه فكر زنا كردن در نفس دارد محو مى‏سازد، و نفوس متقين از بندگانش را مشمول مغفرت و رحمت خود مى‏كند.

( مستند: آیه 23و 28 سوره نساء الميزان ج : 4 ص : 414)

# امر به ایجاد تسهیلات برای ازدواج و آزادی غلامان و کنیزان

* « وَ أَنكِحُوا الأَيَمَى مِنكمْ وَ الصلِحِينَ مِنْ عِبَادِكمْ وَ إِمَائكمْ إِن يَكُونُوا فُقَرَاءَ يُغْنِهِمُ اللَّهُ مِن فَضلِهِ وَ اللَّهُ وَسِعٌ عَلِيمٌ‏، وَ لْيَستَعْفِفِ الَّذِينَ لا يجِدُونَ نِكاحاً حَتى يُغْنِيهُمُ اللَّهُ مِن فَضلِهِ،
* « وَ الَّذِينَ يَبْتَغُونَ الْكِتَب مِمَّا مَلَكَت أَيْمَنُكُمْ فَكاتِبُوهُمْ إِنْ عَلِمْتُمْ فِيهِمْ خَيراً وَ ءَاتُوهُم مِّن مَّالِ اللَّهِ الَّذِى ءَاتَاكُمْ ...!
* دختران و پسران و غلامان و كنيزان عزب خود را اگر شايستگى دارند نكاح نماييد كه اگر تنگدست باشند خدا از كرم خويش توانگرشان كند كه خدا وسعت بخش و دانا است! و كسانى كه وسيله نكاح كردن ندارند به عفت سر كنند تا خدا از كرم خويش از اين بابت بى نيازشان كند،
* .... و از مملوكانتان كسانى كه خواستار آزادى خويش و پرداخت بهاى خود از دسترنج خويشند اگر خيرى در آنان سراغ داريد پيشنهادشان را بپذيريد و از مال خدا كه عطايتان كرده به ايشان بدهيد...!»

( قسمت اول این آیات که مربوط به ازدواج پسران و دختران مجرد بود در مبحث « امر به ازدواج دختران و پسران » بررسی شد، در اینجا قسمت دوم مطالب آیه که مربوط به ازدواج غلامان و کنیزان است، مطرح می شود.)

مراد از كتاب مكاتبه است( به اينكه صاحب برده با برده قرار بگذارد كه بهاى خود را از راه كسب و كار به او بپردازد و آزاد شود،) و ابتغاء مكاتبه اين است كه برده از مولاى خود در خواست كند كه با او مكاتبه نمايد، به اين كه مالى را از او بگيرد و او را آزاد كند.

در اين آيه شريفه به صاحبان برده سفارش فرموده در خواست بردگان را بپذيرند، البته در صورتى كه در ايشان خیرى سراغ دارند، و مراد از خير، صلاحيت آزاد شدن ايشان است.

« و اتوهم من مال الله الذى اتيكم،» اشاره به اين است كه از بيت المال سهمى از زكات را به اينگونه افراد كه قرآن ايشان را فى الرقاب خوانده اختصاص دهند، و همه مال المكاتبه و يا مقدارى از آن را بدهند.

( در اين آيه و آيات سابق چند بحث فقهى مهم است كه بايد به كتب فقهى مراجعه شود.)

( مستند: آیه 32 تا 34 سوره نور الميزان ج : 15 ص : 159)

بخش ششم

**تعدد زوجات**

**در اسلام**

**فصل اول**

## مبانی احکام تعدد زوجات

## در قرآن

# حکم تعدد زوجات،

## و ارتباط آن با مسئله ازدواج دختران یتیم

* « وَ إِنْ خِفْتُمْ أَلا تُقْسِطوا فى الْيَتَمَى فَانكِحُوا مَا طاب لَكُم مِّنَ النِّساءِ مَثْنى وَ ثُلَث وَ رُبَاعَ فَإِنْ خِفْتُمْ أَلا تَعْدِلُوا فَوَحِدَةً أَوْ مَا مَلَكَت أَيْمَنُكُمْ ذَلِك أَدْنى أَلا تَعُولُوا !
* **اگر بترسيد كه مبادا در باره يتيمان مراعات عدل و داد نكنيد پس آن كس از زنانرا به نكاح خود در آوريد كه شما را نيكو و مناسب با عدالت است: دو يا سه يا چهار( نه بيشتر) و اگر بترسيد كه چون زنان متعدد گيريد راه عدالت نپيموده و به آنها ستم كنيد پس تنها يك زن اختيار كرده و يا چنانچه كنيزى داريد به آن اكتفا كنيد كه اين نزديكتر به عدالت و ترك ستمكارى است!»**

در جاهليت عرب به خاطر اينكه هيچگاه جنگ و خونريزى و غارت و شبيخون و ترور قطع نمى‏شد و هميشه ادامه داشت، يتيم زياد مى‏شد، بزرگان و اقوياى عرب دختران پدر مرده را با هر چه كه داشتند مى‏گرفتند و اموال آنها را با اموال خود مخلوط نموده و مى‏خوردند و در اين عمل نه تنها رعايت عدالت را نمى‏كردند بلكه گاه مى‏شد كه بعد از تمام شدن اموالشان خود آنان را طلاق مى‏دادند و گرسنه و برهنه رهاشان مى‏كردند در حالى كه آن يتيمها نه خانه‏اى داشتند كه در آن سكنى گزينند و نه رزقى كه از آن ارتزاق نمايند و نه همسرى كه از عرض آنان حمايت كند، و نه كسى كه رغبت به ازدواج با آنان نمايد تا بدينوسيله مخارجشان را تكفل كند .

اينجا است كه قرآن كريم با شديدترين لحن از اين عادت زشت و خبيث و از اين ظلم فاحش نهى فرمود. نتيجه اين تشديد آن شد كه بطورى كه گفته شده مسلمانان سخت در انديشه شوند و از عواقب وخيم تصرف در اموال ايتام سخت بترسند و ايتام را از خانه‏هاى خود بيرون كنند تا مبتلا به خوردن اموالشان نگردند و در رعايت حق آنان دچار كوتاهى نشوند و اگر هم كسى حاضر شود يتيمى را نزد خود نگه بدارد سهم آب و نان او را جدا كند، بطورى كه اگر از غذاى يتيم چيزى زياد آمد از ترس خداى تعالى نزديك آن نمى‏شدند تا فاسد مى‏شد، در نتيجه از هر جهت به زحمت افتادند.

خواننده محترم اگر در اين معنا دقت كند و آنگاه مجددا به مطالعه آيه برگردد، ارتباط حکم تعدد زوجات با احکام مربوط به دختران یتیم را بهتر می فهمد كه مى‏فرمايد**: « و ان خفتم الا تقسطوا فى اليتامى فانكحوا مَا طاب لَكُم مِّنَ النِّساءِ مَثْنى وَ ثُلَث وَ رُبَاعَ** **- حتى اگر ترسيديد كه در مورد دختران يتيم نتوانيد رعايت عدالت بكنيد و ترسيديد كه به اموالشان تجاوز كنيد و از ازدواج با آنها به همين جهت دل چركين بوديد، مى‏توانيد آنان را به حال خود واگذار نموده و با زنانى ديگر ازدواج كنيد با يك نفر، دو نفر، سه نفر و چهار نفر...! »**

## شرط عدالت در تعدد زوجات

* ” و ان خفتم الا تعدلوا فواحدة!
* **اگر مى‏ترسيد نتوانيد بين چند همسر به عدالت رفتار كنيد تنها يك زن بگيريد و نه بيشتر!“**

در اين جمله حكم مساله را معلق به خوف كرد نه علم، فرمود: اگر مى‏ترسيد بين چند همسر ... و نفرمود: اگر مى‏دانيد كه نمى‏توانيد عدالت بر قرار كنيد ...، و علتش اين است كه در اين امور - كه وسوسه‏هاى شيطانى و هواهاى نفسانى اثر روشنى در آن دارد - غالبا **علم** براى كسى حاصل نمى‏شود و قهرا اگر خداى تعالى قيد علم را آورده بود مصلحت حكم، فوت مى‏شد .

## ازدواج با كنيزان راه گریز از شرط عدالت در تعدد زوجات

* ” أَوْ مَا مَلَكَت أَيْمَنُكُمْ ذَلِك أَدْنى أَلا تَعُولُوا !
* و يا چنانچه كنيزى داريد به آن اكتفا كنيد كه اين نزديكتر به عدالت و ترك ستمكارى است !“

منظور از اين تعبير كنيزان زر خريد هستند، آيه شريفه مى‏فرمايد: آن كس كه مى‏ترسد بين همسران خود به عدالت رفتار ننمايد با يك زن ازدواج كند و اگر خواست كه بيش از يك زن داشته باشد بايد كنيز بگيرد، چرا كه خداوند تعالى تقسيم( عدالت) را بر مردان در رابطه با كنيزان واجب نفرموده است.

و از اينجا واضح مى‏شود كه منظور از اين سفارش اين نيست كه بخواهد ظلم به كنيزان را تجويز كند و بفرمايد: رعايت عدالت در ميان همسران آزاده لازم است، اما در بين كنيزان لازم نيست، و جايز است بين آنان به ظلم رفتار كنيد، چون در جاى ديگر فرموده كه: خداوند ظالمان را دوست نمى‏دارد و نيز فرموده: **”ليس بظلام للعبيد - خدا نسبت به بندگانش ظلم روا نمى‏دارد،“** بلكه منظور همين است كه چون تقسيم همخوابگى در ميان كنيزان تشريع نشده، رعايت عدالت در بينشان آسان‏تر است.

و به خاطر همين نكته، بايد بگوئيم كه منظور از ذكر ملك يمين( برده) اين است كه مسلمانان به صرف اينكه كنيزان را بعنوان ملك يمين( و نه با نكاح،) اخذ كرده و با آنان جماع مى‏كنند، كافى است و اما مساله ازدواج آنان تا چهار نفر يا بيشتر مطلب مورد نظر، در اين آيه نيست بلكه آن نيز خود مطلب جداگانه‏اى است كه بزودى در ذيل آيه:” و من لم يستطع منكم طولا،“ مى‏آيد و در آنجا متعرض اين مساله خواهد شد.

**” ذلك ادنى الا تعولوا ...،“** تعولوا به معناى ميل و انحراف است. يعنى اين طريقه به همين وجهى كه تشريع شده است شما را به منحرف نشدن از راه ميانه و حد وسط نزديك‏تر مى‏كند، و قهرا وقتى به اين طريقه عمل كرديد از انحراف دور و دورتر مى‏شويد و ديگر به حقوق زنان تجاوز نمى‏كنيد.

جمله مورد بحث، جمله‏اى است كه جنبه تعليل دارد، يعنى حكمت تشريع قبلى را بيان مى‏كند، و دلالت بر اين مى‏كند كه اساس تشريع در احكام نكاح، بر قسط و عدالت و از بين بردن عول و انحراف و اجحاف در حقوق است.

**( در این مبحث به جهت ارتباط موضوع با مسئله ازدواج دختران یتیم فقط حکم ازدواج با همسران متعدد ذکر شد، و حکم مربوط به عدالت در زندگی مشترک با چند همسر در مبحث «زندگی مشترک با همسران متعدد، با رعایت مساوات و عدالت » در همین بخش قید گردیده است.)**

در كتاب علل به سند خود از محمد بن سنان روايت كرده كه گفت: حضرت رضا عليه‏السلام‏ در پاسخ به مسائلى كه وى پرسيده بود نوشت: علت اينكه مرد مى‏تواند چهار زن بگيرد ولى زن نمى‏تواند بيش از يك شوهر داشته باشد، اين است كه: مرد اگر چهار زن هم داشته باشد فرزندى كه هر يك از آنها بياورد فرزند او است، ولى زن اگر دو همسر و يا بيشتر داشته باشد فرزندى كه به دنيا مى‏آورد معلوم نمى‏شود از كدام شوهر است، زيرا همه شوهران در همخوابگى با او شركت داشته‏اند، و در نتيجه بديهى است كه در چنين وضعى هم روابط نسبى بهم مى‏خورد و هم در مساله ارث اشكال پديد مى‏آيد، و سرانجام معارف را نيز تباه مى‏سازد.

محمد بن سنان مى‏گويد: و يكى از علل اين حكم كه يك مرد مى‏تواند چهار زن آزاده بگيرد، اين است كه آمار زن بيش از مردان است كه اگر در آيه شريفه**:” فانكحوا ما طاب لكم من النساء مثنى و ثلاث و رباع،**“ نظر شود - هر چند خدا داناتر است - ولى چنين به نظر مى‏رسد كه گويا خداى تعالى خواسته است همين واقعيت را نشان دهد، و دست افراد غنى و فقير را به قدر وسعشان باز بگذارد، تا هر كس به قدر توانائى خود با زنان ازدواج كنند... تا آخر حديث .

فصل دوم

# زندگی مشترک با همسران متعدد

زندگی مشترک مشروط به شرط رعایت مساوات و عدالت

* « وَ لَن تَستَطِيعُوا أَن تَعْدِلُوا بَينَ النِّساءِ وَ لَوْ حَرَصتُمْ فَلا تَمِيلُوا كلَّ الْمَيْلِ فَتَذَرُوهَا كَالْمُعَلَّقَةِ وَ إِن تُصلِحُوا وَ تَتَّقُوا فَإِنَّ اللَّهَ كانَ غَفُوراً رَّحِيماً !
* شما هرگز نمى‏توانيد در بين چند همسر عدالت را( به تمام معنا يعنى زائد بر مقدار واجب شرعى،) رعايت كنيد، هر چند كه در آن باره حرص به خرج دهيد پس( حد اقل آن يعنى مقدار واجب را رعايت كنيد،) و به كلى از او اعراض مكنيد كه بلاتكليفش گذاريد و اگر اصلاح كنيد و تقوا پيشه خود سازيد و در نتيجه از گناهش درگذريد و به او ترحم كنيد بدانيد كه درگذشتن و ترحم صفت خدا است!»

اين جمله حكم عدالت در بين همسران را بیان می کند، كه خداى عز و جل در اول سوره تشريع كرده و به مردان حكم كرده بود كه: اگر مى‏ترسيد نتوانيد عدالت بر قرار كنيد به يك زن اكتفا كنيد. نيز جمله**:« و ان تحسنوا و تتقوا ...،»** كه در آيه قبلى بود، به اين معنا اشاره دارد، چون آن جمله خالى از بوئى از تهديد نيست و اين تهديد باعث مى‏شود كه شنونده در تشخيص حقيقت عدل در بين زنان دچار حيرت شود.

كلمه **عدل** به معناى حد وسط در بين افراط و تفريط است و تشخيص اين حد وسط از امور صعب و بسيار دشوار است و مخصوصا از اين جهت كه ارتباط با دلها دارد، چون رعايت دوستى عادلانه در بين زنان و اينكه يك مرد به اندازه مساوى زنان خود را دوست بدارد، امرى ناشدنى است، چون بطور دائم از حيطه اختيار آدمى بيرون است.

لذا خداى تعالى بيان مى‏كند كه رعايت عدالت به معناى حقيقى آن در بين زنان و اينكه يك مرد حد وسط حقيقى دوستى را در بين زنان خود رعايت كند چيزى است كه هيچ انسانى قادر بر آن نيست، هر قدر هم كه در تحقق دادن آن حرص بورزد، پس آنچه در اين باب بر مرد واجب است اين است كه يكسره از حد وسط به يكى از دو طرف افراط و تفريط منحرف نشود و تا آنجا كه برايش ممكن است رعايت عدالت را بكند و مخصوصا مراقب باشد كه به طرف تفريط يعنى كوتاهى در اداى حق همسر خود منحرف نگردد و زن خود را بلا تكليف و مانند زن بى‏شوهر نگذارد كه نه شوهر داشته باشد و از شوهرش بهره‏مند شود و نه نداشته باشد تا بتواند همسرى ديگر اختيار نموده، و يا پى كار خود برود.

پس، از عدالت در بين زنان آن مقدارى كه بر مردان واجب است اين است كه در عمل و سلوك بين آنان مساوات و برابرى را حفظ كند، اگر حق يكى را مى‏دهد حق ديگرى را نيز بدهد و دوستى و علاقمندى به يكى از آنان وادارش نكند كه حقوق ديگران را ضايع بگذارد، اين آن مقدار واجب از عدالت است و اما مستحب از عدالت اين است كه به همه آنان احسان و نيكى كند و از معاشرت با هيچ يك از آنان اظهار كراهت و بى ميلى نكند و به هيچ يك بد اخلاقى روا ندارد، همچنانكه سيره و رفتار رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم‏ با همسرانش اينطور بود.

و اين ذيل يعنى جمله:« فلا تميلوا كل الميل فتذروها كالمعلقة،» خود دليل بر اين است كه منظور از جمله:« هرگز نمى‏توانيد بين زنان عدالت بر قرار كنيد، هر چند كه بر اين معنا حرص بورزيد،» اين نيست كه قدرت بر عدالت را بطور مطلق نفى كند تا نتيجه‏اش اين باشد كه به انضمام آن با جمله:« و ان خفتم ان لا تعدلوا فواحدة،» ازدواج متعدد در اسلام لغو شود، همچنانكه بعضى از مفسرين اين نتيجه را گرفته و گفته‏اند: ( جمله اول مى‏فرمايد: هر قدر هم كه كوشش كنيد و حرص بورزيد نمى‏توانيد بين چند زن رفتارى عادلانه داشته باشيد و جمله دوم مى‏فرمايد: اگر نتوانستيد عدالت برقرار كنيد به يك زن اكتفا كنيد، پس نتيجه حاصل از انضمام اين دو آيه اين مى‏شود كه تعدد زوجات در اسلام ممنوع و ملغى است،) و اين اشتباه بزرگى است، براى اينكه جمله:« فلا تميلوا كل الميل ...،» مى‏فرمايد: چنان نباشد كه يكى از زنها بطور كلى مورد اعراض شما واقع گشته، مثل زنى بشود كه اصلا شوهر ندارد، و اين خود دليل بر اين است كه جمله:« هرگز نمى‏توانيد ...،» مى‏خواهد عدالت واقعى و حقيقى را نفى كند و بفرمايد شما نمى‏توانيد بين چند همسر عدالت واقعى را بر قرار نموده( حتى علاقه قلبى خود را بين آنان بطور مساوى تقسيم كنيد،) پس آن مقدار عدالتى كه تشريع شده، عدالت تقريبى است، آن هم در مرحله رفتار نه در مرحله علاقه قلبى و عدالت تقريبى در مرحله رفتار امرى است ممكن( همچنانكه مى‏بينيم بسيارى از افراد با تقوا و متدين اين عدالت را رعايت مى‏كنند و رفتارى يكسان با همسران خود دارند، هر چند كه در دل يكى را از ديگران بيشتر دوست بدارند.)

سنت رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم و عملكرد مسلمانان به آن سنت در جلو چشم رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم‏ بود و آن جناب از رفتار مسلمانان با زنان متعدد خود اطلاع داشت و ايرادى به آنان نمى‏گرفت و همان سنت تا عصر حاضر در بين مسلمين برقرار و متصل مانده و همه اينها دليل بر بطلان آن توهم است.

علاوه بر اينكه توهم مذكور باعث مى‏شود بگوئيم: اول آيه تعدد زوجات كه مى‏فرمايد:« فانكحوا ما طاب لكم من النساء مثنى و ثلاث و رباع،» صرف فرضى است عقلى كه در عالم خارج حتى يك مصداق هم ندارد و اين نظريه باطلى است كه كلام خداى سبحان اجل از مثل آن است.

خداى تعالى بعد از دستورات و نصايحى كه در امر معاشرت با زنان داشت با جمله:« و ان تصلحوا و تتقوا فان الله غفور رحيم،» مردان را تشويق و ترغيب كرده به اينكه هر گاه امارات و نشانه‏هاى ناسازگارى را ديدند، بلا درنگ در صدد اصلاح برآيند و بيان فرموده كه اين اصلاح كردن خود يكى از مصاديق تقوا است و تقوا هم به دنبال خود مغفرت و رحمت را مى‏آورد و اين جمله بعد از جمله:« و الصلح خير،» و بعد از جمله:« و ان تحسنوا و تتقوا ...،» در حقيقت تاكيدى است بعد از تاكيدى ديگر.

( مستند: آیه 127 تا 130 سوره نساء الميزان ج : 5 ص : 156)

فصل سوم

اشکالات علیه قانون تعدد زوجات

و نظرات علامه طباطبائی

اسلام قانون ازدواج با يك زن را تشريع و با بيشتر از يك همسر، يعنى تا چهار همسر را در صورت تمكن از رعايت عدالت در بين آنها، تنفيذ نموده، و تمام محذورهائى را كه متوجه اين تنفيذ مى‏شود به بيانى كه خواهد آمد اصلاح كرده و فرموده: **” و لهن مثل الذى عليهن بالمعروف!“**

بعضى‏ها به اين حكم يعنى جواز تعدد زوجات چند اشكال كرده‏اند:

**اشکال اول:**

جریحه دار شدن احساس زن

اينكه، اين حكم آثار سوئى در اجتماع به بار مى‏آورد زيرا باعث جريحه‏دار شدن عواطف زنان مى‏شود و آرزوهاى آنان را به باد داده، فوران عشق و علاقه به شوهر را خمود و خاموش مى‏كند و حس حب او را مبدل به حس انتقام مى‏گرداند و در نتيجه، ديگر به كار خانه نمى‏پردازد و از تربيت فرزندان شانه خالى مى‏كند و در مقابل خطائى كه شوهر به او كرده، در مقام تلافى بر مى‏آيد و به مردان اجنبى زنا مى‏دهد و همين عمل باعث شيوع اعمال زشت و نيز گسترش خيانت در مال و عرض و ... مى‏گردد و چيزى نمى‏گذرد كه جامعه به انحطاط كشيده مى‏شود.

**جواب اول به اشكال اول:**

## تبعیت احساس و عاطفه از عادات و رسوم:

اسلام زير بناى زندگى بشر و بنيان جامعه انسانى را بر زندگى عقلى و فكرى بنا نهاده است، نه زندگى احساسى و عاطفى، در نتيجه هدفى كه بايد در اسلام دنبال شود رسيدن به صلاح عقلى در سنن اجتماعى است، نه به صلاح و شايستگى آنچه كه احساسات دوست مى‏دارد و مى‏خواهد، و عواطف به سويش كشيده مى‏شود. و اين معنا به هيچ وجه مستلزم كشته شدن عواطف و احساسات رقيق زنان و ابطال حكم موهبتهاى الهى و غرايز طبيعى نيست، زيرا در مباحث علم النفس مسلم شده است كه صفات روحى و عواطف و احساسات باطنى از نظر كميت و كيفيت با اختلاف تربيت‏ها و عادات، مختلف مى‏شود همچنانكه به چشم خود مى‏بينيم كه بسيارى از آداب در نظر شرقى‏ها پسنديده و ممدوح، و در نظر غربيها ناپسند و مذموم است و به عكس آن بسيارى از رسوم و عادات وجود دارد كه در نظر غربيها پسنديده و در نظر شرقى‏ها ناپسند است و هيچگاه يافت نمى‏شود كه دو امت در همه آداب و رسوم نظر واحدى داشته باشند، بالأخره در بعضى از آنها اختلاف دارند.

و تربيت دينى در اسلام زن را بگونه‏اى بار مى‏آورد كه هرگز از اعمالى نظير تعدد زوجات ناراحت نگشته و عواطفش جريحه‏دار نمى‏شود( او همينكه مى‏بيند خداى عز و جل به شوهرش اجازه تعدد زوجات را داده تسليم اراده پروردگارش مى‏شود، و وقتى مى‏شنود كه تحمل در برابر آتش غيرت، مقامات والائى را نزد خداى تعالى در پى دارد به اشتياق رسيدن به آن درجات، تحمل آن برايش گوارا مى‏گردد. مترجم.)

بله يك زن غربى كه از قرون متمادى تاكنون عادت كرده به اينكه تنها همسر شوهرش باشد و قرنها اين معنا را در خود تلقين نموده، يك عاطفه كاذب در روحش جايگير شده و آن عاطفه با تعدد زوجات ضديت مى‏كند.

دليل بر اين معنا اين است كه زن غربى به خوبى اطلاع دارد كه شوهرش با زنان همسايگان زنا مى‏كند و هيچ ناراحت نمى‏شود، پس اين عاطفه‏اى كه امروز در ميان زنان متمدن پيدا شده، عاطفه‏اى است تلقينى و دروغين.

و اين، نه تنها مرد غربى است كه هر زنى را دوست داشته باشد( چه بكر و چه بيوه، چه بى‏شوهر و چه شوهردار،) زنا مى‏كند، بلكه زن غربى نيز با هر مردى كه دوست بدارد تماس غير مشروع برقرار مى‏كند.

و جاى بسيار شگفت است كه چگونه زنان غربى از اين همه بى‏ناموسى كه شوهرانشان مى‏بينند متاسف نگشته، دلها و عواطفشان جريحه‏دار نمى‏شود، و چگونه است كه احساسات و عواطف مردان از اينكه در شب زفاف همسرشان را بيوه مى‏يابند ناراحت نشده و عواطفشان جريحه‏دار نمى‏گردد؟

گفتيم عواطف و احساسات با اختلاف تربيت‏ها مختلف مى‏شود، اين اعمال نامبرده از آنجا كه در سرزمين غرب تكرار شده و مردم در ارتكاب آن آزادى كامل دارند، دلهايشان نسبت به آن خو گرفته است، تا جائى كه عادتى معمولى و مالوف شده و در دلها ريشه دوانده، به همين جهت عواطف و احساسات به آن متمايل، و از مخالفت با آن جريحه دار مى‏شود.

**جواب دوم به اشكال اول:**

## 2- تجربه تاریخی تعدد زوجات

و اما اينكه گفتند: تعدد زوجات باعث دلسردى زنان در اداره خانه و بى رغبتى آنان در تربيت اولاد مى‏شود و نيز اينكه گفتند: تعدد زوجات باعث شيوع زنا و خيانت مى‏گردد، درست نيست زيرا تجربه خلاف آن را اثبات كرده است.

در صدر اسلام حكم تعدد زوجات جارى شد و هيچ مورخ و اهل خبره تاريخ نيست كه ادعا كند در آن روز زنان به كار كردن در خانه بى رغبت شدند و كارها معطل ماند و يا زنا در جامعه شيوع پيدا كرد، بلكه تاريخ و مورخين خلاف اين را اثبات مى‏كنند.

علاوه بر اينكه زنانى كه بر سر زنان اول شوهر مى‏كنند، در جامعه اسلامى و ساير جامعه‏هائى كه اين عمل را جايز مى‏دانند با رضا و رغبت خود زن دوم يا سوم يا چهارم شوهر مى‏شوند، و اين زنان، زنان همين جامعه‏ها هستند و مردان آنها را از جامعه‏هاى ديگر و به عنوان برده نمى‏آورند و يا از دنيائى غير اين دنيا به فريب نياورده‏اند و اگر مى‏بينيم كه اين زنان به چنين ازدواجى تمايل پيدا مى‏كنند به خاطر عللى است كه در اجتماع حكم فرما است و همين دليل روشن است بر اينكه طبيعت جنس زن امتناعى از تعدد زوجات ندارد و قلبشان از اين عمل آزرده نمى‏شود، بلكه اگر آزردگى‏اى هست از لوازم و عوارضى است كه همسر اول پيش مى‏آورد، زيرا همسر اول وقتى تنها همسر شوهرش باشد، دوست نمى‏دارد كه غير او زنى ديگر به خانه‏اش وارد شود، زيرا كه مى‏ترسد قلب شوهرش متمايل به او شود و يا او بر وى تفوق و رياست پيدا كند و يا فرزندى كه از او پديد مى‏آيد با فرزندان وى ناسازگارى كند و امثال اينگونه ترس‏ها است كه موجب عدم رضايت و تالم روحى زن اول مى‏شود نه يك غريزه طبيعى.

**اشکال دوم:**

نقض قانون طبیعی یک مرد برای یک زن

اينكه: تعدد زوجات مخالف با وضعى است كه از عمل طبيعت مشاهده مى‏كنيم، چون آمارگيرى‏هائى كه در قرون متمادى از امت‏ها شده، نشان مى‏دهد كه همواره عدد مرد و زن برابر بوده و يا مختصر اختلافى داشته است، معلوم مى‏شود طبيعت براى يك مرد يك زن تهيه كرده، پس اگر ما خلاف اين را تجويز كنيم بر خلاف وضع طبيعت رفتار كرده‏ايم.

**جواب اشكال دوم:**

**مجوزی از طرف قانون طبیعت و خلقت**

و اما اشكال دوم كه تعدد زوجات از نظر آمار زن و مرد عملى غير طبيعى است، جوابش اين است كه اين استدلال از چند جهت مخدوش و نادرست است:

**1-** امر ازدواج تنها متكى به مساله آمار نيست( تا كسى بگويد بايد زن هم جيره‏بندى شود، و گرنه اگر مردى چهار زن بگيرد، سه نفر مرد ديگر بى زن مى‏مانند، مترجم،) بلكه در اين ميان عوامل و شرايط ديگرى وجود دارد كه يكى از آنها رشد فكرى است، كه زنان زودتر از مردان رشد يافته و آماده ازدواج مى‏شوند. مثلاً، زنان مخصوصا در مناطق گرمسير، وقتى سنشان از نه سالگى بگذرد صلاحيت ازدواج پيدا مى‏كنند، در حالى كه بسيارى از مردان قبل از شانزده سالگى به اين رشد و اين آمادگى نمى‏رسند( و اين معيار همان است كه اسلام در مساله نكاح معتبر شمرده است.)

دليل و شاهد بر اين مطلب سنت جارى و روش معمول در دختران كشورهاى متمدن است كه كمتر دخترى را مى‏توان يافت كه تا سن قانونى( مثلا شانزده سالگى،) بكارتش محفوظ مانده باشد. و اين ( زايل شدن بكارت،) نيست مگر به خاطر اينكه طبيعت، چند سال قبل از سن قانونى‏اش او را آماده نكاح كرده بود و چون قانون اجازه ازدواج به او نمى‏داده، بكارت خود را مفت از دست داده است.

خاصيت توليد نسل و يا به عبارت ديگر دستگاه تناسلى مرد عمرش بيشتر از دستگاه تناسلى زن است، زيرا اغلب زنان در سن پنجاه سالگى يائسه مى‏شوند و ديگر رحم آنان فرزند پرورش نمى‏دهد، در حالى كه دستگاه تناسلى مرد سالها بعد از پنجاه سالگى قادر به توليد نسل مى‏باشد و چه بسا مردان كه قابليت توليدشان تا آخر عمر طبيعى كه صد سالگى است باقى مى‏ماند، در نتيجه عمر مردان از نظر صلاحيت توليد، كه تقريبا هشتاد سال مى‏شود، دو برابر عمر زنان يعنى چهل سال است.

و اگر ما اين وجه را با وجه قبلى روى هم در نظر بگيريم، اين نتيجه به دست مى‏آيد كه طبيعت و خلقت به مردان اجازه داده تا از ازدواج با يك زن فراتر رود و بيش از يكى داشته باشد، و اين معقول نيست كه طبيعت، نيروى توليد را به مردان بدهد و در عين حال آنانرا از توليد منع كند، زيرا سنت جارى در علل و اسباب اين معنا را نمى‏پذيرد.

علاوه بر اينكه حوادثى كه افراد جامعه را نابود مى‏سازد، يعنى جنگها و نزاعها و جنايات، مردان را بيشتر تهديد مى‏كند تا زنان را، به طورى كه نابود شوندگان از مردان قابل مقايسه با نابودشوندگان از زنان نيست، قبلا هم تذكر داديم كه همين معنا قوى‏ترين عامل براى شيوع تعدد زوجات در قبائل است و بنا بر اين زنانى كه به حكم مطلب بالا، شوهر را از دست مى‏دهند، چاره‏اى جز اين ندارند كه يا تعدد زوجات را بپذيرند و يا تن به زنا و يا محروميت دهند، چون با مرگ شوهران غريزه جنسى آنان نمى‏ميرد و باطل نمى‏شود .

و از جمله مطالبى كه اين حقيقت را تاييد مى‏كند، جريانى است كه چند ماه قبل از نوشتن اين اوراق در آلمان اتفاق افتاد و آن اين بود كه جمعيت زنان بى‏شوهر نگرانى خود را از نداشتن شوهر طى شكايتى به دولت اظهار نموده و تقاضا كردند كه براى علاج اين درد مساله تعدد زوجات در اسلام را قانونى ساخته، به مردان آلمان اجازه دهد تا هر تعداد كه خواستند زن بگيرند، چيزى كه هست حكومت خواسته آن زنان را بر آورده نكرد، زيرا كليسا او را از اين كار بازداشت.

آرى كليسا راضى شد زنا و فساد نسل شايع شود ولى راضى نشد تعدد زوجات اسلام در آلمان رسميت پيدا كند.

**2-** استدلال به اينكه طبيعت نوع بشر عدد مردان را مساوى عدد زنان قرار داده، با صرفنظر از خدشه‏هائى كه داشت زمانى استدلال درستى است كه تمامى مردان چهار زن بگيرند و يا حداقل بيش از يك زن اختيار كنند، در حالى كه چنين نبوده و بعد از اين نيز چنين نخواهد شد، براى اينكه طبيعت چنين موقعيتى را در اختيار همگان قرار نداده و طبعا بيش از يك زن داشتن جز براى بعضى از مردان فراهم نمى‏شود، اسلام نيز كه همه دستوراتش مطابق با فطرت و طبيعت است چهار زن داشتن را بر همه مردان واجب نكرده، بلكه تنها براى كسانى كه توانائى دارند، جايز دانسته( نه واجب) آن هم در صورتى كه بتوانند بين دو زن و بيشتر به عدالت رفتار كنند.

و يكى از روشن‏ترين دليل بر اينكه لازمه اين تشريع، حرج و فساد نيست، عمل مسلمانان به اين تشريع و سيره آنان بر اين سنت است و همچنين غير مسلمانان اقوامى كه اين عمل را جايز مى‏دانند و نه تنها مستلزم حرج و قحطى و نايابى زن نيست بلكه به عكس، ممنوعيت تعدد زوجات در اقوامى كه آن را تحريم كرده‏اند، باعث شده هزاران زن از شوهر و اجتماع خانوادگى محروم باشند و به دادن زنا اكتفا كنند.

**3-** استدلال نامبرده، صرفنظر از خدشه‏هائى كه داشت در صورتى درست بوده و بر حكم تعدد زوجات وارد است كه حكم نامبرده( تعدد زوجات) اصلاح نشده و با قيودى كه محذورهاى توهم شده را اصلاح كند، مقيد و تعديل نشود.

ولى اسلام همين كار را كرده، و بر مردانى كه مى‏خواهند زنانى متعدد داشته باشند شرط كرده كه در معاشرت با آنان رعايت عدالت را بكنند و بستر زناشوئى را بين آنان بالسويه تقسيم كنند.

و نيز واجب كرده كه نفقه آنان و اولادشان را بدهند و معلوم است كه رعايت عدالت در انفاق و پرداخت هزينه زندگى چهار زن و اولاد آنها و نيز رعايت مساوات در معاشرت با آنان جز براى بعضى از مردان فهميده و ثروتمند فراهم نمى‏شود. و اين كار براى عموم مردم فراهم و ميسور نيست.

علاوه بر اين، در اين ميان راههاى دينى و مشروع ديگرى است كه با به كار بستن آن، زن مى‏تواند شوهر خود را ملزم سازد كه زن ديگرى نگيرد و تنها به او اكتفا كند.

**اشکال سوم:**

تشویق مردان به شهوترانی

اينكه: تشريع تعدد زوجات مردان را به حرص در شهوترانى تشويق نموده و اين غريزه حيوانى( شهوت ) را در جامعه گسترش مى‏دهد.

**جواب اشكال سوم:**

**جلوگیری از فحشا در مقابل غریزه طبیعی**

صاحب اين اشكال اطلاع و تدبرى در تربيت اسلامى و مقاصدى كه اين شريعت دنبال مى‏كند ندارد و نمى‏داند كه تربيت دينى نسبت به زنان در جامعه اسلامى دين- پسند اين است كه زنان را با پوشيدن خود با عفاف و با حيا بار مى‏آورد، و زنان را طورى تربيت مى‏كند كه خود به خود شهوت در آنان كمتر از مردان مى‏شود( بر خلاف آنچه مشهور شده كه شهوت نكاح در زن بيشتر و زيادتر از مرد است.)

و استدلال مى‏كنند به اينكه زن بسيار حريص در زينت و جمال و خود آرائى است و وجود اين طبيعت در زن دليل بر آن است كه شهوت او زيادتر از مرد است، و ادعاى ما آنقدر روشن است كه مردان مسلمانى كه با زنان متدين و تربيت شده در دامن پدر و مادر ديندار ازدواج كرده‏اند، كمترين ترديدى در آن ندارند، پس روى هم رفته، شهوت جنسى مردان معادل است با شهوتى كه در يك زن، بلكه دو زن و سه زن وجود دارد.

از سوى ديگر دين اسلام بر اين معنا عنايت دارد كه حداقل و واجب از مقتضيات طبع و مشتهيات نفس ارضا گردد و احدى از اين حداقل، محروم نماند و به همين جهت اين معنا را مورد نظر قرار داده كه شهوت هيچ مردى در هيچ زمانى در بدن محصور نشود و وادارش نكند به اينكه به تعدى و فجور و فحشا آلوده گردد.

و اگر مرد به داشتن يك زن محكوم باشد، در ايامى كه زن عذر دارد، يعنى نزديك به يك ثلث از اوقات معاشرتش كه ايام عادت و بعضى از ايام حمل و وضع حمل و ايام رضاعش و امثال آن است او ناگزير از فجور مى‏شود، چون ما در مباحث گذشته اين كتاب مطلبى را مكرر خاطرنشان كرديم كه لازمه آن لزوم شتاب در رفع اين حاجت غريزى است. و آن مطلب اين بود كه گفتيم اسلام اجتماع بشرى را بر اساس زندگى عقل و تفكر بنا نهاده، نه بر اساس زندگى احساسى و بنا بر اين باقى ماندن مرد بر حالت احساس حالتى كه او را به بى‏بندوبارى در خواسته‏ها و خاطرات زشت مى‏كشاند، نظير حالت عزب بودن و امثال آن، از نظر اسلام از بزرگترين خطرهائى است كه انسان را تهديد مى‏كند.

و از سوى ديگر يكى از مهم‏ترين مقاصد و هدفها در نظر شارع اسلام زياد شدن نسل مسلمانان و آباد شدن زمين به دست آنان است، آرى جامعه مسلمانان كه آباد شدن زمين به دست او، آبادى صالح و آبادى مخصوصى است كه ريشه شرك و فساد را مى‏زند.

پس اين جهات و امثال آن مورد اهتمام شارع بوده و باعث شده است كه شارع اسلام حكم جواز تعدد زوجات را تشريع كند، نه ترويج امر شهوترانى و ترغيب مردم به اينكه در شهوات غرق شوند.

**اگر اشكال كنندگان به اسلام در خصوص تشريع اين حكم انصاف مى‏داشتند لبه تيز حملات خود را متوجه بانيان تمدن غرب مى‏كردند و جا داشت اين تمدن را به ترويج فحشا و ترغيب مردان به شهوترانى متهم سازند، نه اسلام را كه اجتماع را بر پايه سعادت دينى قرار داده است.**

بله در تجويز تعدد زوجات اين اثر هست كه شدت حرص مرد را شكسته و تسكين مى‏دهد، چون به قول معروف: هر آن كس كه از چيزى منع شود به آن حريص مى‏گردد و چنين كسى همى جز اين ندارد كه پرده منع را پاره و ديوار حبس را بشكند و خود را به آنچه از آن محرومش كرده‏اند برساند.

و مردان نيز در مورد تمتع و كام‏گيرى از زنان چنين وضعى دارند، اگر قانون، او را از غير همسر اولش منع كند، حريص‏تر مى‏شود، ولى اگر قانون به او اجازه گرفتن همسر دوم و سوم را بدهد، هر چند بيش از يك همسر نداشته باشد، عطش حرصش فرو مى‏نشيند و با خود فكر مى‏كند كه براى گرفتن همسر ديگر راه باز است و كسى نمى‏تواند مرا جلوگيرى كند، اگر روزى خود را در تنگنا ببينم از اين حق استفاده مى‏كنم( و اگر در تنگنا نديد، مساله را سبك و سنگين نموده، اگر ديد گرفتن زن دوم از نظر اقتصاد و از نظر اداره دو خانه صرفه دارد، مى‏گيرد و اگر صرفه نداشت نمى‏گيرد. مترجم.) و همين باز بودن راه، بهانه او را از ارتكاب زنا و هتك ناموس محترم مردم، از دستش مى‏گيرد.

در ميان غربى‏ها بعضى از نويسندگان رعايت انصاف را نموده و گفته‏اند: در اشاعه زنا و فحشا بين ملتهاى مسيحى مذهب، هيچ عاملى نيرومندتر از تحريم تعدد زوجات بوسيله كليسا نبوده است. مسترجان ديون پورت انگليسى در كتاب عذر تقصير به پيشگاه محمد صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم‏ و قرآن( ترجمه فاضل دانشمند آقاى سعيدى،) اين انصاف را به خرج داده است.

**اشکال چهارم** :

تنزل موقعیت اجتماعی زن

اينكه: اين قانون موقعيت اجتماعى زنان را در جامعه پائين مى‏آورد، و در حقيقت ارزش چهار زن را معادل با ارزش يك مرد مى‏كند و اين خود يك ارزيابى جائرانه و ظالمانه است، حتى با مذاق خود اسلام سازگار نيست، چرا كه اسلام در قانون ارث و در مساله شهادت يك مرد را برابر دو زن قرار داده، با اين حساب بايد ازدواج يك مرد را با دو زن تجويز كند، نه بيشتر، پس تجويز ازدواج با چهار زن به هر حال از عدالت عدول كردن است، آن هم بدون دليل.

و اين چهار اشكال اعتراضاتى است كه مسيحيان و يا متمدنين طرفدار تساوى حقوق زن و مرد بر اسلام وارد كرده‏اند.

**جواب اشكال چهارم:**

اسلام پایه گذار مقام اجتماعی زن

و اما در جواب از اشكال چهارم كه تجويز تعدد زوجات مقام زن را در مجتمع پائين مى‏آورد! بايد گفت كه هرگز چنين نيست، همانطور كه در مباحث گذشته( در بحث علمى كه در جلد دوم الميزان پيرامون حقوق زن در اسلام داشتيم،) اثبات كرديم كه زنان در هيچ سنتى از سنتهاى دينى و يا دنيوى نه قديمش و نه جديدش همانند اسلام مورد احترام قرار نگرفته‏اند و هيچ سنتى از سنن قديم و جديد حقوق آنان را همچون اسلام مراعات ننموده است، براى بيشتر روشن شدن اين مساله، مطالب مشروحى بيان خواهيم نمود .

جواز تعدد زوجات براى مرد در حقيقت و واقع امر توهين به زن و از بين بردن موقعيت اجتماعى و حقوق او نيست، بلكه بخاطر مصالحى است كه بيان بعضى از آنها گذشت.

بسيارى از نويسندگان و دانشمندان غربى( اعم از دانشمندان مرد و زن) به نيكى و حسن اين قانون اسلامى اعتراف نموده، و به مفاسدى كه از ناحيه تحريم تعدد زوجات گريبانگير جامعه‏ها شده است اعتراف كرده‏اند، خواننده عزيز مى‏تواند به اين نوشته‏ها مراجعه نمايد.

**اشکال پنجم**

## مشکلات خانوادگی ناشی از چند زنی

قوى‏ترين و محكمترين دليلى كه مخالفين غربى به قانون تعدد زوجات گرفته و به آن تمسك كرده‏اند و در نظر دانشمندان و اهل مطالعه آب و تابش داده‏اند، همان گرفتاريها و مصيبتهائى است كه در خانه‏هاى مسلمانانى كه دو زن و يا چند زن هست مشاهده مى‏شود كه اين خانه‏ها هميشه محل داد و فرياد و حسد ورزيدن به يكديگر است، و اهل آن خانه( اعم از زن و مرد،) از روزى كه زن دوم، سوم و ... وارد خانه مرد مى‏شوند تا روزى كه وارد خانه قبر مى‏گردند روى سعادت و خوشى را نمى‏بينند، تا جائى كه خود مسلمانان اين حسد را به نام مرض هووها ناميده‏اند. در چنين زمانى است كه تمامى عواطف و احساسات رقيق و لطيف فطرى و طبيعى زنان، مانند: مهر و محبت، نرمخوئى، رقت، رأفت، شفقت، خيرخواهى، حفظ غيب، وفا، مودت، رحمت، اخلاص و ... نسبت به شوهر و فرزندانى كه شوهر از همسر قبليش داشته، و نيز علاقه به خانه و همه متعلقات آن كه از صفات غريزى زن است برگشته و جاى خود را به ضد خودش مى‏دهد و در نتيجه خانه را كه بايد جاى سكونت و استراحت آدمى و محل برطرف كردن خستگى تن و تالمات روحى و جسمى انسان باشد و هر مردى در زندگى روزمره‏اش دچار آنها مى‏شود به صورت گود زورخانه و معركه قتال در مى‏آيد، معركه‏اى كه در آن نه براى جان كسى احترامى هست و نه براى عرضش و نه آبرويش و نه مالش، و خلاصه هيچ كس از كس ديگر در امان نيست. و معلوم است كه در چنين خانه‏اى صفاى زندگى مبدل به كدورت گشته و لذت زندگى از آنجا كوچ مى‏كند و جاى خود را به ضرب و شتم و فحش و ناسزا و سعايت و سخن چينى و رقابت و نيرنگ مى‏دهد و بچه‏هاى چنين خانه‏اى نيز با بچه‏هاى ديگر خانه‏ها فرق داشته و دائما در حال اختلاف و مشاجره هستند و چه بسا كه(كارد مرد به استخوانش رسيده و همسر خود را به قتل برساند و يا) زن در صدد نابود كردن شوهر، و بچه‏ها در مقام كشتن يكديگر و يا در صدد كشتن پدر بر آيند و پيوند خويشاوندى و قرابت و برادرى جاى خود را به انتقام و خونخواهى بدهد، و معلوم است كه( بفرموده رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم‏ كه:**الحب يتوارث والبغض يتوارث،** دشمنى نسل اول خانوداه، به نسلهاى بعدى نيز منتقل مى‏گردد. مترجم،) خونريزى و نابودى نسل، و فساد خانه در نسلهاى مردى كه داراى دو زن مى‏باشد ادامه يابد. از تمام اينها كه بگذريم، آثار سوء تعدد زوجات به بيرون از خانه يعنى به جامعه نيز راه يافته و باعث شقاوت و فساد اخلاق و قساوت و ظلم و بغى و فحشا و سلب امنيت و اعتماد مى‏گردد. و مخصوصا كه اگر جواز طلاق را هم بر اين قانون( جواز تعدد زوجات،) اضافه كنيم بخوبى روشن مى‏شود كه اين دو حكم (جواز تعدد زوجات و طلاق،) كار مردان جامعه را به كجا مى‏كشاند، وقتى مرد بتواند هر كه را خواست بگيرد و هر يك از همسرانش را خواست طلاق دهد، خود بخود ذوقى و شهوت‏پرست بار مى‏آيد، چنين مردى جز پيروى از شهواتش و اطفاى آتش حرصش و گرفتن اين زن و رها كردن آن زن، عزت دادن به اين و خوار ساختن آن، هيچ كارى و هيچ همى ندارد و اين وضع جز تباه كردن و بدبخت ساختن نيمى از مردم جامعه(يعنى زنان) اثر ديگرى ندارد، علاوه بر اينكه با تباهى آن نصف، نصف ديگر( مردان) نيز تباه مى‏شوند.

**جواب اشکال پنجم**

**تشریع صحیح در مقابل آداب و رسوم اجتماعی و خانوادگی غلط**

اين بود حاصل سخنان مخالفين كه به خورد جامعه داده‏اند، انصافا سخن درستى است و ما قبول داريم، و ليكن هيچيك از آنها بر اسلام و تشريع اسلام وارد نيست، بلكه همه‏اش متوجه مسلمانان است.

آرى، اگر مخالفين، عصر و دوره‏اى را نشان دهند كه در آن دوره مسلمانان به حقيقت احكام دين و تعاليم آن عمل كرده باشند و در آن دوره نيز اين آثار سوء بر مساله تعدد زوجات و جواز طلاق مترتب شده باشد، آنگاه مى‏توانند ادعا كنند كه آثار سوء نامبرده، از ناحيه جواز تعدد زوجات و طلاق است، **ولى با كمال تاسف مسلمانان قرنها است كه حكومت اسلامى ندارند** و آنان كه سردمداران مسلمانان بودند، صالح نبودند، تا مسلمانان را بر طبق تربيت اسلامى و با تعاليم عاليه آن تربيت كنند، بلكه خود آن سردمداران در پرده درى و نقض قوانين و ابطال حدود دين پيشگامتر از مردم بودند و واضح است كه مردم تابع مرام پادشاهان خويشند.

و اگر ما بخواهيم در اينجا به نقل قسمتى از سرگذشت فرمانروايان و جرياناتى كه در دربار آنان جارى بوده و رسوائيهائى كه پادشاهان كشورهاى اسلامى به بار آوردند از روز مبدل شدن حكومت دينى به سلطنت و شاهنشاهى بپردازيم، بايد در همين جا كتابى جداگانه در بين كتاب تفسير خود بنويسيم و اين با وعده اختصارى كه داده‏ايم نمى‏سازد.

و كوتاه سخن آنكه اگر اشكالى هست به مسلمانان وارد است كه اجتماع خانوادگى خويش را به گونه‏اى ترتيب داده‏اند كه تامين كننده سعادت زندگيشان نيست و سياستى را اتخاذ مى‏كنند كه نمى‏توانند آن را پياده سازند و در پياده كردنش از صراط مستقيم منحرف نشوند، تازه گناه اين آثار سوء به گردن مردان است، نه زنان و فرزندان، هر چند كه هر كسى مسؤول گناه خويش است، ولى ريشه تمام اين مفاسد و بدبختى‏ها و خانمان براندازيها و ... روش و مرام اينگونه مردان است كه سعادت خود و همسر و اولاد خود را و صفاى جو جامعه خويش را فداى شهوترانى و نادانى خود مى‏كنند.

**و اما اسلام قانون تعدد زوجات را بدون قيد و بند تشريع نكرده، و اصلا آن را بر همه مردان واجب و لازم ننموده، بلكه به طبيعت و حال افراد توجه فرموده، و همچنين عوارضى را كه ممكن است احيانا براى افرادى عارض شود در نظر گرفته، و به بيانى كه گذشت صلاحيت قطعى را شرط نموده و مفاسد و محذورهائى را كه در تعدد زوجات وجود دارد بر شمرده، و در چنين موقعيتى است كه آن را جايز دانسته، تا مصالح مجتمع اسلامى انسانها تامين شود.**

**و حكم جواز را مقيد به صورتى كرده است كه هيچيك از مفاسد شنيع نامبرده پيش نيايد و آن در صورتى است كه مرد از خود اطمينان داشته باشد به اينكه مى‏تواند بين چند همسر به عدالت رفتار كند.**

**پس تنها كسى كه چنين اطمينانى از خود دارد و خداى تعالى چنين توفيقى به او داده، از نظر دين اسلام مى‏تواند بيش از يك زن داشته باشد.**

و اما آن مردانى كه( اشكال كنندگان وضعشان را با آب و تاب نقل كرده‏اند،) كه هيچ عنايتى به سعادت خود و زن و فرزند خود ندارند و جز ارضاى شكم و شهوت هيچ چيزى برايشان محترم نيست، و زن برايشان جز وسيله‏اى كه براى شهوترانى مردان خلق شده‏اند مفهومى ندارد، آنها ارتباطى با اسلام ندارند و اسلام هم به هيچ وجه اعمالشان را امضا ننموده و از نظر اسلام اصلا زن گرفتن براى آنان با وجود اين وضعى كه دارند جايز نيست و اگر واجد شرايط باشند و زن را يك حيوان نپندارند، تنها يك زن مى‏توانند اختيار كنند .

علاوه بر اينكه در اصل اشكال بين دو جهت كه از نظر اسلام از هم جدا نيستند يعنى جهت تشريع و جهت ولايت خلط شده است.

توضيح اينكه: در نظر دانشمندان امروز معيار در داورى اينكه چه قانونى از قوانين موضوعه و چه سنتى از سنت‏هاى جاريه صحيح و چه قانون و سنتى فاسد است، آثار و نتايج آن قانون است كه اگر بعد از پياده شدنش در جامعه، آثارش مورد پسند واقع شد آن قانون را قانونى خوب مى‏دانند، و اگر نتايج خوبى به بار نياورد، مى‏گويند اين قانون خوب نيست، خلاصه اينكه معيار خوبى و بدى قانون را پسند و عدم پسند مردم مى‏دانند، حال مردم در هر سطحى كه باشند و هر دركى و ميلى كه داشته باشند مهم نيست .

و من گمان نمى‏كنم كه اين دانشمندان غفلت ورزيده باشند از اينكه: چه بسا مى‏شود كه جامعه‏اى داراى بعضى سنن و عادات و عوارضى باشد كه با حكم مورد بحث نسازد و اينكه بايد مجتمع را مجهز كرد به روشى كه منافى آن حكم يا آن سنت نباشد، تا مسير خود را بداند و بفهمد كه كارش به كجا مى‏انجامد و چه اثرى از كار او بجا مى‏ماند، خير يا شر، نفع يا ضرر؟ چيزى كه هست اين دانشمندان در قوانين، تنها خواست و تقاضاى جامعه را معيار قرار مى‏دهند، يعنى تقاضائى كه از وضع حاضر و ظاهر انديشه جامعه ناشى مى‏شود، حال آن وضع هر چه مى‏خواهد باشد و آن تفكر و انديشه هر چه مى‏خواهد باشد و هر استدعا و تقاضا كه مى‏خواهد داشته باشد.

در نظر اين دانشمندان قانون صحيح و صالح چنين قانونى است و بقيه قوانين غير صالح است( هر چند مطابق عقل و فطرت باشد.)

به همين جهت است كه وقتى مسلمانان را مى‏بينند كه در وادى گمراهى سرگردان و در پرتگاه هلاكت واقعند و فساد از سراسر زندگى مادى و معنويشان مى‏بارد، آنچه فساد مى‏بينند به اسلام، يعنى دين مسلمانان نسبت مى‏دهند، اگر دروغ و خيانت و بد دهنى و پايمال كردن حقوق يكديگر و گسترش ظلم و فساد خانواده‏ها و اختلال و هرج و مرج در جامعه را مشاهده مى‏كنند، آنها را به قوانين دينى داير در بين ايشان نسبت مى‏دهند و مى‏پندارند كه جريان سنت اسلام و تاثيرات آن مانند ساير سنت‏هاى اجتماعى است كه با تبليغات و يا به اصطلاح روز، شستشو دادن مغز و متراكم كردن احساسات در بين مردم، بر آنها تحميل مى‏شود.

در نتيجه، از اين پندار خود نتيجه مى‏گيرند كه: اسلام باعث به وجود آمدن مفسده‏هاى اجتماعى‏اى است كه در بين مسلمانان رواج يافته و تمامى اين ظلم‏ها و فسادها از اسلام سرچشمه مى‏گيرد! و حال آنكه بدترين ظلمها و نارواترين جنايتها در بينشان رايج بوده است. و به قول معروف**:” كل الصيد فى جوف الفراء - همه شكارها در جوف پوستين است،“** و همچنين نتيجه اين پندار غلط است كه مى‏گويند: اگر اسلام دين واقعى بود و اگر احكام و قوانين آن خوب و متضمن صلاح و سعادت مردم بود، در خود مردم اثرى سعادت بخش مى‏گذاشت نه اينكه و بال مردم بشود.

اين سخن، سخن درستى نيست، چرا كه اين دانشمندان بين طبيعت حكم صالح و مصلح، و همچنين حكم بين مردم فاسد و مفسد خلط كرده‏اند، اسلام كه خم رنگرزى نيست، اسلام مجموع معارف اعتقادى و اخلاقى است، و قوانينى است عملى كه هر سه قسمت آن با يكديگر متناسب و مرتبط است و با همه تماميتش وقتى اثر مى‏گذارد كه مجموعش عملى شود و اما اگر كسى معارف اعتقادى و اخلاقى آن را به دست آورده و در مرحله عمل كوتاهى كند، البته اثرى نخواهد داشت، نظير معجونها كه وقتى يك جزء آن فاسد مى‏شود همه‏اش را فاسد مى‏كند و اثرى مخالف به جاى مى‏گذارد، و نيز وقتى اثر مطلوب را مى‏بخشد كه بدن بيمار براى ورود معجون و عمل كردنش آماده باشد كه اگر انسانى كه آن را مصرف مى‏كند شرايط مصرف را رعايت نكند، اثر آن خنثى مى‏گردد و چه بسا نتيجه و اثرى بر خلاف آنچه را كه توقع داشت مى‏گيرد .

گيرم كه سنت اسلامى نيروى اصلاح مردم و از بين بردن سستى‏ها و رذائل عمومى را به خاطر ضعف مبانى قانونيش نداشته باشد، سنت دموكراتيك چرا اين نيرو را نداشته و در بلوك شرق دنيا يعنى در بلاد اسلام‏نشين، آن اثرى را كه در بلاد اروپا داشت ندارد؟ خوب بود سنت دموكراتيك بعد از ناتوانى اسلام، بتواند ما را اصلاح كند؟ و چه شده است بر ما كه هر چه بيشتر جلو مى‏رويم و هر چه زيادتر براى پيشرفت تلاش مى‏كنيم بيشتر به عقب بر مى‏گرديم، كسى شك ندارد در اينكه اعمال زشت و اخلاق رذيله در اين عصر كه روزگار به اصطلاح تمدن! است در ما ريشه‏دارتر شده، با اينكه نزديك به نيم قرن است كه خود را روشنفكر پنداشته‏ايم، در حالى كه حيوانى بى‏بندوبار بيش نيستيم، نه بهره‏اى از عدالت اجتماعى داريم و نه حقوق بشر در بين ما زنده شده است. از معارف عالى و عمومى و بالاخره از هر سعادت اجتماعى جز الفاظى بى‏محتوا و دل خوش كن بهره‏اى نداريم، تنها الفاظى از اين حقوق بر سر زبانهايمان رد و بدل مى‏شود.

آيا مى‏توانيد براى اين جواب نقضى كه ما بر شما وارد كرديم پاسخى بدهيد؟ نه، هرگز، و جز اين نمى‏توانيد عذر بياوريد كه در پاسخ ما بگوئيد: به اين جهت نظام دموكراتيك نتوانسته است شما را اصلاح كند كه شما به دستورات نظام دموكراتيك عمل نكرديد، تا آثار خوبى در شما به جاى بگذارد و اگر اين جواب شما درست است، چرا در مورد مكتب اسلام درست نباشد؟

از اين نيز بگذريم و فرض كنيم كه (العياذ بالله) اسلام به خاطر سستى بنيادش نتوانسته در دلهاى مردم راه يافته و در اعماق جامعه بطور كامل نفوذ كند، و در نتيجه حكومتش در جامعه دوام نيافته و نتوانسته است به حيات خود در اجتماع اسلامى ادامه دهد و موجوديت خود را حفظ كند، به ناچار متروك و مهجور شده، ولى چرا روش دموكراتيك كه قبل از جنگ جهانى دوم مورد قبول و پسند همه عالم بود، بعد از جنگ نامبرده از روسيه رانده شد و روش بلشويكى جايش را اشغال كرد؟! و به فرض هم كه براى اين رانده شدن و منقلب شدن آن در روسيه به روشى ديگر، عذرى بتراشند؟ چرا مرام دموكراتيك در ممالك چين، لتونى، استونى، ليتوانى، رومانى، مجارستان و يوگسلاوى و كشورهائى ديگر به كمونيستى تبديل شد؟ و نيز چرا با اينكه ساير كشورها را تهديد مى‏كرد و عميقا در آنها نيز ريشه كرده بود، ناگهان اينگونه از ميان رفت؟

و چرا همين كمونيستى نيز بعد از آنكه نزديك به چهل سال از عمرش گذشته و تقريبا بر نيمى از جمعيت دنيا حكومت مى‏كرد و دائما مبلغين آن و سردمدارانش به آن افتخار مى‏كردند و از فضيلت آن مى‏گفتند و اظهار مى‏داشتند كه: نظام كمونيستى تنها نظامى است كه به استبداد و استثمار دموكراسى آلوده نشده و كشورهائى را كه نظام كمونيستى بر آن حاكم بود بهشت موعود معرفى مى‏كردند، اما ناگهان همان مبلغين و سردمداران كمونيست دو سال قبل رهبر بى نظير اين رژيم يعنى استالين را به باد سرزنش و تقبيح گرفتند و اظهار نمودند كه: حكومت 30 ساله استالين حكومت زور و استبداد و برده‏گيرى به نام كمونيست بود. و به ناچار در اين مدت حكومت او تاثير عظيمى در وضع قوانين و اجراى آن و ساير متعلقاتش داشت و تمامى اين انحرافات جز از اراده مستبدانه و روحيه استثمارگر و برده‏كشى و حكومت فردى كه بدون هيچ معيار و ملاكى هزاران نفر را مى‏كشت و هزاران نفر ديگر را زنده نگه مى‏داشت، اقوامى را سعادتمند و اقوامى ديگر را بدبخت مى‏ساخت، نشات نمى‏گرفت، و خدا مى‏داند كه بعد از سردمداران فعلى چه كسانى بر سر كار آيند و چه بر سر مردم بيچاره بياورند !

چه بسيار سنن و آدابى كه( اعم از درست و نادرست) در جامعه رواج داشته و سپس به جهت عوامل مختلف( كه مهمترينش خيانت سردمداران و سست اراده بودن پيروان آن مى‏باشد،) از آن جامعه رخت بر بسته است و كسى كه به كتابهاى تاريخ مراجعه كند به اين مطلب بر خورد مى‏كند.

اى كاش مى‏دانستم كه( در نظر دانشمندان غربى) چه فرقى است بين اسلام از آن جهت كه سنتى است اجتماعى، و بين اين سنت‏ها كه تغيير و تبديل يافته است؟ و چگونه است كه اين عذر را در سنتهاى مذكور مى‏پذيرند اما همان عذر را از اسلام نمى‏پذيرند، راستى علت اين يك بام و دو هوا چيست؟

آرى بايد گفت كه امروز كلمه حق در ميان قدرت هول انگيز غربيان و جهالت و تقليد كورانه و به عبارت ديگر مرعوب شدن شرقيان از آن قدرت، واقع شده پس نه آسمانى است كه بر او سايه افكند و نه زمينى كه او را به پشت خويش نشاند، )غربى حاضر نيست حقانيت اسلام را بپذيرد، به خاطر اينكه علم و صنعتش او را مغرور ساخته است، شرقى نيز نمى‏تواند آن را بپذيرد، به خاطر آنكه در برابر تمدن غرب مرعوب شده است. مترجم.)

و به هر حال آنچه را كه لازم است از بيانات مفصل قبلى ما متذكر شد، اين است كه تاثير گذاشتن و تاثير نگذاشتن و همچنين باقى ماندن و از بين رفتن يك سنت در ميان مردم چندان ارتباطى با درستى و نادرستى آن سنت ندارد تا از اين مطلب بر حقانيت يك سنت استدلال كنيم و بگوئيم كه چون اين سنت در بين مردم باقيمانده پس حق است و همچنين استدلال كنيم به اينكه چون فلان سنت در جامعه متروك و بى‏اثر شده است، پس باطل است، بلكه علل و اسبابى ديگر در اين باره اثر دارند.

و لذا مى‏بينيم هر سنتى از سنت‏ها كه در تمامى دورانها، در بين مردم داير بوده و هست، يك روز اثر خود را مى‏بخشد و روزى ديگر عقيم مى‏ماند، روزى در بين مردم باقى است و روزگارى ديگر به خاطر عواملى مختلف از ميان آن مردم كوچ مى‏كند، به فرموده قرآن كريم: خداى تعالى روزگار را در بين مردم دست به دست مى‏گرداند، يك روز به كام مردمى و به ناكامى مردمى ديگر، و روز ديگر به ناكامى دسته اول و به كام دسته دوم مى‏چرخاند، تا معلوم كند كه افراد با ايمان چه كسانند، تا همانها را گواه بر سايرين قرار دهد.

و سخن كوتاه اينكه قوانين اسلامى و احكامى كه در آن هست بر حسب مبنا و مشرب با ساير قوانين اجتماعى كه در بين مردم داير است تفاوت دارد، و آن تفاوت اين است كه قوانين و سنت‏هاى بشرى به اختلاف اعصار و دگرگونيها كه در مصالح بشر پديد مى‏آيد، دگرگون مى‏شود، و ليكن قوانين اسلامى به خاطر اينكه مبنايش مصالح و مفاسد واقعى است، اختلاف و دگرگونگى نمى‏پذيرد، نه واجبش و نه حرامش، نه مستحبش و نه مكروهش، و نه مباحش، چيزى كه هست اينكه: كارهائى را در اجتماع يك فرد مى‏تواند انجام بدهد و يا ترك نمايد و هر گونه تصرفى را كه مى‏خواهد مى‏تواند بكند و مى‏تواند نكند، بر زمامدار جامعه اسلامى است كه مردم را به آن عمل - اگر واجب است - وا دارد، و اگر حرام است - از آن نهى كند و **...، گويا جامعه اسلامى يك تن واحد است و والى و زمامدار نيروى فكرى و اداره كننده او است .**

بنا بر اين اگر جامعه اسلامى داراى زمامدار و والى باشد، مى‏تواند مردم را از ظلمهائى كه شما در جواز تعدد زوجات شمرديد نهى كند و از آن كارهاى زشتى كه در زير پوشش تعدد زوجات انجام مى‏دهند جلوگيرى نمايد و حكم الهى به جواز تعدد زوجات به حال خود بماند و آن فسادها هم پديد نيايد.

آرى حكم جواز تعدد زوجات يك تصميم و حكمى است دائمى كه به منظور تامين مصالح عمومى تشريع شده، نظير تصميم يك فرد به اينكه تعدد زوجات را به خاطر مصلحتى كه براى شخص او دارد ترك كند كه اگر او به خاطر آن مصلحت چند همسر نگيرد، حكم خدا را تغيير نداده و نخواسته است با اين عمل خود بگويد تعدد زوجات را قبول ندارم، بلكه خواسته است بگويد اين حكم، حكمى است مباح و من مى‏توانم به آن عمل نكنم.

( مستند:آيه 2 تا 6 سوره نساء الميزان ج : 4 ص : 293)

**فصل چهارم**

# بحثي در تعدد زوجات رسول خدا «ص »

**اعتراض کلیسا به تعدد زوجات رسول خدا (ص)**

يكى ديگر از اعتراضاتى كه( از سوى كليسا،) بر مساله تعدد زوجات رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم‏ شده اين است كه اصحاب كليسا گفته‏اند: تعدد زوجات جز حرص در شهوترانى و بى طاقتى در برابر طغيان شهوت هيچ انگيزه ديگرى ندارد و رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم براى همين جهت تعدد زوجات را براى امتش تجويز كرد و حتى خودش به آن مقدارى كه براى امت خود تجويز نموده (چهار همسر) اكتفا ننموده و عدد همسرانش را به نه نفر رسانيد.

**جواب اعتراض کلیسا به تعدد زوجات رسول خدا (ص)**

اين مساله به آيات متفرقه زيادى از قرآن كريم ارتباط پيدا مى‏كند كه اگر ما بخواهيم بحث مفصلى كه همه جهات مساله را فرا گيرد آغاز كنيم، على القاعده بايد اين بحث را در تفسير يك يك آن آيات بياوريم و به همين جهت گفتگوى مفصل را به محل مناسب خود مى‏گذاريم و در اينجا بطور اجمال اشاره‏اى مى‏نمائيم:

ابتدا لازم است كه نظر ايراد و اشكال كننده را به اين نكته معطوف بداريم كه تعدد زوجات رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم به اين سادگى‏ها كه آنان خيال كرده‏اند نبوده و انگيزه آن جناب از اين كار زياده روى در زن دوستى و شهوترانى نبوده است، بلكه در طول زندگى و حياتش هر يك از زنان را كه اختيار مى‏كرده، به طرز خاصى بوده است.

اولين ازدواج آن حضرت با خديجه كبرا عليها السلام بوده، و حدود بيست سال و اندى از عمر شريفش را كه تقريبا يك ثلث از عمر آنجناب است، تنها با اين يك همسر گذراند و به او اكتفا نمود، كه سيزده سال از اين مدت بعد از نبوت و قبل از هجرتش از مكه به مدينه بوده است. آنگاه - در حالى كه - هيچ همسرى نداشت - از مكه به مدينه هجرت نموده و به نشر دعوت و اعلاى كلمه دين پرداخت و آنگاه با زنانى كه بعضى از آنها باكره و بعضى بيوه و همچنين بعضى جوان و بعضى ديگر عجوز و سالخورده بودند ازدواج كرد و همه اين ازدواج‏ها در مدت نزديك به ده سال انجام شد و پس از اين چند ازدواج، همه زنان بر آن جناب تحريم شد، مگر همان چند نفرى كه در حباله نكاحش بودند .

و معلوم است كه چنين عملى با اين خصوصيات ممكن نيست با انگيزه عشق به زن توجيه شود، چون نزديكى و معاشرت با اينگونه زنان آن هم در اواخر عمر و آن هم از كسى كه در اوان عمرش ولع و عطشى براى اين كار نداشته، نمى‏تواند انگيزه آن باشد.

علاوه بر اينكه هيچ شكى نداريم در اينكه بر حسب عادت جارى، كسانى كه زن دوست و اسير دوستى آنان و خلوت با آنانند، معمولا عاشق جمال و مفتون ناز و كرشمه‏اند كه جمال و ناز و كرشمه در زنان جوان است كه در سن خرمى و طراوتند و سيره پيامبر اسلام از چنين حالتى حكايت نمى‏كند و عملا نيز ديديم كه بعد از دختر بكر، با بيوه زن و بعد از زنان جوان با پيره‏زن ازدواج كرد، يعنى بعد از ازدواج با عايشه و ام حبيبه جوان، با ام سلمه سالخورده و با زينب دختر جحش، كه در آن روز بيش از پنجاه سال از عمرشان گذشته بود ازدواج كرد.

از سوى ديگر زنان خود را مخير كرد بين بهره‏ورى و ادامه به زندگى با آن جناب و سراح جميل، يعنى طلاق و در صورت ادامه زندگى با آن حضرت، آنان را بين زهد در دنيا و ترك خود آرائى و تجمل مخير نمود- اگر منظورشان از همسرى با آن جناب، خدا و رسول و خانه آخرت باشد- و اگر منظورشان از آرايش و تمتع و كام گيرى از آن جناب دنيا باشد آيه زير شاهد بر همين داستان است:

* ” يا ايها النبى قل لازواجك ان كنتن تردن الحيوة الدنيا و زينتها فتعالين امتعكن و اسرحكن سراحا جميلا و ان كنتن تردن الله و رسوله و الدار الاخرة فان الله اعد للمحسنات منكن اجرا عظيما.“

و اين معنا هم بطورى كه ملاحظه مى‏كنيد با وضع مرد زن دوست و جمال‏پرست و عاشق وصال زنان، نمى‏سازد .

پس براى يك دانشمند اهل تحقيق اگر انصاف داشته باشد، راهى جز اين باقى نمى‏ماند كه تعدد زوجات رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم‏ و زن گرفتنش در اول بعثت و اواخر عمر را با عواملى ديگر غير زن دوستى و شهوترانى توجيه كند.

و اينك در توجيه آن مى‏گوئيم: رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم‏ با بعضى از همسرانش به منظور كسب نيرو و به دست آوردن اقوام بيشتر و در نتيجه به خاطر جمع‏آورى يار و هوادار بيشتر ازدواج كرد و با بعضى ديگر به منظور جلب نمودن و دلجوئى و در نتيجه ايمن شدن از شر خويشاوند آن همسر ازدواج فرمود و با بعضى ديگر به اين انگيزه ازدواج كرد كه هزينه زندگيش را تكفل نمايد و به ديگران بياموزد كه در حفظ پير زنان از فقر و مسكنت و بى كسى كوشا باشند، و مؤمنين رفتار آن جناب را در بين خود سنتى قرار دهند و با بعضى ديگر به اين منظور ازدواج كرد كه با يك سنت جاهليت مبارزه نموده و عملا آن را باطل سازد كه ازدواجش با زينب دختر جحش به همين منظور بوده است، چون او نخست همسر زيد بن حارثه پسر خوانده رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏ و آله‏وسلّم بود و زيد او را طلاق داد و از نظر رسوم جاهليت ازدواج با همسر پسر خوانده ممنوع بود، چون پسر خوانده در نظر عرب جاهلى حكم پسر داشت، همانطور كه يك مرد نمى‏تواند همسر پسر صلبى خود را بگيرد، از نظر اعراب ازدواج با همسر پسر خوانده نيز ممنوع بود، رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم‏ با زينب ازدواج كرد تا اين رسم غلط را بر اندازد، و آياتى از قرآن در اين باب نازل گرديد.

و ازدواجش با سوده دختر زمعه به اين جهت بوده كه وى بعد از بازگشت از هجرت دوم از حبشه همسر خود را از دست داد و اقوام او همه كافر بودند و او اگر به ميان اقوامش بر مى‏گشت يا به قتلش مى‏رساندند و يا شكنجه‏اش مى‏كردند و يا بر گرويدن به كفر مجبورش مى‏كردند لذا رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم‏ براى حفظ او از اين مخاطر با او ازدواج نمود.

و ازدواجش با زينب دختر خزيمه اين بود كه همسر وى عبد الله بن جحش در جنگ احد كشته شد و او زنى بود كه در جاهليت به فقرا و مساكين بسيار انفاق و مهربانى مى‏كرد و به همين جهت يكى از بانوان آبرومند و سرشناس آن دوره بود و او را مادر مساكين ناميده بودند، رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم‏ خواست با ازدواج با وى آبروى او را حفظ كند و فضيلت او را تقدير نمايد.

و انگيزه ازدواجش با ام سلمه اين بود كه وى نام اصليش هند بود و قبلا همسر عبد الله بن ابى سلمه پسر عمه رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم‏ و برادر شيرى آن جناب بود و اولين كسى بود كه به حبشه هجرت كرد، زنى زاهده و فاضله و دين دار و خردمند بود، بعد از آنكه همسرش از دنيا رفت رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم‏ به اين جهت با او ازدواج كرد كه زنى پير و داراى ايتام بود و نمى‏توانست يتيمان خود را اداره كند .

و ازدواجش با صفيه دختر حى بن اخطب بزرگ يهوديان بنى النضير به اين علت صورت گرفت كه پدرش ابن اخطب در جنگ بنى النضير كشته شد و شوهرش در جنگ خيبر به دست مسلمانان به قتل رسيده بود و در همين جنگ در بين اسيران قرار گرفته بود، رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم‏ او را آزاد كرد و سپس به ازدواج خودش در آورد، تا به اين وسيله هم او را از ذلت اسارت حفظ كرده باشد و هم داماد يهوديان شده باشد و يهود به اين خاطر دست از توطئه عليه او بردارند.

و سبب ازدواجش با جويريه كه نام اصليش برة و دختر حارث بزرگ يهوديان بنى المصطلق بود، بدين جهت بود كه در جنگ بنى المصطلق مسلمانان دويست خانه‏وار از زنان و كودكان قبيله را اسير گرفته بودند، رسول خدا صلى‏الله‏ عليه‏وآله‏وسلّم‏ با جويريه ازدواج كرد تا با همه آنان خويشاوند شود، مسلمانان چون اوضاع را چنين ديدند گفتند: همه اينها خويشاوندان رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏وآله‏ وسلّم‏ هستند و سزاوار نيست اسير شوند، ناگزير همه را آزاد كردند و مردان بنى المصطلق نيز چون اين رفتار را بديدند تا آخرين نفر مسلمان شده و به مسلمين پيوستند و در نتيجه جمعيت بسيار زيادى به نيروى اسلام اضافه شد و اين عمل رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم و آن عكس العمل قبيله بنى المصطلق اثر خوبى در دل عرب به جاى گذاشت.

و ازدواجش با ميمونه كه نامش بره و دختر حارث هلاليه بود، به اين خاطر بود كه وى بعد از مرگ شوهر دومش ابى رهم پسر عبد العزى، خود را به رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم بخشيد تا كنيز او باشد، رسول خدا صلى‏الله‏عليه ‏وآله ‏وسلّم‏ - در برابر اين اظهار محبت او را آزاد كرد و با او ازدواج نمود و اين بعد از نزول آيه‏اى بود كه در اين باره نازل شد.

و سبب ازدواجش با ام حبيبه (رمله) دختر ابى سفيان اين بود كه وقتى با همسرش عبيد الله بن جحش در دومين بار به حبشه مهاجرت نمود، شوهرش در آنجا به دين نصرانيت در آمد و خود او در دين اسلام ثبات قدم به خرج داد و اين عملى است كه بايد از ناحيه اسلام قدردانى بشود، از سوى ديگر پدرش از سر سخت‏ترين دشمنان اسلام بود و همواره براى جنگيدن با مسلمين لشكر جمع مى‏كرد، رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم‏ با او ازدواج كرد تا هم از عمل نيكش قدردانى شود، و هم پدر او دست از دشمنى با او بردارد و هم خود او از خطر محفوظ بماند.

ازدواجش با حفصه دختر عمر نيز بدين جهت بود كه شوهر او خنيس بن خداقه در جنگ بدر كشته شد و او بيوه زن ماند.

و تنها همسرى كه در دختريش با آن جناب ازدواج كرد عايشه دختر ابى بكر بود.

بنا بر اين اگر در اين خصوصيات و در جهاتى كه از سيره آن جناب در اول و آخر عمرش در اول بحث آورديم و در زهدى كه آن جناب نسبت به دنيا و زينت دنيا داشت و حتى همسران خود را نيز بدان دعوت مى‏كرد دقت شود، هيچ شكى باقى نمى‏ماند در اينكه ازدواجهاى رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم نظير ازدواجهاى مردم نبوده، به اضافه اينكه رفتار آن جناب با زنان و احياى حقوق از دست رفته آنان در قرون جاهليت و تجديد حرمت به باد رفته‏شان و احياى شخصيت اجتماعيشان، دليل ديگرى است بر اينكه آن جناب زن را تنها يك وسيله براى شهوترانى مردان نمى‏دانسته و تمام همش اين بوده كه زنان را از ذلت و بردگى نجات داده و به مردان بفهماند كه زن نيز انسان است حتى در آخرين نفس عمرش نيز سفارش آنان را به مردان كرده و فرمود**:” الصلوة الصلوة و ما ملكت ايمانكم لا تكلفوهم ما لا يطيقون، الله الله فى النساء فانهن عوان فى ايديكم ...** تا آخر حديث. “

و سيره‏اى كه آن جناب در رعايت عدالت بين زنان و حسن معاشرتشان و مراقبت حال آنان داشت مختص به خود آن جناب بود كه ان شاء الله در مباحث آينده كه در باره سيره آن جناب بحث خواهيم كرد، رواياتى و اشاره‏اى به اين جهت نيز مى‏آوريم، و اما اينكه چرا براى آنجناب بيش از چهار زن جايز بوده، پاسخش اين است كه اين حكم مانند روزه وصال يعنى چند روز به يك افطار روزه گرفتن، از مختصات آن جناب است و براى احدى از امت جايز نيست، و اين مساله براى همه امت روشن بود و به همين جهت دشمنانش مجال نداشتند كه به خاطر آن و به جهت تعدد زوجات بر آن جناب خرده بگيرند، با اينكه همواره منتظر بودند از او عملى بر خلاف انتظار ببينند و آن را جار بزنند.

( مستند: آيه 2 تا 6 سوره نساء الميزان ج : 4 ص : 307 )

بخش هفتم

**خانواده و زندگی خانوادگی**

**رسول الله**

**صل الله علیه و آله و سلم**

فصل اول

# زندگی و معیشت ساده

# خانواده پیامبر گرامی خدا

## اختیار انتخاب زندگی ساده پیامبر

**« يا ايها النبى قل لازواجك ... اجرا عظيما،»** سياق اين دو آيه اشاره دارد به اينكه گويا از زنان رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم‏ يا از بعضى ايشان سخنى و يا عملى سرزده كه دلالت مى‏كرده بر اينكه از زندگى مادى خود راضى نبوده‏اند، و در خانه رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم‏ به ايشان سخت مى‏گذشته، و نزد رسول خدا از وضع زندگى خود شكايت كرده‏اند و پيشنهاد كرده‏اند كه كمى در زندگى ايشان توسعه دهد، و از زينت زندگى مادى بهره‏مندشان كند.

دنبال اين جريان خدا اين آيات را فرستاده، و به پيغمبرش دستور داده كه ايشان را بين ماندن و رفتن مخير كند، يا بروند و هر جورى كه دلشان مى‏خواهد زندگى كنند، و يا بمانند و با همين زندگى بسازند، چيزى كه هست اين معنا را چنين تعبير كرد، كه اگر حيات دنيا و زينت آن را مى‏خواهيد، بياييد تا رهايتان كنم. و اگر خدا و رسول و دار آخرت را مى‏خواهيد بايد با وضع موجود بسازيد!

از اين تعبير بر مى‏آيد كه:

اولا، جمع بين وسعت در عيش دنيا، و صفاى آن، كه از هر نعمتى بهره بگيرى و به آن سرگرم شوى، با همسرى رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم و زندگى در خانه او ممكن نيست، و اين دو با هم جمع نمى‏شوند.

ثانيا، دلالت مى‏كند بر اينكه هر يك از دو طرف تخيير مقيد به مقابل ديگرش است، و مراد از اراده حيات دنيا و زينت آن، اين است كه انسان دنيا و زينت آن را اصل و هدف قرار دهد، چه اينكه آخرت را هم در نظر بگيرد يا نه، و مراد از اراده حيات آخرت نيز اين است كه آدمى آن را هدف و اصل قرار دهد، و دلش همواره متعلق بدان باشد، چه اينكه حيات دنياييش هم توسعه داشته باشد، و به زينت و صفاى عيش نائل بشود، يا آنكه از لذائذ مادى به كلى بى بهره باشد.

مطلب ديگر اينكه جزاء يعنى نتيجه اختيار كردن يكى از اين دو طرف ترديد مختلف است، اگر حيات دنيا و زينت آن را اختيار كنند، يعنى همسران رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم‏ از همسرى او صرفنظر نمايند، نتيجه و جزايش اين است كه آن جناب ايشان را طلاق دهد، و هم از مال دنيا بهره‏مندشان سازد و اما بر فرضى كه به همسرى آن جناب باقى بمانند و آخرت را بر حيات دنيا و زينت آن ترجيح دهند نتيجه‏اش اجر عظيمى است در نزد خدا، اما نه به طور مطلق، بلكه به شرطى كه احسان و عمل صالح هم بكنند.

پس چنين نيست كه صرف همسرى رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم‏ اجر عظيم داشته باشد، و خدا براى هر كس كه همسر آن جناب شود كرامتى و حرمتى قائل باشد، بلكه كرامت و احترام براى همسرى توأم با احسان و تقوى است، و به همين جهت است كه مى‏بينيم وقتى براى بار دوم علو مقام ايشان را ذكر مى‏كند، آن را مقيد به تقوى نموده و مى‏فرمايد**:« لستن كاحد من النساء ان اتقيتن.»** و اين تقييد نظير تقييدى است كه نسبت به كرامت اصحاب رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم‏ كرده، و فرموده**:« محمد رسول الله و الذين معه اشداء على الكفار رحماء بينهم تراهم ركعا سجدا ... وعد الله الذين آمنوا و عملوا الصالحات منهم مغفرة و اجرا عظيما،»** پس معلوم مى‏شود همه كسانى كه صحابى رسول خدا بودند مشمول اين وعده نيستند، بلكه تنها شامل آن عده است كه ايمان و عمل صالح داشته‏اند( پس اگر از يك نفر صحابى انحراف و گناه و ظلمى سرزده باشد، ما نمى‏توانيم صحبت با رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم‏ را كفاره آن حساب كنيم.)

**و كوتاه سخن اينكه اطلاق جمله:« ان اكرمكم عند الله اتقيكم،» با اين حرفها تقييد نمى‏شود، و همچنان به قوت خود باقى است، و به حكم اطلاق آن حسب و نسب و يا هيچ سببى ديگر ملاك كرامت نزد خدا نخواهد بود.**

پس اينكه فرمود**« يا ايها النبى قل لازواجك،»** دستور به آن جناب است كه اين دو آيه را به همسران خود ابلاغ كند، و لازمه‏اش اين است كه اگر شق اول را اختيار كردند، طلاقشان داده، مهريه‏شان را بپردازد، و اگر شق دوم يعنى خدا و رسول و خانه آخرت را اختيار كردند، بر همسرى خود باقيشان بدارد.

**« فتعالين امتعكن و اسرحكن سراحا جميلا،»** تمتيع عبارت است از اينكه وقتى يكى از ايشان را طلاق مى‏دهد مالى به او بدهد كه با آن زندگى كند، و تسريح به معناى رها كردن است، و سراح جميل به اين معنا است كه بدون خصومت و مشاجره و بد و بيراه گفتن او را طلاق دهد.

در اين آيه شريفه بحث‏هايى از نظر فقه هست كه مفسرين آن را ايراد كرده‏اند، و ليكن حق مطلب اين است كه احكامى كه در اين آيه آمده شخصى است، و مربوط به شخص رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم‏ است، و هيچ دليلى از جهت لفظ در آيه نيست، كه دلالت كند بر اينكه شامل غير از آن جناب نيز هست و تفصيل همين مطلب در كتب فقهى آمده است.

**« و ان كنتن تردن الله و رسوله و الدار الآخرة،»** و اگر بقاء نزد رسول خدا و همسرى او را اختيار كرديد، و بر تنگى زندگى صبر نموديد، خداوند برايتان اجرى عظيم آماده كرده، اما به شرطى كه نيكو كار باشيد، و خلاصه علاوه بر اين گزينش، يعنى گزينش خدا و رسول و خانه آخرت، در عمل هم نيكو كار باشيد، چه اگر به صرف اين گزينش اكتفاء نموده و در عمل نيكو كار نباشيد، هم در دنيا زيانكار شده‏ايد و از لذائذ آن محروم مانده‏ايد، و هم در آخرت، و هر دو را از دست داده‏ايد.

# همسران رسول الله به منزله مادران امت اسلامند!

* « النَّبىُّ أَوْلى بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنفُسِهِمْ وَ أَزْوَجُهُ أُمَّهَتهُمْ وَ أُولُوا الأَرْحَامِ بَعْضهُمْ أَوْلى بِبَعْضٍ فى كتَبِ اللَّهِ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ وَ الْمُهَجِرِينَ إِلا أَن تَفْعَلُوا إِلى أَوْلِيَائكُم مَّعْرُوفاً كانَ ذَلِك فى الْكتَبِ مَسطوراً،
* پيغمبر اسلام از خود مؤمنين نسبت به آنان اختياردارتر است، و همسران وى مادران ايشانند، و ارحام بعضى مقدم بر بعضى ديگرند، تا كسى از ارحامش وارثى دارد، ارث او به مؤمنين و مهاجرين نمى‏رسد، مگر آنكه بخواهيد با وصيت مقدارى از ارث خود براى آنان، احسانى به آنان كرده باشيد، اين حكم در لوح محفوظ هم نوشته شده است !»

**« و ازواجه امهاتهم،»** اينكه زنان رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم‏ مادران امتند، حكمى است شرعى و مخصوص به آن جناب، و معنايش اين است كه همانطور كه احترام مادر، بر هر مسلمان واجب، و ازدواج با او حرام است، همچنين احترام همسران رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم‏ بر همه آنان واجب، و ازدواج با آنان بر همه حرام است، و در آيات بعد به مساله حرمت نكاح با آنان تصريح نموده و مى‏فرمايد**:« و لا ان تنكحوا ازواجه من بعده ابدا.»**

پس تشبيه همسران رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم‏ به مادران، تشبيه در بعضى از آثار مادرى است، نه همه آنها، چون مادر به غير از وجوب احترام و حرمت نكاح، آثار ديگرى نيز دارد، از فرزند خود ارث مى‏برد، و فرزند از او ارث مى‏برد، و نظر كردن به روى او جائز است، و با دخترانى كه از شوهر ديگر دارد نمى‏شود ازدواج كرد، چون خواهر مادرى آدمى است، و نيز پدر و مادر مادر، جد و جده آدمى است، و برادرانش دايى، و خواهرانش خاله انسان است، ولى همسران رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم‏ به غير از آن دو حكم، احكام ديگر مادرى را ندارند.

( مستند: آیه 6 سوره احزاب الميزان ج : 16 ص : 413)

# مردان و زنان حائز مغفرت و اجر عظیم خدا

* « إِنَّ الْمُسلِمِينَ وَ الْمُسلِمَتِ وَ الْمُؤْمِنِينَ وَ الْمُؤْمِنَتِ وَ الْقَنِتِينَ وَ الْقَنِتَتِ وَ الصدِقِينَ وَ الصدِقَتِ وَ الصبرِينَ وَ الصبرَتِ وَ الْخَشِعِينَ وَ الْخَشِعَتِ وَ الْمُتَصدِّقِينَ وَ الْمُتَصدِّقَتِ وَ الصئمِينَ وَ الصئمَتِ وَ الحافِظِينَ فُرُوجَهُمْ وَ الْحَفِظتِ وَ الذَّكرِينَ اللَّهَ كَثِيراً وَ الذَّكرَتِ أَعَدَّ اللَّهُ لهُم مَّغْفِرَةً وَ أَجْراً عظِيماً،
* بدرستى كه مردان مسلمان، و زنان مسلمان و مردان مؤمن، و زنان مؤمن، مردان عابد، و زنان عابد، مردان راستگو، و زنان راستگو، مردان صابر و زنان صابر، مردان خاشع و زنان خاشع، مردان و زنانى كه صدقه مى‏دهند، مردان و زنانى كه روزه مى‏گيرند، مردان و زنانى كه شهوت و فرج خود را حفظ مى‏كنند، مردان و زنانى كه خدا را بسيار ذكر مى‏گويند و ياد مى‏كنند، خداوند برايشان آمرزشى و اجرى عظيم آماده كرده است!»

شريعت مقدسه اسلام در كرامت و حرمت اشخاص از نظر ديندارى فرقى بين زن و مرد نگذاشته است، و در آيه « يا ايها الناس انا خلقناكم من ذكر و انثى و جعلناكم شعوبا و قبائل لتعارفوا ان اكرمكم عند الله اتقيكم،» به طور اجمال به اين حقيقت اشاره مى‏نمايد، و در آيه**« انى لا اضيع عمل عامل منكم من ذكر او انثى،»** به آن تصريح، و سپس در آيه مورد بحث با صراحت بيشترى آن را بيان كرده است.

پس مقابله‏اى كه در جمله**« ان المسلمين والمسلمات » و « المؤمنين و المؤمنات »** بين **اسلام** و **ايمان** انداخته، مى‏فهماند كه اين دو با هم تفاوت دارند، و نوعى فرق بين آن دو هست، و آن آيه‏اى كه بفهماند آن نوع تفاوت چيست؟ آيه: **« قالت الاعراب آمنا قل لم يؤمنوا و لكن قولوا اسلمنا و لما يدخل الايمان فى قلوبكم ... انما المؤمنون الذين آمنوا بالله و رسوله ثم لم يرتابوا و جاهدوا باموالهم و انفسهم فى سبيل الله،»** كه مى‏فهماند اولا **اسلام** به معناى تسليم دين شدن از نظر عمل است، و **عمل** هم مربوط به جوارح و اعضاى ظاهرى بدن است، و **ايمان** امرى است قلبى، و ثانيا اينكه گفتيم ايمان امرى است قلبى، عبارت است از اعتقاد باطنى، به طورى كه آثار آن اعتقاد در اعمال ظاهرى و بدنى نيز ظاهر شود.

پس **اسلام** عبارت شد **از تسليم عملى براى دين، به اينكه همه تكاليف آن را بياورى، و آنچه از آن نهى كرده ترك كنى، و مسلمون و مسلمات مردان و زنانى هستند كه اينطور تسليم دين شده باشند، و اما مؤمنين و مؤمنات مردان و زنانى هستند كه دين خدا را در دل خود جاى داده باشند، به طورى كه وقتى به اعمال آنان نگاه مى‏كنى، پيداست كه اين شخص در دل به خدا ايمان دارد**، پس هر مؤمنى مسلمان هست، ولى هر مسلمانى مؤمن نيست.

**« و القانتين و القانتات،»** كلمه قنوت به معناى ملازمت در اطاعت و خضوع است، و در نتيجه معناى دو كلمه مورد بحث مردان و زنانى است كه ملازم اطاعت خدا، و همواره در برابر او خاضعند.

**« و الصادقين و الصادقات،»** كلمه صدق به معناى هر فعل و قولى است كه مطابق با واقع باشد، و مرد و زن با ايمان هم در ادعاى ديندارى صادقند، و هم در گفتار راست مى‏گويند، و هم خلف وعده نمى‏كنند.

**« و الصابرين و الصابرات،»** اينان كسانى هستند كه هم در هنگام مصيبت و بلاء، صبر مى‏كنند، و هم در هنگام اطاعت، و هم آنجا كه گناهى پيش آمده در ترك آن صابرند.

**« و الخاشعين و الخاشعات،»** كلمه خشوع به معناى خوارى و تذلل باطنى و قلبى است، همچنان كه كلمه خضوع به معناى تذلل ظاهرى، و با اعضاى بدن است.

**« و المتصدقين و المتصدقات،»** كلمه **صدقة** به معناى خرج كردن مال است در راه خدا، كه يكى از مصاديق آن زكات واجب است.

**« و الصائمين و الصائمات،»** مراد از صوم روزه‏هاى واجب و مستحب هر دو است.

**« و الحافظين فروجهم و الحافظات،»** يعنى كسانى كه فروج خود را حفظ مى‏كنند، و آن را در غير آنچه خدا حلال كرده به كار نمى‏بندند.

**« والذاكرين الله كثيرا والذاكرات،»** و كسانى كه ذكر خدا را بسيار مى‏كنند، هم با زبان و هم با قلب، و اين ذكر شامل نماز و حج نيز هست.

**« اعد الله لهم مغفرة و اجرا عظيما- خداوند برايشان آمرزشى و اجرى عظيم آماده كرده است.»** نكره آمدن مغفرت و اجر، به منظور تعظيم آن است.

( مستند: آیه 28 تا 35 سوره احزاب الميزان ج : 16 ص : 454)

فصل دوم

# آداب پذیرائی مهمان درخانه

# پیامبر گرامی خدا

**آداب حضور در دعوت به طعام در خانه رسول الله**

* « يَأَيهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا لا تَدْخُلُوا بُيُوت النَّبىّ‏ إِلا أَن يُؤْذَنَ لَكُمْ إِلى طعَامٍ غَيرَ نَظِرِينَ إِنَاهُ وَ لَكِنْ إِذَا دُعِيتُمْ فَادْخُلُوا فَإِذَا طعِمْتُمْ فَانتَشِرُوا وَ لا مُستَئْنِسِينَ لحَدِيثٍ إِنَّ ذَلِكُمْ كانَ يُؤْذِى النَّبىَّ فَيَستَحْىِ مِنكمْ وَ اللَّهُ لا يَستَحْىِ مِنَ الْحَقّ‏ وَ إِذَا سأَلْتُمُوهُنَّ مَتَعاً فَسئَلُوهُنَّ مِن وَرَاءِ حِجَابٍ ذَلِكمْ أَطهَرُ لِقُلُوبِكُمْ وَ قُلُوبِهِنَّ وَ مَا كانَ لَكمْ أَن تُؤْذُوا رَسولَ اللَّهِ وَ لا أَن تَنكِحُوا أَزْوَجَهُ مِن بَعْدِهِ أَبَداً إِنَّ ذَلِكُمْ كانَ عِندَ اللَّهِ عَظِيماً،
* اى كسانى كه ايمان آورديد! به خانه‏هاى پيغمبر در نياييد، مگر آنكه شما را به طعامى دعوت كنند، به شرطى كه به انتظار طعام زودتر نرويد، بلكه وقتى شما را خواندند، داخل شويد، و چون طعام خورديد، متفرق گرديد، و آن جا را محل انس و گفتگو مكنيد، كه اين، پيغمبر را ناراحت مى‏كند، او از شما خجالت مى‏كشد، ولى خدا از بيان حق خجالت نمى‏كشد، و چون از همسران او چيزى مى‏پرسيد، از پشت پرده بپرسيد، اين براى طهارت دل شما و دل آنان بهتر است، و شما حق نداريد رسول خدا را اذيت كنيد، و بعد از مرگش با همسران او ازدواج نماييد، اين كار تا ابد ممنوع است، چون نزد خدا كارى عظيم است !»

در این آیات مجموعا مى‏فهماند در دعوت به خانه رسول خدا، نه قبل از طعام به انتظار رسيدن طعام در آنجا بنشينيد، و نه بعد از صرف طعام جا خوش كرده و منزل او را محل انس و نقالى قرار دهيد.

**« ان ذلكم كان يؤذى النبى فيستحيى منكم،»** اين عمل شما هميشه باعث اذيت پيغمبر است، و او شرم مى‏كند از شما كه بگويد بيرون شويد. اين جمله نهى قبلى را كه مى‏فرمود: در منزل وى زياد ننشينيد، تعليل مى‏كند و مى‏فرمايد علتش اين است كه اين عمل شما مايه اذيت پيغمبر است و او از شما شرم دارد، كه تقاضا كند بيرون شويد، **« و الله لا يستحيى من الحق،»** و خدا از بيان حق شرم نمى‏كند و حق در اينجا همان خاطر نشان ساختن، و اعلام اين معنا است كه پيغمبر از طرز رفتار شما ناراحت مى‏شود، و نيز حق عبارت است از همان ادب لايقى كه قبلا به مردم ياد داد.

## دستور صحبت کردن با همسران رسول الله از وراء حجاب

**« و اذا سالتموهن متاعا فسئلوهن من وراء حجاب ذلكم اطهر لقلوبكم و قلوبهن،»** این آیه مربوط به در خواست متاع از همسران رسول الله و كنايه است از اينكه مردم با ايشان در باره حوائجى كه دارند سؤال كنند، و معنايش اين است كه اگر به خاطر حاجتى كه برايتان پيش آمده، ناگزير شديد با يكى از همسران آن جناب صحبتى بكنيد، از پس پرده صحبت كنيد.

**« ذلكم اطهر لقلوبكم و قلوبهن.»** اين جمله مصلحت حكم مزبور را بيان مى‏كند، و مى‏فرمايد: براى اينكه وقتى از پشت پرده با ايشان صحبت كنيد، دلهايتان دچار وسوسه نمى‏شود، و در نتيجه اين رويه، دلهايتان را پاكتر نگه مى‏دارد.

## جواز دیدار با محرمان خانواده

* « لا جُنَاحَ عَلَيهِنَّ فى ءَابَائهِنَّ وَ لا أَبْنَائهِنَّ وَ لا إِخْوَنهِنَّ وَ لا أَبْنَاءِ إِخْوَنهِنَّ وَ لا أَبْنَاءِ أَخَوَتِهِنَّ وَ لا نِسائهِنَّ وَ لا مَا مَلَكت أَيْمَنهُنَّ وَ اتَّقِينَ اللَّهَ إِنَّ اللَّهَ كانَ عَلى كلّ‏ِ شىْ‏ءٍ شهِيداً،
* هيچ حرجى براى همسران در خصوص نامبردگان زير نيست، يعنى لازم نيست خود را در برابر پدران، فرزندان، برادران، و برادرزادگان، پسران خواهران، زنان ايشان و كنيزانى كه دارند بپوشانند، و بايد كه از خدا بترسند، كه خدا همواره بر هر چيزى شاهد و ناظر است!»

این آيه شريفه در معناى استثنايى است از عموميت حكم حجاب و مى‏فرمايد: اينكه گفتيم مسلمانها بايد از پس حجاب با ايشان گفتگو كنند، شامل پدران، فرزندان، و برادران، برادر زادگان، خواهر زادگان، و خلاصه محرمهاى ايشان نمى‏شود، نامبردگان مى‏توانند بدون حجاب با آنان گفتگو كنند.

بعضى از مفسرين گفته‏اند: اگر عموها و داييهاى آنان را نام نبرد، براى اين است كه ممكن بود عموى يكى از زنان رسول خدا بعد از گفتگوى با او برود، و براى پسرش تعريف كند، كه برادر زاده و يا خواهرزاده من فلانى چنين و چنان است.

و نيز زنان قوم و خويش ايشان را نيز استثناء كرده، و اينكه فرموده: زنان ايشان، اشاره دارد به اينكه مراد از زنان ايشان تنها آن زنان از فاميل ايشان است كه ايمان داشته باشند، نه كفار، همچنان كه در تفسير كلمه او نسائهن نيز اين معنا خاطر نشان شده، و نيز از كسانى كه استثناء شده‏اند، كنيزان و غلامان خود ايشان است.

**« و اتقين الله ان الله كان على كل شي‏ء شهيدا،»** در اين جمله حكم مذكور تاكيد شده، و بخصوص از جهت التفاتى كه از غيبت به خطاب شده، و با اينكه سياق قبل از اين جمله زنان را غايب گرفته بود، در اين جمله خطاب به خود ايشان كرده، كه**« و اتقين الله - از خدا بترسيد،»** اين تاكيد روشن‏تر به چشم مى‏خورد.

( مستند: آیه 53 تا 55 سوره احزاب الميزان ج : 16 ص : 506 )

فصل سوم

**ازدواج های مخصوص رسول الله «ص»**

## طوایف هفتگانه همسران مجاز رسول الله (ٌص)

* « يَأَيُّهَا النَّبىُّ إِنَّا أَحْلَلْنَا لَك أَزْوَجَك الَّتى ءَاتَيْت أُجُورَهُنَّ وَ مَا مَلَكَت يَمِينُك مِمَّا أَفَاءَ اللَّهُ عَلَيْك وَ بَنَاتِ عَمِّك وَ بَنَاتِ عَمَّتِك وَ بَنَاتِ خَالِك وَ بَنَاتِ خَلَتِك الَّتى هَاجَرْنَ مَعَك وَ امْرَأَةً مُّؤْمِنَةً إِن وَهَبَت نَفْسهَا لِلنَّبىّ‏ِ إِنْ أَرَادَ النَّبىُّ أَن يَستَنكِحَهَا خَالِصةً لَّك مِن دُونِ الْمُؤْمِنِينَ قَدْ عَلِمْنَا مَا فَرَضنَا عَلَيْهِمْ فى أَزْوَجِهِمْ وَ مَا مَلَكت أَيْمَنُهُمْ لِكَيْلا يَكُونَ عَلَيْك حَرَجٌ وَ كانَ اللَّهُ غَفُوراً رَّحِيماً،
* اى پيامبر! ما همسرانت را برايت حلال كرديم، چه آنها كه حق شان را داده‏اى، و چه آنها كه كنيز تو هستند، و خدا به عنوان غنيمت نصيبت كرده، و نيز دختران عمو، و نيز دختران عمه، و دختران دايى، و دختران خاله‏هايت، كه با تو مهاجرت كردند، همه را برايت حلال كرديم، و نيز زن مؤمن اگر خودش را به پيغمبر ببخشد، و پيغمبر هم بخواهد با او ازدواج كند، تنها اين نكاح بدون مهر براى اوست، نه همه مؤمنين، ما مى‏دانيم چه احكامى در باره همسران مؤمنين و كنيزهايشان واجب كرده‏ايم، تا در اين باره حرجى بر تو نباشد، و خدا همواره آمرزنده رحيم است!»

خداى سبحان در اين آيه شريفه براى رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم‏ بيان مى‏كند از زنان آنچه من حلال كرده‏ام هفت طايفه‏اند:

طايفه اول: **« ازواجك اللاتى آتيت اجورهن،»** كه مراد از اجور مهريه‏ها است.

طايفه دوم: **« و ما ملكت يمينك مما افاء الله عليك،»** يعنى كنيزانى كه به عنوان غنيمت و در جنگها خدا در اختيار شما قرار داد، و اگر ملك يمين(كنيز) را مقيد به**« ما افاء الله عليك - آنچه خدا به عنوان غنيمت نصيب تو كرد،»** نمود صرفا به منظور توضيح بود، نه احتراز، نظير تقييدى كه در ازدواج كرد و فرمود: همسرانى كه مهرشان را داده‏اى.

طایفه سوم و چهارم از زنانى كه حلالند، يعنى مى‏توان با آنان ازدواج كرد، دختر عموها و دختر عمه‏هايند.

طایفه پنجم و ششم: دختران دايى و دختران خاله‏اند. قيد**« اللاتى هاجرن معك - آنهايى كه با تو هجرت كرده‏اند،»** به طورى كه در مجمع البيان گفته - مربوط به قبل از حلال شدن غير مهاجرات و نسخ آيه مورد بحث است، يعنى مربوط به ايامى است كه ازدواج آن جناب با غير زنان هجرت كرده حلال نبوده، لذا در اين آيه فرموده: زنان نامبرده به شرطى بر تو حلالند كه با تو هجرت كرده باشند، و گر نه ازدواج تو با آنان حرام است.

طایفه هفتم از زنانى كه آن جناب مى‏توانسته با آنان ازدواج كند**:« و امراة مؤمنة ان وهبت نفسها للنبى ان اراد النبى ان يستنكحها،»** زن مؤمنه‏اى است كه خود را به رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم‏ ببخشد و آن جناب هم بخواهد با او ازدواج كند، كه خداوند چنين زنى را كه بخواهد بدون مهريه خود را در اختيار آن جناب بگذارد، براى آن جناب حلال كرده است، اگر بخواهد مى‏تواند با او ازدواج كند، **«خالصة لك من دون المؤمنين،»** اين جمله اعلام مى‏دارد كه اين حكم - يعنى حلال شدن زنى براى مردى بصرف اينكه خود را به او ببخشد، از خصايصى است كه مختص به آن جناب است، و در مؤمنين جريان ندارد**،« قد علمنا ما فرضنا عليهم فى ازواجهم و ما ملكت ايمانهم،»** اين جمله حكم اختصاص را تقرير مى‏كند و مى‏فرمايد: آنچه براى مؤمنين حلال و فرض كرديم مى‏دانيم كه چه زنى و چه كنيزى بر آنان حلال شد.

**« لكيلا يكون عليك حرج،»** اين جمله حكمى را كه در صدر آيه بود، و مى‏فرمود: **انا احللنا لك** تعليل مى‏كند، ممكن هم هست تعليل ذيل آيه باشد، و بفهماند كه چرا اين حكم مخصوص تو است، ولى احتمال اول روشن‏تر به نظر مى‏رسد، به خاطر اينكه مضمون آيه بيان رحمتهاى الهى نسبت به آن جناب، و تنزيه ساحت مقدس او بود، و آيه با دو كلمه غفور و رحيم ختم شد.

## اختیار رسول الله در مورد رفتار با همسران خود

* « تُرْجِى مَن تَشاءُ مِنهُنَّ وَ تُئْوِى إِلَيْك مَن تَشاءُ وَ مَنِ ابْتَغَيْت مِمَّنْ عَزَلْت فَلا جُنَاحَ عَلَيْك ذَلِك أَدْنى أَن تَقَرَّ أَعْيُنهُنَّ وَ لا يحْزَنَّ وَ يَرْضينَ بِمَا ءَاتَيْتَهُنَّ كلُّهُنَّ وَ اللَّهُ يَعْلَمُ مَا فى قُلُوبِكُمْ وَ كانَ اللَّهُ عَلِيماً حَلِيماً،
* از آنان هر يك را بخواهى مى‏توانى قبول پيشنهاد را تاخير اندازى، و هر يك را بخواهى مى‏توانى پيشنهاد ازدواجش را بپذيرى، و آن را هم كه قبلا طلاق گفته‏اى مى‏توانى بگيرى، اين به خوشنودى آنان، و اينكه اندوهناك نشوند، و اينكه به همه آنچه به آنان داده‏اى راضى شوند، نزديكتر است، و خدا آنچه در دلهاى شماست مى‏داند، و خدا داناى شكيبا است !»

سياق آيات دلالت دارد بر اينكه مراد از اين كلام اين است كه رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم مخير است در قبول و يا رد آن زنى كه خود را به وى بخشيده است.

**« و من ابتغيت ممن عزلت فلا جناح عليك،»** اگر يكى از آنهايى كه بعد از آنكه خود را به تو بخشيد رد كردى، دو باره خواستى بپذيرى منعى بر تو نيست، مى‏توانى بپذيرى، نه گناهى دارد، و نه سرزنش مى‏شوى.

و ممكن هم هست جمله مورد بحث اشاره باشد به مساله تقسيم وقت بين همسران، و اينكه آن جناب مى‏تواند اصلا وقت خود را در بين همسرانش تقسيم نكند، و مقيد نسازد كه هر شب به خانه يكى برود، و به فرضى هم كه تقسيم كرد، مى‏تواند اين تقسيم را به هم بزند، و يا نوبت كسى را كه مؤخر است مقدم، و آن كس را كه مقدم است مؤخر كند، و يا آنكه اصلا با يكى از همسران متاركه كند، و قسمتى به او ندهد، و يا اگر متاركه كرده، دو باره او را به خود نزديك كند، و اين معنا با جمله**« و من ابتغيت ممن عزلت فلا جناح عليك ذلك ادنى ...،»** نزديك‏تر است، و بهتر مى‏سازد، چون حاصل آن اين است كه: اگر همسرى را كه قبلا كنار زده بودى، دو باره بخواهى نزديك سازى، مى‏توانى، و هيچ حرجى بر تو نيست، و بلكه اين بهتر و نزديك‏تر است به اينكه چشمشان روشن شود، يعنى خوشحال شوند، و راضى گردند به آنچه تو در اختيارشان قرار داده‏اى، و خدا آنچه در دلهاى شماست مى‏داند، چون آنكه قسمتش را پيش انداخته‏اى خوشحال، و آنكه عقب انداخته‏اى به اميد روزى مى‏نشيند كه قسمتش جلو بيفتد. رواياتى هم كه از ائمه اهل بيت عليهم‏السلام‏ رسيده، همين معنا را تاييد مى‏كند.

**« و كان الله عليما حليما،»** يعنى خدا مصالح بندگان خود را مى‏داند، و چون حليم است در عقوبت آنان عجله نمى‏كند.

## حکم منع ازدواج آتی رسول الله«ص»

* « لا يحِلُّ لَك النِّساءُ مِن بَعْدُ وَ لا أَن تَبَدَّلَ بهِنَّ مِنْ أَزْوَجٍ وَ لَوْ أَعْجَبَك حُسنهُنَّ إِلا مَا مَلَكَت يَمِينُك وَ كانَ اللَّهُ عَلى كلّ‏ِ شىْ‏ءٍ رَّقِيباً،
* بعد از آنچه برايت شمرديم، ديگر هيچ زنى برايت حلال نيست، و نيز حلال نيست كه همسرانت را به همسرى ديگر مبدل كنى، هر چند كه از جمال وى خوشت آيد، مگر كنيزان، و خدا بر هر چيز مراقب بوده است !»

ظاهر آيه به فرضى كه مستقل از ماقبل باشد، و اتصال بدان نداشته باشد، اين است كه زنان را بر آن جناب حرام مى‏كند، مگر آن زنى كه آن جناب مختارش كند، و آن زن خدا را اختيار كند، اين كه فرمود: جايز نيست زنان را عوض كنى، خود مؤيد اين احتمال است.

و ليكن اگر فرض شود كه متصل به ماقبل است در اين صورت مفادش تحريم ماسواى شش طايفه‏اى است كه قبلا شمرد.

پس معناى كلمه بعد در جمله **« لا يحل لك النساء من بعد،»** بعد از زنانى است كه خدا و رسول را برگزيدند، كه همان نه زن نامبرده‏اند، و يا بعد از آنانكه در آيه**« انا احللنا لك،»** برايت شمرديم مى‏باشد، و يا بعد از زنان حلالى كه برايت معين كرديم، كه بنا به احتمال سوم مقصود زنان محرم خواهد بود.

**« و لا ان تبدل بهن من ازواج،»** يعنى و ديگر نمى‏توانى بعضى از همسرانت را طلاق گفته و به جاى آنان همسرانى ديگر بگيرى**« الا ما ملكت يمينك،»** يعنى مگر كنيزكان، و اين استثناء از صدر آيه است، كه مى‏فرمود**:« لا يحل لك النساء....»**

**« و كان الله على كل شى‏ء رقيبا،»** معناى اين جمله روشن است، و منظور از آن تحذير، و زنهار دادن مردم است از مخالفت.

( مستند: آیه 50 تا 54 سوره احزاب الميزان ج : 16 ص : 503 )

## تحریم ابدی ازدواج با همسران رسول الله

**« و ما كان لكم ان تؤذوا رسول الله و لا ان تنكحوا ازواجه من بعده ابدا ...،»** شما را نمى‏سزد كه رسول خدا را با مخالفت كردن دستوراتش- چه آنها كه در خصوص همسرانش داده، و چه غير آنها- او را اذيت كنيد، و نيز سزاوار نيست كه شما بعد از درگذشت او با يكى از همسرانش ازدواج كنيد، چون اين عمل نزد خدا جرمى است بزرگ.

در اين آيه اشعارى هست به اينكه گويا بعضى از مسلمانان گفته‏اند كه بعد از در گذشت او همسرانش را مى‏گيريم، و به طورى كه در بحث روايتى آينده خواهيد خواند، همينطور هم بوده است.

* « إِن تُبْدُوا شيْئاً أَوْ تخْفُوهُ فَإِنَّ اللَّهَ كانَ بِكلّ‏ِ شىْ‏ءٍ عَلِيماً،
* چه آنكه چيزى را اظهار كنيد، و چه پنهان داريد، خدا به هر چيزى دانا است.»

اين آيه در حقيقت تنبيهى است با لحن تهديد عليه كسانى كه آن جناب را اذيت مى‏كرده‏اند، و يا مى‏گفته‏اند كه پس از وى با فلان همسرش ازدواج خواهيم كرد.

در درالمنثور در ذيل آيه **« و ما كان لكم ان تؤذوا...،»** آمده كه ابن ابى حاتم از سدى روايت كرده كه گفت: به ما چنين رسيده كه طلحة بن عبيد الله گفته: محمد ما را از گرفتن دختر عموهايمان منع مى‏كند، آن وقت بعد از ما زنان ما را مى‏گيرد؟! ما هم صبر مى‏كنيم تا او بميرد، زنان او را بعد از او مى‏گيريم، پس آيه مورد بحث در باره‏اش نازل شد.

مؤلف: در اينكه آيه مذكور در باره اين قصه نازل شده، چند روايت رسيده، كه در بعضى از آنها آمده كه: منظور طلحه، عايشه، و ام سلمه بوده است.

# تحریمی از طرف رسول خدا برای جلب رضایت همسران خود

* « يَأَيهَا النَّبىُّ لِمَ تحَرِّمُ مَا أَحَلَّ اللَّهُ لَك تَبْتَغِى مَرْضات أَزْوَجِك وَاللَّهُ غَفُورٌ رَّحِيمٌ‏،
* اى پيامبر! چرا به منظور خوشدل ساختن همسرانت حرام مى‏كنى آنچه را كه خدا برايت حلال كرده؟ و خدا آمرزنده و رحيم است.»

این آیه خطابى است آميخته با عتاب، كه چرا آن جناب پاره‏اى از حلالهاى خدا را بر خود حرام كرده، ولى تصريح نكرده كه آنچه حرام كرده چيست، و قصه چه بوده؟ چيزى كه هست جمله آيا خشنودى همسرانت را مى‏خواهى؟ اشاره دارد بر اينكه آنچه آن جناب بر خود حرام كرده، عملى از اعمال حلال بوده، كه رسول خدا آن را انجام مى‏داده، و بعضى از همسرانش از آن عمل ناراضى بوده، آن جناب را در مضيقه قرار مى‏دادند و اذيت مى‏كرده‏اند، تا آن جناب ناگزير شده سوگند بخورد كه ديگر آن عمل را انجام ندهد.

پس اگر در جمله **« يا ايها النبى»** خطاب را متوجه آن جناب بدان جهت كه نبى است كرده، و نه بدان جهت كه رسول است، دلالت دارد كه مساله مورد عتاب مساله شخصى آن جناب بوده، نه مساله‏اى كه جزو رسالتهاى او براى مردم باشد، و معلوم است كه وقتى صحيح و مناسب بود بفرمايد**:« ياايهاالرسول»** كه مساله مورد بحث مربوط به يكى از رسالتهاى آن جناب باشد.

و مراد از تحريم در جمله **« لم تحرم ما احل الله لك،»** تحريم از طرف خدا نبوده، بلكه تحريم به وسيله نذر و سوگند بوده، آيه بعدى هم بر اين معنا دلالت دارد، چون در آنجا سخن از سوگند كرده مى‏فرمايد**:« قد فرض الله لكم تحلة ايمانكم،»** معلوم مى‏شود آن جناب با سوگند آن حلال را بر خود حرام كرده، چون خاصيت سوگند همين است كه وقتى به عملى متعلق شود آن را واجب مى‏كند، و چون به ترك عملى متعلق شود آن عمل را حرام مى‏سازد، پس معلوم مى‏شود آن جناب سوگند به ترك آن عمل خورده، و آن عمل را بر خود حرام كرده، اما حرام به وسيله سوگند. آرى منظور از تحريم چنين تحريمى است، نه اينكه حرمت آن عمل را براى شخص خودش تشريع كرده باشد، چون پيغمبر نمى‏تواند چيزى را كه خدا حلالش كرده بر خود و يا بر همه تحريم كند، و چنين اختيارى ندارد.

( مستند: آیه 1 سوره تحریم الميزان ج : 19 ص : 552 )

**فصل 4**

**محدودیت ها و امتیازات همسران رسول الله(ص)**

# محدودیت همسری با رسول الله(ص)

* « يَأَيهَا النَّبىُّ قُل لأَزْوَجِك إِن كُنتُنَّ تُرِدْنَ الْحَيَوةَ الدُّنْيَا وَ زِينَتَهَا فَتَعَالَينَ أُمَتِّعْكُنَّ وَ أُسرِّحْكُنَّ سرَاحاً جَمِيلاً،
* وَ إِن كُنتُنَّ تُرِدْنَ اللَّهَ وَ رَسولَهُ وَ الدَّارَ الاَخِرَةَ فَإِنَّ اللَّهَ أَعَدَّ لِلْمُحْسِنَتِ مِنكُنَّ أَجْراً عَظِيماً،
* اى پيامبر! به همسرانت بگو اگر زندگى دنيا و زينت آن را مى‏خواهيد، بياييد تا چيزى از دنيا به شما بدهم، و رهايتان كنم، طلاقى نيكو و بى سر و صدا،
* و اگر خدا و رسول او و خانه آخرت را مى‏خواهيد، بدانيد كه خدا براى نيكوكاران از شما اجرى عظيم تهيه ديده است!»

اين آيات مربوط به همسران رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم‏ است كه اولا به ايشان تذكر دهد كه از دنيا و زينت آن جز عفت و رزق كفاف بهره‏اى ندارند، البته اين در صورتى است كه بخواهند همسر او باشند، و گرنه مانند ساير مردمند، و سپس ايشان را خطاب كند كه متوجه باشند در چه موقفى دشوار قرار گرفته‏اند، و به خاطر افتخارى كه نصيبشان شده چه شدايدى را بايد تحمل كنند، پس اگر از خدا بترسند، خداوند اجر دو چندانشان مى‏دهد، و اگر هم عمل زشتى كنند، عذابشان نزد خدا دو چندان خواهد بود.

آنگاه ايشان را امر مى‏كند به عفت، و اينكه ملازم خانه خود باشند، و چون ساير زنان خود را به نامحرم نشان ندهند، و نماز بگزارند، و زكات دهند، و از آنچه در خانه‏هايشان نازل و تلاوت مى‏شود از آيات قرآنى و حكمت آسمانى ياد كنند، و در آخر، عموم صالحان از مردان و زنان را وعده مغفرت و اجر عظيم مى‏دهد.

## اجر اعمال صالح همسران رسول الله

* « وَ مَن يَقْنُت مِنكُنَّ للَّهِ وَ رَسولِهِ وَ تَعْمَلْ صلِحاً نُّؤْتِهَا أَجْرَهَا مَرَّتَينِ وَ أَعْتَدْنَا لَهَا رِزْقاً كرِيماً،
* و هر يك از شما براى خدا و رسولش مطيع شود، و عمل صالح كند، اجر او نيز دو چندان داده مى‏شود، و ما برايش رزقى آبرومند فراهم كرده‏ايم !»

كلمه قنوت به معناى خضوع است و بعضى گفته‏اند: به معناى اطاعت است، بعضى ديگر به معناى ملازمت و مداومت در اطاعت و خضوع گرفته‏اند،و كلمه اعتاد به معناى تهيه كردن است، و رزق كريم مصداق بارزش بهشت است.

و معناى آيه اين است كه هر يك از شما همسران رسول خدا براى خدا و رسول او خاضع شود، و يا ملازم اطاعت و خضوع براى خدا و رسول باشد، و عمل صالح كند، اجرش را دو باره مى‏دهيم، يعنى دو برابر مى‏دهيم، و برايش رزقى كريم، يعنى بهشت آماده مى‏كنيم.

## کیفر خطاهای همسران پیامبر

* « يَنِساءَ النَّبىّ‏ِ مَن يَأْتِ مِنكُنَّ بِفَحِشةٍ مُّبَيِّنَةٍ يُضعَف لَهَا الْعَذَاب ضِعْفَينِ وَ كانَ ذَلِك عَلى اللَّهِ يَسِيراً،
* اى زنان پيامبر! هر يك از شما كه عمل زشتى روشن انجام دهد، عذابش دو چندان خواهد بود ، و اين بر خدا آسان است!»

در اين آيه از خطابى كه قبلا به خود رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم در باره همسران او داشت، عدول نموده، روى سخن را متوجه خود آنان كرده، تا تكليفى را كه متوجه ايشان است مسجل و مؤكد كند، و اين آيه و آيه بعدش به نحوى تقرير و توضيح جمله**« فان الله اعد للمحسنات منكن اجرا عظيما،»** مى‏باشد، و هم اثباتا آن را توضيح مى‏دهد، كه چگونه اجرى عظيم داريد، و هم نفيا كه چرا غير از محسنات از شما آن اجر عظيم را ندارند.

كلمه **فاحشة** در جمله**« من يات منكن بفاحشة مبينة** **- هر يك از شما كه گناهى آشكار مرتكب شود،»** به معناى عملى است كه در زشتى و شناعت به نهايت رسيده باشد، مانند آزار دادن به رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم‏، افتراء، غيبت، و امثال اينها، و كلمه **مبينة** به معناى آشكار است، يعنى گناهى كه زشتى‏اش براى همه روشن باشد.

**« يضاعف لها العذاب ضعفين،»** يعنى عذاب براى او دو چندان مى‏شود، در حالى كه مضاعف هم باشد، و ضعفين به معناى دو مثل است و مؤيد آن اين است كه در طرف ثواب فرموده: **نؤتها اجرها مرتين-** اجرش را دو بار مى‏دهيم.

آيه شريفه با جمله**« و كان ذلك على الله يسيرا،»** ختم شده، تا اشاره كند به اينكه صرف همسرى پيغمبر جلوگير عذاب دو چندان نمى‏شود، هيچ ملاكى براى احترام نيست مگر تقوى، و همسرى پيغمبر وقتى اثر نيك دارد كه توأم با تقوى باشد، و اما با معصيت اثرى جز دورتر شدن، و وبال بيشتر آوردن ندارد.

## تکالیف شدید و انحصاری همسران پیامبر

* « يَنِساءَ النَّبىّ لَستنَّ كَأَحَدٍ مِّنَ النِّساءِ إِنِ اتَّقَيْتنَّ فَلا تخْضعْنَ بِالْقَوْلِ فَيَطمَعَ الَّذِى فى قَلْبِهِ مَرَضٌ وَ قُلْنَ قَوْلاً مَّعْرُوفاً،
* اى زنان پيامبر! شما مثل احدى از ساير زنان نيستيد، البته اگر تقوى پيشه سازيد، پس در سخن دلربايى مكنيد، كه بيمار دل به طمع بيفتد، و سخن نيكو گوييد !»

اين آيه برابرى زنان پيغمبر با ساير زنان را نفى مى‏كند، و مى‏فرمايد: شما با ساير زنان برابر نيستيد اگر تقوى به خرج دهيد، و مقام آنها را به همان شرطى كه گفته شد بالا مى‏برد، آنگاه از پاره‏اى از كارها نهى، و به پاره‏اى از كارها امر مى‏كند، امر و نهيى كه متفرع بر برابر نبودن آنان با ساير زنان است، چون بعد از آنكه مى‏فرمايد شما مثل ساير زنان نيستيد، پس در سخن خضوع نكنيد( و چون ساير زنان آهنگ صدا را فريبنده نسازيد،) و در خانه‏هاى خود بنشينيد، و كرشمه و ناز مكنيد ...، با اينكه اين امور بين زنان پيغمبر و ساير زنان مشترك است.

پس از اينجا مى‏فهميم كه آوردن جمله شما مثل ساير زنان نيستيد براى تاكيد است، و مى‏خواهد اين تكاليف را بر آنان تاكيد كند، و گويا مى‏فرمايد شما چون مثل ديگران نيستيد، واجب است در امتثال اين تكاليف كوشش و رعايت بيشترى بكنيد، و در دين خدا بيشتر از ساير زنان احتياط به خرج دهيد.

مؤيد و بلكه دليل بر اينكه تكليف همسران آن جناب سخت‏تر و شديدتر است، اين است كه پاداش و كيفرشان دو چندان است، همان طور كه ديديد آيه قبلى آن را مضاعف خواند، و معقول نيست تكليف از همه يكسان باشد، ولى كيفر و پاداش از بعضى مضاعف، پس اگر كيفر و پاداش بعضى مضاعف بود، بايد بفهميم كه تكليف آنان مؤكد، و مسئووليتشان سنگين‏تر است.

**« فلا تخضعن بالقول فيطمع الذى فى قلبه مرض،»** بعد از آنكه علو مقام، و رفعت منزلت همسران رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم‏ را به خاطر انتسابشان به آن جناب بيان نموده، اين علو مقامشان را مشروط به تقوى نموده، و فرموده كه فضيلت آنان به خاطر اتصالشان به رسول خدا نيست، بلكه به خاطر تقوى است، اينك در اين جمله ايشان را از خضوع در كلام نهى مى‏كند، و خضوع در كلام به معناى اين است كه در برابر مردان آهنگ سخن گفتن را نازك و لطيف كنند، تا دل او را دچار ريبه، و خيالهاى شيطانى نموده، شهوتش را بر انگيزانند، و در نتيجه آن مردى كه در دل بيمار است به طمع بيفتد. و منظور از بيمارى دل، نداشتن نيروى ايمان است، آن نيرويى كه آدمى را از ميل به سوى شهوات باز مى‏دارد.

**« و قلن قولا معروفا،»** يعنى سخن معمول و مستقيم بگوييد، سخنى كه شرع و عرف اسلامى( نه هر عرفى،) آن را پسنديده دارد، و آن سخنى است كه تنها مدلول خود را برساند( نه اينكه كرشمه و ناز را بر آن اضافه كنى، تا شنونده علاوه بر درك مدلول آن دچار ريبه هم بشود!)

## امر به طاعت و عبادت، و نهی از تظاهر اجتماعی و جلوه گری

* « وَ قَرْنَ فى بُيُوتِكُنَّ وَ لا تَبرَّجْنَ تَبرُّجَ الْجَهِلِيَّةِ الأُولى وَ أَقِمْنَ الصلَوةَ وَ ءَاتِينَ الزَّكوةَ وَ أَطِعْنَ اللَّهَ وَ رَسولَهُ ...،
* و در خانه‏هاى خود بنشينيد، و چون زنان جاهليت نخست خود نمايى نكنيد، و نماز بپا داريد، و زكات دهيد، و خدا و رسولش را اطاعت كنيد...!»

كلمه قرن امر از ماده قر به معناى پا بر جا شدن یا ممكن هم هست از ماده قار به معناى اجتماع، و كنايه از ثابت ماندن در خانه‏ها باشد، و مراد اين باشد كه اى زنان پيغمبر! از خانه‏هاى خود بيرون نياييد.

و كلمه تبرج به معناى ظاهر شدن در برابر مردم است، و كلمه **جاهلية اولى** به معناى جاهليت قبل از بعثت است.

**« و اقمن الصلوة و اتين الزكوة و اطعن الله و رسوله،»** اين آيه دستور مى‏دهد كه اوامر دينى را امتثال كنند، و اگر از بين همه اوامر فقط نماز و زكات را ذكر نمود، براى اين است كه اين دو دستور ركن عبادت، و معاملات است،و بعد از ذكر اين دو به طور جامع فرمود: و خدا و رسولش را اطاعت كنيد.

و طاعت خدا عبارت است از امتثال تكاليف شرعى او، و اطاعت رسولش به اين است كه آنچه با ولايتى كه دارد امر و نهى مى‏كند، امتثال شود، چون امر و نهى او نيز از ناحيه خدا جعل شده، خدا او را به حكم**« النبى اولى بالمؤمنين من انفسهم،»** ولى مؤمنين كرده، و فرمان او را فرمان خود خوانده است.

( مستند: آیه 28 تا 35 سوره احزاب الميزان ج : 16 ص : 454)

# تأکید دستورات و تکالیف همسران پیامبر

* « وَ اذْكرْنَ مَا يُتْلى فى بُيُوتِكنَّ مِنْ ءَايَتِ اللَّهِ وَ الحِكمَةِ إِنَّ اللَّهَ كانَ لَطِيفاً خَبِيراً،
* و آنچه در خانه‏هاى شما از آيات خدا و حكمت كه تلاوت مى‏شود به ياد آوريد، كه خدا همواره داراى لطف و با خبر است !»

اين آيه به منزله سفارش و وصيتى است بعد از وصيت به امتثال تكاليف كه قبلا متوجه ايشان كرده است، و در كلمه فى بيوتكن تاكيدى ديگر است( چون مى‏فهماند مردم بايد امتثال امر خدا را از شما ياد بگيرند، آن وقت سزاوار نيست شما كه قرآن در خانه‏هايتان نازل مى‏شود، اوامر خدا را فراموش كنيد.)

و معناى آيه اين است كه شما زنان پيغمبر بايد آنچه را كه در خانه‏هايتان از آيات خدا و حكمت تلاوت مى‏شود، حفظ كنيد، و همواره به خاطرتان بوده باشد، تا از آن غافل نمانيد، و از خط سيرى كه خدا برايتان معين كرده تجاوز مكنيد.

( مستند: آیه 28 تا 35 سوره احزاب الميزان ج : 16 ص : 454)

بخش هشتم

**ارزش زن**

**در اسلام**

**فصل اول**

## جایگاه زن در اسلام

# هويت زن اسلامی

اسلام بيان مى‏كند كه زن نيز مانند مرد انسان است، و هر انسانى چه مرد و چه زن فردى است از انسان كه در ماده و عنصر پيدايش او دو نفر انسان نر و ماده شركت و دخالت داشته‏اند، و هيچ يك از اين دو نفر بر ديگرى برترى ندارد مگر به تقوا، همچنانكه كتاب آسمانى خود مى‏فرمايد:

* **” يا ايها الناس انا خلقناكم من ذكر و انثى، و جعلناكم شعوبا و قبائل لتعارفوا، ان اكرمكم عند الله اتقيكم !“**

بطورى كه ملاحظه مى‏كنيد قرآن كريم هر انسانى را موجودى گرفته شده و تاليف يافته از دو نفر انسان نر و ماده مى‏داند، كه هر دو بطور متساوى ماده وجود و تكون او هستند، و انسان پديد آمده (چه مرد باشد و چه زن،) مجموع ماده‏اى است كه از آن دو فرد گرفته شده است.

قرآن كريم در معرفى زن مانند آن شاعر نفرمود: **و انما امهات الناس اوعية،** و مانند آن ديگرى نفرمود: **بنونا بنوا ابناءنا و بناتنا بنوهن ابناء الرجال الاباعد،** بلكه هر فرد از انسان ( چه دختر و چه پسر،) را مخلوقى تاليف يافته از زن و مرد معرفى كرد، در نتيجه تمامى افراد بشر امثال يكديگرند، و بيانى تمام‏تر و رساتر از اين بيان نيست، و بعد از بيان اين عدم تفاوت، تنها ملاك برترى را تقوا قرار داد .

و نيز در جاى ديگر فرمود:

* **” انى لا اضيع عمل عامل منكم من ذكر او انثى، بعضكم من بعض!“**

در اين آيه تصريح فرموده كه كوشش و عمل هيچكس نزد خدا ضايع نمى‏شود، و اين معنا را تعليل كرده به اينكه چون بعضى از بعض ديگر هستيد، و صريحا نتيجه آيه قبلى كه مى‏فرمود**:” انا خلقناكم من ذكر و انثى...،“** را بيان مى‏كند، و آن اين است كه مرد و زن هر دو از يك نوع هستند، و هيچ فرقى در اصل خلقت و بنياد وجود ندارند.

آنگاه همين معنا را هم توضيح مى‏دهد به اينكه عمل هيچ يك از اين دو صنف نزد خدا ضايع و باطل نمى‏شود، و عمل كسى به ديگرى عايد نمى‏گردد، مگر اينكه خود شخص عمل خود را باطل كند.

و به بانگ بلند اعلام مى‏دارد:

* **” كل نفس بما كسبت رهينة! “**

نه مثل مردم قبل از اسلام كه مى‏گفتند: گناه زنان به عهده خود آنان و عمل نيك‏شان و منافع وجودشان مال مردان است! و ما انشاء الله به زودى توضيح بيشترى در اين باره خواهيم داد .

پس وقتى به حكم اين آيات، عمل هر يك از دو جنس مرد و زن( چه خوبش و چه بدش،) به حساب خود او نوشته مى‏شود، و هيچ مزيتى جز با تقوا براى كسى نيست، و با در نظر داشتن اينكه يكى از مراحل تقوا، اخلاق فاضله ( چون ايمان با درجات مختلفش و چون عمل نافع و عقل محكم و پخته و اخلاق خوب و صبر و حلم،) است، پس يك زنى كه درجه‏اى از درجات بالاى ايمان را دارد، و يا سرشار از علم است، و يا عقلى پخته و وزين دارد، و يا سهم بيشترى از فضائل اخلاقى را دارا مى‏باشد، چنين زنى در اسلام ذاتا گرامى‏تر و از حيث درجه بلندتر از مردى است كه هم طراز او نيست، حال آن مرد هر كه مى‏خواهد باشد، پس هيچ كرامت و مزيتى نيست، مگر تنها به تقوا و فضيلت .

و در معناى آيه قبلى بلكه روشن‏تر از آن آيه زير است، كه مى‏فرمايد:

**” من عمل صالحا من ذكر او انثى و هو مؤمن فلنحيينه حيوة طيبة،**

**و لنجزينهم اجرهم باحسن ما كانوا يعملون! “**

و نيز آيه زير است كه مى‏فرمايد:

* **” و من عمل صالحا من ذكر او انثى و هو مؤمن فاولئك يدخلون الجنة يرزقون فيها بغير حساب ! “**

و نيز آيه زير است كه مى‏فرمايد:

* **” و من يعمل من الصالحات من ذكر او انثى و هو مؤمن فاولئك يدخلون الجنة، و لا يظلمون نقيرا !“**

علاوه بر اين آيات كه صريحا تساوى بين زن و مرد را اعلام مى‏كند، آيات ديگرى هست كه صريحا بى‏اعتنائى به امر زنان را نكوهش نموده، از آن جمله مى‏فرمايد: **” واذا بشر احدهم بالانثى ظل وجهه مسودا و هو كظيم، يتوارى من القوم من سوء ما بشر به، ايمسكه على هون ام يدسه فى التراب، الا ساء ما يحكمون!“** و اينكه مى‏فرمايد خود را از شرمسارى از مردم پنهان مى‏كند، براى اين است كه ولادت دختر را براى پدر ننگ مى‏دانستند، و منشا عمده اين طرز تفكر اين بود كه مردان در چنين مواقعى تصور مى‏كردند كه اين دختر به زودى بزرگ خواهد شد، و ملعبه و بازيچه جوانان قرار خواهد گرفت، و اين خود نوعى غلبه مرد بر زن است، آن هم در يك امر جنسى كه به زبان آوردن آن مستهجن و زشت است، در نتيجه ننگ زبان زد شدنش به ريش پدر و خاندان او مى چسبد.

همين طرز تفكر، عرب جاهليت را واداشت تا دختران بى گناه خود را زنده زنده دفن كنند.

سبب ديگر قضيه را كه علت اولى اين انحراف فكرى بود در گذشته خوانديد، و خداى تعالى در نكوهش از اين عمل نكوهيده، تاكيد كرده و فرمود:

* **” و اذا الموؤدة سئلت، باى ذنب قتلت ؟؟‌ “**

از بقاياى اينگونه خرافات بعد از ظهور اسلام نيز در بين مسلمانان ماند، و نسل به نسل از يكديگر ارث بردند، و تاكنون نتوانسته‏اند لكه ننگ اين خرافات را از صفحه دل بشويند، به شهادت اينكه مى‏بينيم اگر زن و مردى با يكديگر زنا كنند، ننگ زنا در دامن زن تا ابد مى‏ماند، هر چند كه توبه هم كرده باشد، ولى دامن مرد ننگين نمى‏شود، هر چند كه توبه هم نكرده باشد، با اينكه اسلام اين عمل نكوهيده را هم براى زن ننگ مى‏داند، و هم براى مرد، هم او را مستحق حد و عقوبت مى‏داند و هم اين را، هم به او صد تازيانه مى‏زند و هم به اين .

## زن و موقعيت اجتماعى آن در اسلام

اسلام بين زن و مرد از نظر تدبير شؤون اجتماع و دخالت اراده و عمل آن دو در اين تدبير، تساوى برقرار كرده، علتش هم اين است كه همانطور كه مرد مى‏خواهد بخورد و بنوشد و بپوشد، و ساير حوائجى كه در زنده ماندن خود به آنها محتاج است به دست آورد، زن نيز همينطور است، و لذا قرآن كريم مى‏فرمايد**: ” بعضكم من بعض! “**

پس همانطور كه مرد مى‏تواند خودش در سرنوشت خويش تصميم بگيرد و خودش مستقلا عمل كند و نتيجه عمل خود را مالك شود، همچنين زن چنين حقى را دارد بدون هيچ تفاوت:

**- ” لها ما كسبت و عليها ما اكتسبت! “**

پس زن و مرد در آنچه كه اسلام آن را حق مى‏داند برابرند، و به حكم آيه: **” و يحق الله الحق،“** چيزى كه هست خداى تعالى در آفرينش زن دو خصلت قرار داده كه به آن دو خصلت، زن از مرد امتياز پيدا مى‏كند.

اول اينكه : زن را در مثل به منزله كشتزارى براى تكون و پيدايش نوع بشر قرار داده، تا نوع بشر در داخل اين صدف تكون يافته و نمو كند، تا به حد ولادت برسد، پس بقاى نوع بشر بستگى به وجود زن دارد، و به همين جهت كه او كشتزار است مانند كشتزارهاى ديگر احكامى مخصوص به خود دارد و با همان احكام از مرد ممتاز مى‏شود .

دوم اينكه : از آنجا كه بايد اين موجود، جنس مخالف خود يعنى مرد را مجذوب خود كند، و مرد براى اين كه نسل بشر باقى بماند به طرف او و ازدواج با او و تحمل مشقت‏هاى خانه و خانواده جذب شود، خداوند در آفرينش، خلقت زن را لطيف قرار داد، و براى اينكه زن مشقت بچه‏دارى و رنج اداره منزل را تحمل كند، شعور و احساس او را لطيف و رقيق كرد، و همين دو خصوصيت، كه يكى در جسم او است و ديگرى در روح او، تاثيرى در وظائف اجتماعى محول به او دارد.

اين بود مقام و موقعيت اجتماعى زن، و با اين بيان موقعيت اجتماعى مرد نيز معلوم مى شود و نيز پيچيدگى و اشكالى كه در احكام مشترك بين آن دو و احكام مخصوص به هر يك از آن دو، در اسلام هست حل مى‏گردد، همچنانكه قرآن كريم مى‏فرمايد:

* **” و لا تتمنوا ما فضل الله به بعضكم على بعض، للرجال نصيب مما اكتسبوا، و للنساء نصيب مما اكتسبن، و اسئلوا الله من فضله، ان الله كان بكل شى‏ء عليما!“**

و منظورش از اين گفتار آنست كه اعمالى كه هر يك از زن و مرد به اجتماع خود هديه مى‏دهد باعث آن مى‏شود كه به فضلى از خدا اختصاص يابد، بعضى از فضل‏هاى خداى تعالى فضل اختصاصى به يكى از اين دو طائفه است، بعضى مختص به مردان و بعضى ديگر مختص به زنان است .

مثلا مرد را از اين نظر بر زن فضيلت و برترى داده كه سهم ارث او دو برابر زن است، و زن را از اين نظر بر مرد فضيلت داده كه خرج خانه را از گردن زن ساقط كرده است، پس نه مرد بايد آرزو كند كه اى كاش خرج خانه به عهده‏ام نبود، و نه زن آرزو كند كه اى كاش سهم ارث من برابر برادرم بود، بعضى ديگر برترى را مربوط به عمل عامل كرده، نه اختصاص به زن دارد و نه به مرد، بلكه هر كس فلان قسم اعمال را كرد، به آن فضيلت‏ها مى رسد( چه مرد و چه زن،) و هر كس نكرد نمى‏رسد( باز چه مرد و چه زن،)و كسى نمى‏تواند آرزو كند كه اى كاش من هم فلان برترى را مى‏داشتم، مانند فضيلت ايمان و علم و عقل و سائر فضائلى كه دين آن را فضيلت مى‏داند .

اين قسم فضيلت فضلى است از خدا كه به هر كس بخواهد مى‏دهد، و لذا در آخر آيه مى‏فرمايد**:” و اسئلوا الله من فضله،“** دليل بر آنچه ذكر كرديم آيه شريفه**:” الرجال قوامون ...،“** است، به آن بيانى كه گذشت.

## احکام مشترک بین زن و مرد، و احکام اختصاصی آنها

در اسلام زن در تمامى احكام عبادى و حقوق اجتماعى شريك مرد است، او نيز مانند مردان مى‏تواند مستقل باشد، و هيچ فرقى با مردان ندارد( نه در ارث و نه در كسب و انجام معاملات، و نه در تعليم و تعلم، و نه در به دست آوردن حقى كه از او سلب شده، و نه در دفاع از حق خود و نه احكامى ديگر) مگر تنها در مواردى كه طبيعت خود زن اقتضا دارد كه با مرد فرق داشته باشد .

و عمده آن موارد مساله عهده‏دارى حكومت و قضا و جهاد و حمله بر دشمن است ( و اما از صرف حضور در جهاد و كمك كردن به مردان در امورى چون مداواى آسيب ديدگان محروم نيست،) و نيز مساله ارث است كه نصف سهم مردان ارث مى‏برد، و يكى ديگر حجاب و پوشاندن مواضع زينت بدن خويش است، و يكى اطاعت كردن از شوهر در هر خواسته‏اى است كه مربوط به تمتع و بهره بردن باشد.

و در مقابل، اين محروميت‏ها را از اين راه تلافى كرد كه نفقه را يعنى هزينه زندگى را به گردن پدر و يا شوهرش انداخته، و بر شوهر واجب كرده كه نهايت درجه توانائى خود را در حمايت از همسرش به كار ببرد، و حق تربيت فرزند و پرستارى او را نيز به زن داده است .

و اين تسهيلات را هم براى او فراهم كرده كه: جان و ناموسش و حتى آبرويش را ( از اينكه دنبال سرش حرف بزنند) تحت حمايت قرار داده، و در ايام عادت حيض و ايام نفاس، عبادت را از او ساقط كرده، و براى او در همه حالات، ارفاق لازم دانسته است.

پس، از همه مطالب گذشته، اين معنا بدست آمد كه زن از جهت كسب علم، بيش از علم به اصول معارف و فروع دين (يعنى احكام عبادات و قوانين جاريه در اجتماع) وظيفه وجوبى ديگر ندارد، و از ناحيه عمل هم همان احكامى را دارد كه مردان دارند، به اضافه اينكه اطاعت از شوهرش نيز واجب است، البته نه در هر چيزى كه او بگويد و بخواهد، بلكه تنها در مساله مربوط به بهره‏هاى جنسى، و اما تنظيم امور زندگى فردى يعنى رفتن به دنبال كار و كاسبى و صنعت، و نيز در تنظيم امور خانه، و نيز مداخله در مصالح اجتماعى و عمومى، از قبيل دانشگاه رفتن و يا اشتغال به صنايع و حرفه‏هاى مفيد براى عموم و نافع در اجتماعات، با حفظ حدودى كه برايش معين شده، هيچ يك بر زن واجب نيست.

و لازمه واجب نبودن اين كارها اين است كه وارد شدنش در هر يك از رشته‏هاى علمى و كسبى و تربيتى و امثال آن، فضلى است كه خود نسبت به جامعه‏اش تفضل كرده، و افتخارى است كه براى خود كسب نموده، و اسلام هم اين تفاخر را در بين زنان جايز دانسته است، بر خلاف مردان كه جز در حال جنگ نمى‏توانند تفاخر كنند، و از آن نهى شده‏اند.

اين بود آنچه كه از بيانات گذشته ما به دست مى‏آمد كه سنت نبوى هم مؤيد آن است، و اگر بحث ما بيش از حوصله اين مقام طول نمى‏كشيد، نمونه‏هائى از رفتار رسولخدا صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم‏ با همسرش خديجه عليهاالسلام و دخترش فاطمه عليهاالسلام و ساير زنانش و زنان امت خود و آنچه در باره زنان سفارش كرده و نيز شمه‏اى از طريقه ائمه اهل بيت عليهم‏السلام و زنانشان مانند زينب دختر على عليه‏السلام و فاطمه و سكينه دختر حسين عليه السلام و غير ايشان را نقل مى‏كرديم، و نيز پاره‏اى از كلماتى كه در مورد سفارش در باره زنان، از ايشان رسيده مى‏آورديم.

## زیربنای قوانین اجتماعی اسلام در مورد زن و مرد

و اما آن اساسى كه اسلام احكام نامبرده را بر آن اساس تشريع كرده، همانا فطرت و آفرينش است، و كيفيت اين پايه‏گذارى در آنجا كه در باره مقام اجتماعى زن بحث مى‏كرديم، روشن شد، ولى در اينجا نيز توضيح بيشترى داده و ميگوئيم: براى جامعه‏شناس و اهل بحث، در مباحثى كه ارتباط با جامعه‏شناسى دارد، جاى هيچ شكى نيست كه وظائف اجتماعى و تكاليف اعتباريى كه منشعب از آن وظائف مى‏شود، سرانجام بايد منتهى به طبيعت شود، چون اين خصوصيت توان طبيعى انسان بود كه از همان آغاز خلقتش او را به تشكيل اجتماع نوعى هدايت كرد، به شهادت اينكه مى‏بينيم هيچ زمانى نبوده كه نوع بشر، داراى چنين اجتماعى نوعى نبوده باشد، البته نمى‏خواهيم بگوئيم اجتماعى كه بشر طبق مقتضاى طبيعتش تشكيل مى‏داده، همواره سالم هم بوده، نه، ممكن است عواملى آن اجتماع را از مجراى صحت و سلامت به سوى مجراى فساد كشانده باشد، همانطور كه ممكن است عواملى بدن طبيعى و سالم آدمى را از تماميت طبيعى آن خارج نموده و به نقص در خلقت گرفتارش كند، و يا آن را از صحت طبيعى به در آورده و مبتلا به بيمارى و آفتش سازد .

پس اجتماع با تمامى شؤون و جهاتش چه اينكه اجتماعى صالح و فاضل باشد و چه فاسد، بالاخره منتهى به طبيعت مى‏شود، چيزى كه هست آن اجتماعى كه فاسد شده، در مسير زندگيش به عاملى برخورده است كه فاسدش كرده، و نگذاشته به آثار خوب اجتماع برسد( به خلاف اجتماع فاضل.)

پس اين يك حقيقت است كه دانشمندان در مباحث اجتماعى خود يا تصريحا و يا بطور كنايه به آن اشاره كرده‏اند، و قبل از همه آنان كتاب خداى عزوجل با روشن‏ترين و واضح‏ترين بيان، به آن اشاره كرده و فرموده:

* **” الذى اعطى كل شى‏ء خلقه ثم هدى ! “ و نيز فرموده:**
* **” الذى خلق فسوى، و الذى قدر فهدى،“ و نيز فرموده:**
* **” و نفس و ما سويها فالهمها فجورها و تقويها.“**

و آيات ديگر كه متعرض مساله قدر است.

پس تمامى موجودات و از آن جمله انسان در وجودش و در زندگيش به سوى آن هدفى كه براى آن آفريده شده، هدايت شده است، و در خلقتش به هر جهاز و ابزارى هم كه در رسيدن به آن هدف به آن جهاز و آلات نيازمند است مجهز گشته و زندگى با قوام و سعادتمندانه‏اش، آن قسم زندگى‏اى است كه اعمال حياتى آن منطبق با خلقت و فطرت باشد، و انطباق كامل و تمام داشته باشد و وظائف و تكاليفش در آخر منتهى به طبيعت شود، انتهائى درست و صحيح، و اين همان حقيقتى است كه آيه زير بدان اشاره نموده و مى‏فرمايد:

* ” فاقم وجهك للدين حنيفا، فطرت الله التى فطر الناس عليها، لا تبديل لخلق الله، ذلك الدين القيم،
* رو به سوى دينى بياور كه افراط و تفريطى از هيچ جهت ندارد، دينى كه بر طبق آفرينش تشريع شده، آفرينشى كه انسان هم يك نوع از موجودات آن است، انسانى كه خلقت او و فطرتش تبديل پذير نيست، دين استوار هم، چنين دينى است !“

## اقتضائات فطرت در تساوی وظایف و حقوق اجتماعی زن و مرد

حال ببينيم فطرت در وظائف و حقوق اجتماعى بين افراد چه مي گويد، و چه اقتضائى دارد؟ با در نظر داشتن اين معنا كه تمامى افراد انسان داراى فطرت بشرى هستند، مي گوئيم: آنچه فطرت اقتضاء دارد اين است كه بايد حقوق و وظائف يعنى گرفتنى‏ها و دادنى‏ها بين افراد انسان مساوى باشد، و اجازه نمى‏دهد يك طائفه از حقوق بيشترى برخوردار و طائفه‏اى ديگر از حقوق اوليه خود محروم باشد، ليكن مقتضاى اين تساوى در حقوق، كه عدل اجتماعى به آن حكم مى‏كند، اين نيست كه تمامى مقامهاى اجتماعى متعلق به تمامى افراد جامعه شود( و اصلا چنين چيزى امكان هم ندارد،) چگونه ممكن است مثلا يك بچه، در عين كودكيش و يك مرد سفيه نادان در عين نادانى خود، عهده‏دار كار كسى شود كه هم در كمال عقل است، و هم تجربه‏ها در آن كار دارد، و يا مثلا يك فرد عاجز و ضعيف عهده‏دار كار كسى شود كه تنها كسى از عهده‏اش بر مى‏آيد كه قوى و مقتدر باشد، حال اين كار مربوط به هر كسى كه مى خواهد باشد، براى اينكه تساوى بين صالح و غير صالح، افساد حال هر دو است، هم صالح را تباه مى‏كند و هم غير صالح را.

بلكه آنچه عدالت اجتماعى اقتضا دارد و معناى تساوى را تفسير مى‏كند اين است كه در اجتماع، هر صاحب حقى به حق خود برسد، و هر كس به قدر وسعش پيش برود، نه بيش از آن، پس تساوى بين افراد و بين طبقات تنها براى همين است كه هر صاحب حقى، به حق خاص خود برسد، بدون اينكه حقى مزاحم حق ديگرى شود، و يا به انگيزه دشمنى و يا تحكم و زورگوئى يا هر انگيزه ديگر به كلى مهمل و نا معلوم گذاشته شود، و يا صريحا باطل شود، و اين همان است كه جمله:**” و لهن مثل الذى عليهن بالمعروف و للرجال عليهن درجة ...،“** به آن بيانى كه گذشت، به آن اشاره مى‏كند، چون جمله نامبرده در عين اينكه اختلاف طبيعى بين زنان و مردان را مى‏پذيرد، به تساوى حقوق آن دو نيز تصريح مى‏كند.

از سوى ديگر مشترك بودن دو طائفه زن و مرد در اصول مواهب وجودى، يعنى در داشتن انديشه و اراده، كه اين دو، خود مولد اختيار هستند، اقتضا مى‏كند كه زن نيز در آزادى فكر و اراده و در نتيجه در داشتن اختيار، شريك با مرد باشد، همانطور كه مرد در تصرف در جميع شؤون حيات فردى و اجتماعى خود به جز آن مواردى كه ممنوع است، استقلال دارد، زن نيز بايد استقلال داشته باشد، اسلام هم كه دين فطرى است اين استقلال و آزادى را به كاملترين وجه به زن داده، همچنانكه در بيانات سابق گذشت.

(مستند: ذیل آیات 221 تا 240 سوره بقره الميزان ج : 2 ص : 393)

# حکم معاشرت شایسته با زنان در جامعه اسلامی

* « ... وَ عَاشرُوهُنَّ بِالْمَعْرُوفِ فَإِن كَرِهْتُمُوهُنَّ فَعَسى أَن تَكْرَهُوا شيْئاً وَ يجْعَلَ اللَّهُ فِيهِ خَيراً كثِيراً!
* ... و با زنان بطور شايسته معاشرت كنيد، و اگر از آنان بدتان مى‏آيد بايد بدانيد كه ممكن است شما از چيزى بدتان بيايد كه خدا خير بسيار را در آن نهاده باشد!»

كلمه معروف به معناى هر امرى است كه مردم در مجتمع خود آن را بشناسند، و آنرا انكار نكنند، و بدان جاهل نباشند، و چون دستور به معاشرت كردن با زنان را مقيد فرمود به قيد معروف قهرا معناى امر به معاشرت با زنان معاشرتى است كه در بين مامورين به اين امر يعنى مسلمانان معروف باشد. و معاشرتى كه از نظر مردان معروف و شناخته شده، و در بين آنها متعارف است، اين است كه يك فرد از جامعه، جزئى باشد مقوم جامعه، يعنى در تشكيل جامعه دخيل باشد، و دخالتش مساوى باشد با دخالتى كه ساير اعضا دارند، و در نتيجه تاثيرش در بدست آمدن غرض تعاون و همكارى عمومى به مقدار تاثير ساير افراد باشد، و بالاخره همه افراد مورد اين تكليف قرار گيرند كه هر يك كارى را كه در وسع و طاقت دارد و جامعه نيازمند محصول آن كار است انجام دهند، و آنچه از محصول كارش مورد نياز خودش است، به خود اختصاص دهد، و مازاد را در اختيار ساير افراد جامعه قرار داده، در مقابل از مازاد محصول كار ديگران آنچه لازم دارد بگيرد، اين آن معاشرتى است كه در نظر افراد جامعه معروف است، و اما اگر يك فرد از جامعه غير اين رفتار كند- و معلوم است كه غير اين تنها يك فرض دارد- و آن اين است كه ديگران به او ستم كنند و استقلال او در جزئيت براى جامعه را باطل نموده، تابع و غير مستقل سازند، به اين معنا كه ديگران از حاصل كار او بهره‏مند بشوند، ولى او از حاصل كار ديگران بهره‏اى نبرد، و شخص او را مورد استثنا قرار دهند.

و خداى تعالى در كتاب كريمش بيان كرده كه مردم همگى و بدون استثنا چه مردان و چه زنان شاخه‏هائى از يك تنه درختند، و اجزا و ابعاضى هستند براى طبيعت واحده بشريت، و مجتمع در تشكيل يافتن محتاج به همه اين اجزا است، همان مقدار كه محتاج جنس مردان است، محتاج جنس زنان خواهد بود، همچنان كه فرمود**:« بعضكم من بعض - همه از هميد.»**

و اين حكم عمومى منافات با اين معنا ندارد، كه هر يك از دو طايفه زن و مرد خصلتى مختص به خود داشته باشد، مثلا نوع مردان داراى شدت و قوت باشند، و نوع زنان طبيعتا داراى رقت و عاطفه باشند، چون طبيعت انسانيت هم در حيات تكوينى و هم اجتماعيش نيازمند به ابراز شدت و اظهار قوت است، و هم محتاج به اظهار مودت و رحمت است، هم چنانكه نيازمند به آن است كه ديگران نسبت به او اظهار شدت و قوت كنند و هم اظهار محبت و رحمت نمايند، و اين دو خصلت دو مظهر از مظاهر جذب و دفع عمومى در مجتمع بشرى است.

روى اين حساب دو طايفه مرد و زن از نظر وزن و از نظر اثر وجودى با هم متعادلند، هم چنانكه افراد طايفه مردان با همه اختلافى كه در شؤون طبيعى و اجتماعى دارند، بعضى قوى و عالم و زيرك و بزرگ و رئيس و مخدوم و شريف، و بعضى ديگر ضعيف و جاهل و كودن و مرئوس و خادم و پست‏اند، و همچنين تفاوتهائى ديگر از اين قبيل دارند، در عين حال از نظر وزن و تاثيرى كه در ساختمان اين مجتمع بشرى دارند متعادلند.

پس مى‏توان گفت و بلكه بايد گفت كه اين است آن حكمى كه از ذوق مجتمع سالم و دور از افراط و تفريط منبعث مى‏شود، از ذوق مجتمعى كه طبق سنت فطرت تشكيل شده و عمل مى‏كند و از آن منحرف نمى‏شود، اسلام نيز در آيه مورد بحث و دستورات ديگر خواسته است انحراف جامعه را برطرف نموده، به طرف همان سنت فطرت بكشاند، بنابر اين براى چنين جامعه‏اى هيچ چاره‏اى جز اين نيست كه حكم تسويه در معاشرت در آن جارى شود، و اين همان است كه به عبارت ديگر از آن به حريت اجتماعى و آزادى زنان و مردان تعبير مى‏كنيم، و حقيقت آن اين است كه انسان بدان جهت كه انسان است داراى فكر و اراده است، و نيز داراى اختيار است، مى‏تواند آنچه برايش سودمند است از آنچه مضر است انتخاب كند، و در اين اختيارش استقلال دارد، و همين انسان وقتى وارد اجتماع مى‏شود، در آن حال نيز اختيار دارد، و ليكن در حدودى كه مزاحم با سعادت مجتمع انسانى نباشد، در اين چهار ديوارى استقلال در انتخاب را دارد، و هيچ مانعى نمى‏تواند از اختيار او جلو بگيرد، و يا او را در انتخاب و اختيار تابع بى‏چون و چراى غير سازد .

اين معنا نيز منافات ندارد با اينكه بعضى از طبقات و يا بعضى از افراد از يك طبقه به خاطر مصالحى از پاره‏اى مزايا برخوردار و يا از پاره‏اى امتيازات محروم باشند. مثلا مردان در اسلام بتوانند قاضى و حاكم شوند، و به جهاد بروند، و بر آنها واجب باشد نفقه زنان را بدهند، و احكامى ديگر از اين قبيل خاص آنان باشد، و زنان از آنها محروم باشند، و نيز كودكان نابالغ اقرارشان نافذ نباشد، و نتوانند مستقلا معامله كنند، و مكلف به تكاليف اسلام نباشند، و امثال اين احكام كه در باب حجر(و افرادى كه از تصرفات مالى محجورند،) در كتب فقهى ذكر شده است .

پس همه اين تفاوتها خصوصيات احكامى است كه متوجه طبقات و اشخاصى از مجتمع مى‏شود، و علتش اختلافى است كه در وزن اجتماعى آنان است، در عين اينكه همه در اصل داشتن وزن انسانى و اجتماعى شريكند، چون ملاك در داشتن اصل وزن انسان بودن و داراى فكر و اراده بودن است، كه در همه هست .

البته اين را هم بگوئيم كه اين احكام اختصاصى مختص به شريعت مقدسه اسلام نيست، بلكه در تمامى قوانين مدنى و حتى در همه اجتماعاتى كه براى خود سنتى دارند كم و بيش يافت مى‏شود، هر چند كه قانون نداشته باشند، و زندگيشان جنگلى باشد، و با در نظر گرفتن اين مطالب اگر بخواهيم همه را در يك عبارت كوتاه بگنجانيم جامع‏ترين آن عبارات جمله مورد بحث است كه مى‏فرمايد:« و عاشروهن بالمعروف،» كه بيانش گذشت.

و اما جمله:« فان كرهتموهن فعسى ان تكرهوا شيئا و يجعل الله فيه خيرا كثيرا،» از قبيل اظهار يك امر مسلم و معلوم، به صورت امرى مشكوك و محتمل است، تا غريزه تعصب را درشنونده تحريك نكند.

خواهى پرسيد چرا قرآن با تعبير ملايم خواست رسوم و تعصبات مخاطب را تحريك نكند؟ جوابش اين است كه مجتمع بشرى در آن روز يعنى در عصر نزول قرآن زن را در جايگاه و موقعيتى كه در متن واقع دارد، جاى نمى‏داد، و از اينكه زن را جزء اجتماع بشرى بداند كراهت داشت، و حاضر نبود او را مانند طبقه مردان جزء مقوم بشمارد، بلكه مجتمعاتى كه در آن عصر روى پاى خود ايستاده بودند، يا مجتمعى بود كه زن را موجودى طفيلى و خارج از جامعه انسانى و ملحق بدان مى‏دانست، ملحق دانستنش از باب ناچارى بود، چون مى‏خواست از وجودش استفاده كند، و يا مجتمعى بود كه او را انسان مى‏دانست، ولى انسانى ناقص در انسانيت، نظير كودكان و ديوانگان، با اين تفاوت كه كودكان بالاخره روزى بالغ مى‏شوند، و داخل انسانهاى تمام عيار مى‏شوند، و ديوانگان نيز احتمالا روزى بهبودى مى‏يافتند، ولى زنان براى هميشه به انسانيت كامل نمى‏رسيدند، در نتيجه بايد براى هميشه در تحت استيلاى مردان زندگى كنند، و شايد اين كه در جمله: «فان كرهتموهن ...،» كراهت را به خود زنان نسبت داد، و فرمود:( اگر از زنان كراهت داشتيد،) و نفرمود:( اگر از ازدواج با زنان كراهت داشتيد،) به خاطر اين بوده كه به اين معنا اشاره كرده باشد .

( مستند: آیه 19 سوره نساء الميزان ج : 4 ص : 401)

# نهی از اجرای نظرات خلاف شرع همسران و فرزندان

* « يَأَيهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا إِنَّ مِنْ أَزْوَجِكُمْ وَ أَوْلَدِكمْ عَدُوًّا لَّكمْ فَاحْذَرُوهُمْ وَ إِن تَعْفُوا وَ تَصفَحُوا وَ تَغْفِرُوا فَإِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَّحِيمٌ،
* إِنَّمَا أَمْوَلُكُمْ وَ أَوْلَدُكمْ فِتْنَةٌ وَ اللَّهُ عِندَهُ أَجْرٌ عَظِيمٌ‏ !
* هان اى كسانى كه ايمان آورديد! بعضى از همسران و فرزندان شما دشمن شمايند از آنان بر حذرباشيد و اگر عفو كنيد و از خطاهايشان بگذريد و بديهايشان را نديده بگيريد كارى خدايى كرده‏ايد چون خداى تعالى هم غفور و رحيم است،
* جز اين نيست كه اموال و اولاد شما فتنه و مايه آزمايش شمايند و نزد خدا اجرى عظيم هست!»

وابسته كردن دشمنى همسران را به مؤمنين مجموعا علت حكم را مى‏رساند و مى‏فهماند كه بعضى از همسران مؤمنين كه با آنان دشمنى مى‏ورزند بدان علت مى‏ورزند كه شوهرانشان ايمان دارند، و عداوت به خاطر ايمان جز اين نمى‏تواند علت داشته باشد كه اين زنان بى‏ايمان مى‏خواهند شوهران خود را از اصل ايمان، و يا از اعمال صالحه‏اى كه مقتضاى ايمان است، از قبيل انفاق در راه خدا و هجرت از دار الكفر، برگردانند و منصرف كنند، و شوهران زير بار نمى‏روند، قهرا زنان با آنان دشمنى مى‏كنند، و يا مى‏خواهند كفر و معصيت‏هاى بزرگ از قبيل بخل و خوددارى از انفاق در راه خدا را بر آنان تحميل كنند، چون دوست مى‏دارند شوهران بجاى علاقه‏مندى به راه خدا و پيشرفت دين خدا و مواسات با بندگان خدا، به اولاد و همسران خود علاقه‏مند باشند، و براى تامين آسايش آنان به دزدى و غصب مال مردم دست بزنند.

پس خداى سبحان بعضى از فرزندان و همسران را دشمن مؤمنين شمرده، البته دشمن ايمان ايشان، و از اين جهت كه دشمن ايمان ايشانند شوهران و پدران را وادار مى‏كنند دست از ايمان به خدا بردارند، و پاره‏اى اعمال صالحه را انجام ندهند، و يا بعضى از گناهان كبيره و مهلكه را مرتكب شوند، و چه بسا مؤمنين در بعضى از خواسته‏هاى زن و فرزند به خاطر محبتى كه به آنان دارند اطاعتشان بكنند، و لذا در آيه شريفه مى‏فرمايد: از اين گونه زنان و فرزندان حذر كنيد، و رضاى آنها را مقدم بر رضاى خدا نگيريد!

« و ان تعفوا وتصفحوا وتغفروا فان الله غفور رحيم،» سه جمله تعفوا، و تصفحوا و تغفروا مى‏خواهند مؤمنين را تشويق كنند به اينكه اگر زن و فرزندانشان آثار دشمنى مذكور را از خود بروز دادند، صرفنظر كنند، و در عين حال بر حذر باشند كه فريب آنان را نخورند.

« انما اموالكم و اولادكم فتنة و الله عنده أجر عظيم،» كلمه فتنه به معناى گرفتاريهايى است كه جنبه آزمايش دارد، و آزمايش بودن اموال و فرزندان به خاطر اين است كه اين دو نعمت دنيوى از زينت‏هاى جذاب زندگى دنيا است، نفس آدمى به سوى آن دو آن چنان جذب مى‏شود كه از نظر اهميت همپايه آخرت و اطاعت پروردگارش قرار داده، رسما در سر دو راهى قرار مى‏گيرد، و بلكه جانب آن دو را مى‏چرباند، و از آخرت غافل مى‏شود، همچنان كه در جاى ديگر فرمود:« المال و البنون زينة الحيوة الدنيا ! »

و تعبير آيه مورد بحث كنايه از نهى است، مى‏خواهد از غفلت از خدا به وسيله مال و اولاد نهى كند، و بفرمايد: با شيفتگى در برابر مال و اولاد جانب خدا را رها نكنيد، با اينكه نزد او اجرى عظيم هست.

( مستند: آیه 14 و 15 سوره تغابن الميزان ج : 19 ص : 515)

**فصل 2**

**تفاوت های طبیعی زن و مرد**

# اعلامیه قرآنی در حقوق زن، و تفاوتهای طبیعی زن و مرد

زن از بركت اسلام مستقل به نفس و متكى بر خويش گشت، اراده و عمل او كه تا ظهور اسلام گره خورده به اراده مرد بود، از اراده و عمل مرد جدا شد، و از تحت ولايت و قيمومت مرد در آمد، و به مقامى رسيد كه دنياى قبل از اسلام با همه قدمت خود و در همه ادوارش، چنين مقامى به زن نداده بود، مقامى به زن داد كه در هيچ گوشه از هيچ صفحه تاريخ گذشته بشر چنين مقامى براى زن نخواهيد يافت، و اعلاميه‏اى در حقوق زن همانند اعلاميه قرآن كه مى‏فرمايد:

- **” فلا جناح عليكم فيما فعلن فى انفسهن بالمعروف ...،“** نخواهيد جست .

ليكن اين به آن معنا نيست كه هر چه از مرد خواسته‏اند از او هم خواسته باشند، در عين اينكه در زنان عواملى هست كه در مردان نيز هست، زنان از جهتى ديگر با مردان اختلاف دارند.

( البته اين جهت كه ميگوئيم جهت نوعى است نه شخصى، به اين معنا كه متوسط از زنان در خصوصيات كمالى، و ابزار تكامل بدنى عقب‏تر از متوسط مردان هستند.)

سخن ساده‏تر اينكه: هر چند ممكن است، يك يا دو نفر زن فوق العاده و همچنين يك يا دو نفر مرد عقب افتاده پيدا شود، ولى به شهادت علم فيزيولژى زنان متوسط از نظر دماغ (مغز) و قلب و شريانها و اعصاب و عضلات بدنى و وزن، با مردان متوسط الحال تفاوت دارند، يعنى ضعيفتر هستند.

و همين باعث شده است كه جسم زن لطيف‏تر و نرم‏تر، و جسم مرد خشن تر و محكم‏تر باشد و احساسات لطيف از قبيل دوستى و رقت قلب و ميل به جمال و زينت بر زن غالب‏تر و بيشتر از مرد باشد و در مقابل، نيروى تعقل بر مرد غالب‏تر از زن باشد، پس حيات زن، حياتى احساسى است، همچنانكه حيات مرد، حياتى تعقلى است.

و به خاطر همين اختلافى كه در زن و مرد هست، اسلام در وظائف و تكاليف عمومى و اجتماعى كه قوامش با يكى از اين دو چيز يعنى تعقل و احساس است، بين زن و مرد فرق گذاشته، آنچه ارتباطش به تعقل بيشتر از احساس است ( از قبيل ولايت و قضا و جنگ) را مختص به مردان كرد، و آنچه از وظائف كه ارتباطش بيشتر با احساس است تا تعقل مختص به زنان كرد، مانند پرورش اولاد و تربيت او و تدبير منزل و امثال آن.

## حکمت موجود در اختلاف سهم الارث زن و مرد

قانون الهی مشقت بيشتر وظائف مرد را از اين راه جبران كرده كه: سهم ارث او را دو برابر سهم ارث زن قرار داد، ( معناى اين در حقيقت آن است كه نخست سهم ارث هر دو را مساوى قرار داده باشد، بعدا ثلث سهم زن را به مرد داده باشد، در مقابل نفقه‏اى كه مرد به زن مى‏دهد.)

و به عبارتى ديگر اگر ارث مرد و زن را هيجده تومان فرض كنيم، به هر دو نه تومان داده و سپس سه تومان از آن را (كه ثلث سهم زن است،) از او گرفته و به مرد بدهيم، سهم مرد دوازده تومان مى‏شود ، براى اين كه زن از نصف اين دوازده تومان هم سود مى‏برد.

در نتيجه، برگشت اين تقسيم به اين مى‏شود كه آنچه مال در دنيا هست دو ثلثش از آن مردان است، هم ملكيت و هم عين آن، و دو ثلث هم از آن زنان است، كه يك ثلث آن را مالك هستند، و از يك ثلث ديگر كه گفتيم در دست مرد است، سود مى‏برند.

پس، از آنچه كه گذشت روشن شد كه غالب مردان( نه كل آنان) در امر تدبير قوى ترند، و در نتيجه، بيشتر تدبير دنيا و يا به عبارت ديگر، توليد به دست مردان است، و بيشتر سودها و بهره‏گيرى و يا مصرف، از آن زنان است، چون احساس زنان بر تعقل آنان غلبه دارد.

اسلام علاوه بر آنچه كه گذشت تسهيلات و تخفيف‏هائى نسبت به زنان رعايت نموده، كه بيان آن نيز گذشت.

**( بحث مفصلی درباره قوانین ارث و اصول آن در ذیل آیه 11 تا 14 سوره نساء در جلد 4 المیزان صفحه 325 آمده که محققین عزیز را برای مراجعه و مطالعه به آن دعـــــوت می کنیم.)**

(مستند: ذیل آیات 221 تا 240 سوره بقره الميزان ج : 2 ص : 393)

**فصل سوم**

# امتیازات مرد و زن در قوانین اسلامی

# تسلط مرد بر زن در فطرت و در اسلام

اگر ما در نحوه جفت گيرى و رابطه بين نر و ماده حيوانات مطالعه و دقت كنيم خواهيم ديد كه بين حيوانات نيز در مساله جفت گيرى، مقدارى و نوعى و يا به عبارت ديگر بوئى از استيلاى نر بر ماده وجود دارد، و كاملا احساس مى‏كنيم كه گوئى فلان حيوان نر خود را مالك آلت تناسلى ماده، و در نتيجه مالك ماده مى‏داند، و به همين جهت است كه مى‏بينيم نرها بر سر يك ماده با هم مشاجره مى‏كنند، ولى ماده‏ها بر سر يك نر به جان هم نمى‏افتند( مثلا يك الاغ و يا سگ و يا گوسفند و گاو ماده وقتى مى‏بينند كه نر به ماده‏اى ديگر پريده، هرگز به آن ماده حمله‏ور نمى‏شود، ولى نر اين حيوانات وقتى ببيند كه نر ماده را تعقيب مى‏كند خشمگين مى‏شود به آن نر حمله مى‏كند.)

و نيز مى‏بينيم آن عملى كه در انسانها نامش خواستگارى است، در حيوانها هم( كه در هر نوعى به شكلى است،) از ناحيه حيوان نر انجام مى‏شود و هيچگاه حيوان ماده‏اى ديده نشده كه از نر خود خواستگارى كرده باشد و اين نيست مگر به خاطر اينكه حيوانات با درك غريزى خود، درك مى‏كنند كه در عمل جفت گيرى كه با فاعل و قابلى صورت مى‏گيرد، فاعل نر، و قابل ماده است و به همين جهت ماده، خود را ناگزير از تسليم و خضوع مى‏داند.

و اين معنا غير از آن معنائى است كه در نرها مشاهده مى‏شود كه نر مطيع در مقابل خواسته‏هاى ماده مى‏گردد( چون گفتگوى ما تنها در مورد عمل جفت گيرى و برترى نر بر ماده است و اما در اعمال ديگرش از قبيل بر آوردن حوائج ماده و تامين لذتهاى او، نر مطيع ماده است،) و برگشت اين اطاعت( نر از ماده) به مراعات جانب عشق و شهوت و بيشتر لذت بردن است،( هر حيوان نرى از خريدن ناز ماده و بر آوردن حوائج او لذت مى‏برد.) پس ريشه اين اطاعت قوه شهوت حيوان است و ريشه آن تفوق و مالكيت قوه فحولت و نرى حيوان است و ربطى به هم ندارند.

و اين معنا يعنى لزوم شدت و قدرتمندى براى جنس مرد و وجوب نرمى و پذيرش براى جنس زن چيزى است كه اعتقاد به آن كم و بيش در تمامى امت‏ها يافت مى‏شود، تا جائى كه در زبانهاى مختلف عالم راه يافته بطورى كه هر شخص پهلوان و هر چيز تسليم ناپذير را مرد، و هر شخص نرمخو و هر چيز تاثير پذير را زن مى‏نامند، مثلا مى‏گويند: شمشير من مرد است يعنى برنده است، يا فلان گياه نر و يا فلان مكان نر است، و ... و اين امر در نوع انسان و در بين جامعه‏هاى مختلف و امت‏هاى گوناگون فى الجمله جريان دارد، هر چند كه مى‏توان گفت جريانش( با كم و بيش اختلاف) در امت‏ها متداول است.

و اما اسلام نيز اين قانون فطرى را در تشريع قوانينش معتبر شمرده و فرموده:

* **” الرجال قوامون على النساء بما فضل الله بعضهم على بعض،“**

و با اين فرمان خود، بر زنان واجب كرد كه درخواست مرد را براى همخوابى اجابت نموده و خود را در اختيار او قرار دهند.

( مستند:آيه 34 سوره نساء الميزان ج : 4 ص : 543)

# موضوع سرپرستی مرد بر زن در قوانین الهی، و فلسفه آن

اين معنا بر احدى پوشيده نيست كه قرآن كريم همواره عقل سالم انسان‏ها را تقويت مى‏كند، و جانب عقل را بر هواى نفس و پيروى شهوات و دلدادگى در برابر عواطف و احساسات تند و تيز ترجيح مى‏دهد، و در حفظ اين وديعه الهى از اين كه ضايع شود توصيه مى‏فرمايد، و اين معنا از آيات كريمه قرآنى آنقدر روشن است كه احتياجى به آوردن دليل قرآنى ندارد، براى اين كه آياتى كه به صراحت و يا به اشاره و به هر زبان و بيانى اين معنا را افاده مى‏كند يكى دو تا ده تا نيست كه ما آنها را نقل كنيم .

قرآن كريم در عين حال مساله عواطف پاك و درست و آثار خوبى كه آن عواطف در تربيت افراد دارد از نظر دور نداشته، اثر آن را در استوارى امر جامعه پذيرفته، در آيه شريفه**:« اشداء على الكفار رحماء بينهم،»** دو صفت از صفات عاطفى را به عنوان دو صفت ممدوح مؤمنين ذكر كرده، مى‏فرمايد مؤمنين نسبت به كفار خشن و بيرحمند، و نسبت به خودشان مهربانند .

و در آيه**:« لتسكنوا اليها و جعل بينكم مودة و رحمة،»** مودت و رحمت را كه امورى عاطفى هستند، دو تا نعمت از نعم خود شمرده و فرموده، از جنس خود شما، همسرانى برايتان قرار داد، تا دلهايتان با تمايل و عشق به آنان آرامش يابد، و بين شما مردان و همسران مودت و رحمت قرار داد، و در آيه**:« قل من حرم زينة الله التى اخرج لعباده و الطيبات من الرزق،»** علاقه به زينت و رزق طيب را كه آن نيز مربوط به عواطف است مشروع معرفى نموده، به عنوان سرزنش از كسانى كه آن را حرام دانسته‏اند، فرموده:« بگو چه كسى زينت‏ها و رزق طيب را كه خدا براى بندگانش پديد آورده تحريم كرده است؟ »

چيزى كه هست قرآن كريم عواطف را از راه هماهنگ شدن با عقل تعديل نموده، و عنوان پيروى عقل به آنها داده است، به طورى كه عقل نيز سركوب كردن آن مقدار عواطف را جايز نمى‏داند.

يكى از مراحل تقويت عقل در اسلام اين است كه احكامى را كه تشريع كرده بر اساس تقويت عقل تشريع كرده، به شهادت اين كه هر عمل و حال و اختلافى كه مضر به استقامت عقل است و باعث تيرگى آن در قضاوت و در اداره شؤون مجتمعش مى‏شود تحريم كرده، نظير شرب خمر و قمار و اقسام معاملات غررى و دروغ و بهتان و افترا و غيبت و امثال آن.

خوب معلوم است كه هيچ دانشمندى از چنين شريعتى و با مطالعه همين مقدار از احكام آن جز اين توقع ندارد كه در مسائل كلى و جهات عمومى و اجتماعى زمام امر را به كسانى بسپارد كه داشتن عقل بيشتر امتياز آنان است، چون تدبير امور اجتماعى از قبيل حكومت و قضا و جنگ نيازمند به عقل نيرومندتر است، و كسانى را كه امتيازشان داشتن عواطف تند و تيزتر و اميال نفسانى بيشتر است، از تصدى آن امور محروم سازد، و نيز معلوم است كه طايفه مردان به داشتن عقل نيرومندتر و ضعف عواطف، ممتاز از زنانند، و زنان به داشتن عقل كمتر و عواطف بيشتر ممتاز از مردانند .

و اسلام همين كار را كرده، و در آيه‏اى كه گذشت فرموده**:« الرجال قوامون على النساء،»** سنت رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم نيز در طول زندگيش بر اين جريان داشت یعنى هرگز زمام امور هيچ قومى را به دست زن نسپرد، و به هيچ زنى منصب قضا نداد، و زنان را براى جنگيدن دعوت نكرد، - البته براى جنگيدن، نه صرف شركت در جهاد، براى خدمت و جراحى و امثال آن.

و اما غير اين امور عامه و اجتماعى، از قبيل تعليم و تعلم، و كسب، و پرستارى بيماران، و مداواى آنان، و امثال اين گونه امور كه دخالت عواطف منافاتى با مفيد بودن عمل ندارد، زنان را از آن منع نفرمود، و سيرت نبويه بسيارى از اين كارها را امضا كرد، آيات قرآن نيز خالى از دلالت بر اجازه اين گونه كارها براى زنان نيست، چون لازمه حريت زن در اراده و عمل شخصى اين است كه بتواند اين گونه كارها را انجام دهد، چون معنا ندارد از يك طرف زنان را در اين گونه امور از تحت ولايت مردان خارج بداند، و ملكيت آنان را در قبال مردان معتبر بشمارد، و از سوى ديگر نهيشان كند از اين كه به نحوى از انحا ملكشان را اداره و اصلاح كنند، و همچنين معنا ندارد به آنان حق دهد كه براى دفاع از خود در محكمه شرع طرح دعوى كنند، و يا شهادت بدهند، و در عين حال از آمدن در محكمه و حضور نزد والى يا قاضى جلوگيرشان شود و همچنين ساير لوازم استقلال و آزادى.

بلى دامنه استقلال و آزادى زنان تا آنجايى گسترده است كه به حق شوهر مزاحمت نداشته باشد، چون گفتيم در صورتى كه شوهر در وطن حاضر باشد زن در تحت قيمومت او است، البته قيمومت اطاعت و در صورتى كه حاضر نباشد مثلا به سفر رفته باشد موظف است غيبت او را حفظ كند، و معلوم است كه با در نظر گرفتن اين دو وظيفه هيچ يك از شؤون جايز زن در صورتى كه مزاحم با اين دو وظيفه باشد ديگر جايز و ممضى نيست.

( مستند: آیه 34و35 سوره نساء الميزان ج : 4 ص : 544 )

# بحثی در آزادى زن در تمدن غرب

هيچ شكى نيست كه پيشگام در آزاد ساختن زن از قيد اسارت و تامين استقلال او، در اراده و عمل اسلام بوده است، و اگر غربى‏ها (در دوران اخير) قدمى در اين باره براى زنان برداشته‏اند، از اسلام تقليد كرده‏اند( و چه تقليد بدى كرده و با آن روبرو شده‏اند،) و علت اينكه نتوانستند بطور كامل تقليد كنند، اين است كه احكام اسلام چون حلقه‏هاى يك زنجير به هم پيوسته است (و همچون چشم و خط و خال و ابرو است،) و روش اسلام كه در اين سلسله حلقه اى بارز و مؤثرى تام التاثير است، براى همين مؤثر است كه در آن سلسله قرار دارد، و تقليدى كه غربى‏ها از خصوص اين روش كرده‏اند، تنها از صورت زليخاى اسلام نقطه خال را گرفته‏اند كه معلوم است خال به تنهائى چقدر زشت و بدقواره است .

و سخن كوتاه اينكه، غربى‏ها اساس روش خود را بر پايه مساوات همه جانبه زن با مرد در حقوق قرار داده‏اند، و سالها در اين باره كوشش نموده‏اند و در اين باره وضع خلقت زن و تاخر كمالى او را (كه بيان آن بطور اجمال گذشت،) در نظر نگرفته‏اند .

و رأى عمومى آنان تقريبا اين است كه تاخر زن در كمال و فضيلت، مستند به خلقت او نيست، بلكه مستند به سوء تربيتى است كه قرن‏ها با آن تربيت مربى شده، و از آغاز خلقت دنيا تاكنون، در محدوديت مصنوعى به سر برده است، و گرنه طبيعت و خلقت زن با مرد فرقى ندارد.

ايراد و اشكالى كه به اين سخن متوجه است اين است كه همانطور كه خود غربيها اعتراف كرده‏اند، اجتماع از قديم‏ترين روز شكل گرفتنش بطور اجمال و سربسته حكم به تاخر كمال زن از مرد كرده، و اگر طبيعت زن و مرد يك نوع بود، قطعا و قهرا خلاف آن حكم هر چند در زمانى كوتاه ظاهر مى‏شد، و نيز خلقت اعضاى رئيسه و غير رئيسه زن، در طول تاريخ تغيير وضع مى‏داد، و مانند خلقت مرد، مى‏شد.

مؤيد اين سخن روش خود غربى‏ها است كه با اينكه سال‏ها است كوشيده و نهايت درجه عنايت خود را به كار برده‏اند تا زن را از عقب ماندگى نجات بخشيده و تقدم و ارتقاى او را فراهم كنند، تاكنون نتوانسته‏اند بين زن و مرد تساوى برقرار سازند، و پيوسته آمارگيرى‏هاى جهان اين نتيجه را ارائه مى‏دهد كه در اين كشورها در مشاغلى كه اسلام زن را از آن محروم كرده، يعنى قضا و ولايت و جنگ، اكثريت و تقدم براى مردان بوده، و همواره عده‏اى كمتر از زنان عهده‏دار اينگونه مشاغل شده‏اند.

و اما اينكه غربى‏ها از اين تبليغاتى كه در تساوى حقوق زن و مرد كردند، و از تلاشهائى كه در اين مسير نموده‏اند، چه نتائجى عايدشان شد در فصلى جداگانه تا آنجا كه برايمان ممكن باشد انشاء الله شرح خواهيم داد.

(مستند: ذیل آیات 221 تا 240 سوره بقره الميزان ج : 2 ص : 417)

بخش نهم

**شرایط ازدواج**

**در اسلام**

**فصل اول**

**ازدواج های ممنوع**

# طبقات حرام در ازدواج ( مُحَرَّمات )

* « حُرِّمَت عَلَيْكمْ أُمَّهَتُكُمْ وَ بَنَاتُكُمْ وَ أَخَوَتُكمْ وَ عَمَّتُكُمْ وَ خَلَتُكُمْ وَ بَنَات الأَخ وَ بَنَات الأُخْتِ وَ أُمَّهَتُكمُ الَّتى أَرْضعْنَكُمْ وَ أَخَوَتُكم مِّنَ الرَّضعَةِ وَ أُمَّهَت نِسائكمْ وَ رَبَئبُكمُ الَّتى فى حُجُورِكم مِّن نِّسائكُمُ الَّتى دَخَلْتُم بِهِنَّ فَإِن لَّمْ تَكُونُوا دَخَلْتُم بِهِنَّ فَلا جُنَاحَ عَلَيْكمْ وَ حَلَئلُ أَبْنَائكمُ الَّذِينَ مِنْ أَصلَبِكمْ وَ أَن تَجْمَعُوا بَينَ الأُخْتَينِ إِلا مَا قَدْ سلَف إِنَّ اللَّهَ كانَ غَفُوراً رَّحِيماً،
* وَ الْمُحْصنَت مِنَ النِّساءِ إِلا مَا مَلَكَت أَيْمَنُكمْ كِتَب اللَّهِ عَلَيْكُمْ ...!
* ازدواج با افراد زير بر شما حرام شده است: مادرانتان، دخترانتان، خواهرانتان، عمه‏هايتان، خاله‏هايتان، دختران برادر، دختران خواهر، مادرانى كه شما را شير داده‏اند، خواهرى كه او شير مادر تو را مكيده، مادر زنان شما، دختر زنان شما كه با مادرش ازدواج كرده‏ايد و عمل زناشوئى هم انجام داده‏ايد، و اما اگر اين عمل را انجام نداده‏ايد مى‏توانيد مادر را طلاق گفته با ربيبه خود ازدواج كنيد، و نيز عروسهايتان يعنى همسر پسرانتان، البته پسرانى كه از نسل خود شما باشند، و نيز اينكه بين دو خواهر جمع كنيد، مگر دو خواهرانى كه در دوره جاهليت گرفته‏ايد، كه خدا آمرزنده رحيم است،
* و زنان شوهر دار مگر كنيزانى از شما كه شوهر دارند- كه مى‏توانيد آنان را بعد از استبرا به خود اختصاص دهيد- پس حكمى را كه خدا بر شما كرده ملازم باشيد...!»

مجموع این آیات، آيات محكمه‏اى است كه محرمات در باب ازدواج، و آنچه را كه در اين باب حلال است، بر مى‏شمارد.

آية قبل از اين هم حرمت ازدواج با زن پدر را بيان مى‏كرد.

آيات مورد بحث در مقام بيان تمامى اقسام ازدواج‏هاى حرام است، و در حرام بودن آنها هيچ تخصيصى و يا تقيدى نياورده، ظاهر جمله:« و احل لكم ماوراء ذلكم- جز اينها كه بر شمرديم همه برايتان حلال است،» كه بعد از شمردن محرمات آمده، نيز همين است كه محرمات نامبرده بدون هيچ قيدى حرامند، و در هيچ حالى حلال نمى‏شوند.

و به همين جهت است كه مى‏بينيم اهل علم هم در استدلال به آيه نامبرده بر حرمت ازدواج با دخترى كه پسر زاده و يا دختر زاده انسان است، و نيز حرمت ازدواج با مادر پدر و يا مادر مادر، و نيز در استدلال به آيه:« و لا تنكحوا ما نكح آباؤكم ...،» بر حرمت ازدواج با همسر جد، هيچ اختلافى نكرده‏اند معلوم مى‏شود حرمت زنان نامبرده در آيه هيچ قيد و شرطى ندارد.

## محرمات نَسَبی:

« حرمت عليكم امهاتكم و بناتكم و اخواتكم و عماتكم و خالاتكم و بنات الاخ و بنات الاخت،» اين چند زنى كه در اين آيه اصنافشان ذكر شده است زنانى هستند كه بر حسب نسب ازدواج با آنها، حرام است، و اين محرمات نسبى هفت صنفند:

1. **مادران 2- دختران 3- خواهران**

**4- عمه‏ها 5- خاله‏ها**

**6- دختران برادر 7 - دختران خواهر.**

**صنف اول:** يعنى مادران عبارتند از زنانى كه ولادت انسان به آنان منتهى مى‏شود، و نسب آدمى از راه ولادت به آنان متصل مى‏گردد، حال چه اين كه آن زن آدمى را بدون واسطه زائيده باشد، و يا با واسطه، مانند مادر پدر، كه اول پدر را به دنيا آورد، و سپس ما از آن پدر متولد شديم و يا مادر مادر، كه اول مادر ما را بدنيا آورد سپس مادر ما ما را بدنيا آورد و يا با چند واسطه مانند مادرانى كه جد، از آنان متولد شده‏اند.

**صنف دوم:** يعنى دختران، عبارتند از هر دخترى كه تولد خودش و يا پدر و مادرش و يا تولد جد و جده‏اش از ما باشد.

**صنف سوم**: يعنى خواهران عبارتند از دختران و زنانى كه نسبتشان از جهت ولادت متصل به ما باشد، به اين معنا كه تولدشان از پدر و مادر ما باشد، و يا تنها از پدر ما باشد، هر چند مادرش مادر ما نباشد، و يا تولدش از مادر ما باشد، هر چند كه پدرش، پدر ما نباشد.

**صنف چهارم**: يعنى عمه، عبارت است از خواهر پدر، و خواهر جد، چه اينكه اين خواهر و برادرى آن دو از پدر و مادر هر دو باشد، و چه اينكه تنها از پدر باشد، و چه اينكه تنها از مادر، خواهر و برادر باشند.

**صنف پنجم**: يعنى خاله، عبارت است از زنى كه با مادر ما و يا با جده ما از يك پدر و مادر متولد شده باشند، و يا تنها از يك پدر و يا تنها از يك مادر به دنيا آمده باشند.

**صنف ششم و هفتم**: يعنى دختر برادر و دختر خواهر، كه آن دو نيز منحصر در برادر و خواهر پدر و مادرى نيستند، بلكه دختر برادر و دختر خواهرى كه تنها از پدر، و يا تنها از مادر ما باشند برادر زاده و خواهر زاده‏اند.

منظور از اينكه فرمود: حرام شده است بر شما مادران و دختران و ... اين است كه ازدواج شما با آنها حرام شده است. و ليكن اين معنا با جمله:« الا ما ملكت ايمانكم،» نمى‏سازد براى اينكه مى‏دانيم اين استثنا، استثناى از عمل هم‏خوابگى است، نه از علقه زوجيت و ازدواج، كه بيانش به زودى مى‏آيد، و همچنين با جمله:« ان تبتغوا باموالكم محصنين غير مسافحين،» به بيانى كه آن نيز به زودى مى‏آيد.

پس حق اين است كه موضوع حكم حرمت كه در آيه ذكر نشده، و در تقدير گرفته شده است علقه نكاح نيست، بلكه كلمه (وطى) و يا كلماتى ديگر كه مفيد معناى آن است، مى‏باشد، و اگر قرآن به نام آن تصريح نكرد به منظور رعايت ادب در گفتار بوده، چون عادت قرآن همين است كه عفت كلام را رعايت كند.

و اگر در آيه مورد بحث خطاب را متوجه خصوص مردان نموده، فرموده بر شما مردان حرام شده است مادران و دخترانتان و ... با اينكه ممكن بود همين خطاب را متوجه زنان نموده، بفرمايد: بر شما زنان حرام است كه به فرزندان و پدرانتان شوهر كنيد، و يا بطور كلى و بدون خطاب بفرمايد بين زن و فرزندش و پدرش نكاح نيست، براى اين بوده كه( به آن بيانى كه در تفسير آيه شريفه: «الرجال قوامون على النساء،» خواستگارى و اقدام به ازدواج و توليد نسل بر حسب طبع، كار مردان است، و تنها مردان هستند ( و نر هر حيوانى است،) كه به طلب جفت مى‏روند، ( و تاكنون ديده نشده كه ماده از حيوانى به طلب نر برود، و يا زنى براى انتخاب شوهر اين خانه و آن خانه را بكوبد.)

و اما اينكه خطاب را در آيه متوجه جمع كرده و فرموده:**« عليكم - بر شما،»** و نيز حرمت را متعلق به جمع از هر هفت طايفه كرده و فرموده**:« مادرانتان و دخترانتان ...،»** براى اين بوده که شامل همه مردها و عموم مادران و دختران و ... بشود، و اين معنا را برساند كه بر هر فرد از مردان شما حرام شده ازدواج با مادرش و دخترش ....

## محرمات سَبَبی:

« و امهاتكم اللاتى ارضعنكم و اخواتكم من الرضاعة و امهات نسائكم،»

از اين آیه شروع کرده به شمردن **محرمات سببى** ( يعنى زنانى كه با خواستگارشان اشتراك در خون ندارند، بلكه به خاطر وصلت و پيوند خويشاوندى با آنان مرتبط شده‏اند،) و اين محرمات نيز هفت طايفه‏اند كه شش طايفه آنها در اين آيه ذكر شده، و هفتمى آنها در آيه:« و لا تنكحوا ما نكح آباؤكم من النساء ...،» آمده است.

و اين آيه با سياقى كه دارد دلالت مى‏كند بر اينكه شارع اسلام حكم مادرى و فرزندى را بين يك دختر و زنى كه او را شير داده برقرار كرده است، يعنى زن شيرده را مادر آن دختر و دختر را فرزند آن زن دانسته، و همچنين حكم برادرى را بين يك پسر و خواهر شيريش برقرار ساخته، چون اين مادر فرزندى و اين برادر خواهرى را امرى مسلم گرفته است، پس مساله **رضاع و شير دادن و شير نوشيدن به حسب تشريع، روابط نسبى** را ايجاد مى‏كند، و اين معنا به بيانى كه به زودى مى‏آيد از مختصات شريعت اسلامى است.

از رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم هم در رواياتى كه از دو طريق شيعه و سنى نقل شده آمده، كه فرموده: خداى تعالى از روابط شير خوردن همان را حرام كرده كه از روابط نسبى حرام كرده است( مثلا اگر از روابط نسبى مادر را محرم فرزند كرده، مادر شيرده را نيز بر فرزند شير خوارش حرام كرده است،) و لازمه اين فرمايش اين است كه به وسيله شير حرمت به تمامى افرادى كه ( اگر نسبى بودند محرم بودند،) منتشر گردد، يعنى وقتى كودك من شير زنى را خورد آن زن، مادرش و كودك من فرزندش، و كودك آن زن خواهرش، و خواهر آن زن خاله‏اش، و خواهر شوهر آن زن عمه‏اش، و فرزندان كودك آن زن برادر زاده و يا خواهر زاده‏اش شوند، و همه به وى محرم باشند.

و اما اينكه چه مقدار شير خوردن باعث تحقق اين محرميت مى‏شود، و چه شرايطى از حيث مقدار و كيفيت و مدت دارد، و چه احكامى ديگر مترتب بر آن مى‏شود، مطالبى است كه پاسخگويش كتب فقهى است، و بحث در پيرامون آن از وضع اين كتاب خارج است.

و اما اينكه فرمود:« **و اخواتكم من الرضاعة،»** مراد از آن دخترى نيست كه من شير مادرش را خورده‏ام، بلكه آن دخترى است كه او شير مادر مرا خورده باشد، البته شيرى كه از ناحيه پدر من در پستانش آمده باشد، و اما اگر از شوهرى ديگر شير در پستان داشته، و بعد با پدر من ازدواج نموده و سپس به من حامله شده، و در ايام حمل دخترى را شير داده، آن دخترخواهر من نمى‏شود، و همچنين ساير افرادى كه به وسيله شير محرم مى‏شوند در وقتى است كه شير متعلق به پدر طفل باشد.

**« و امهات نسائكم - مادر زنان شما،»** چه اينكه با دختر او يعنى همسرت همخوابگى كرده باشى، و چه نكرده باشى، در هر دو صورت نمى‏توانى مادر زن خود را براى خود عقد كنى. در جمله بعدى كه در مورد دختر این زنان است مى‏فرمايد:« من نسائكم اللاتى دخلتم بهن فان لم تكونوا دخلتم بهن ...،» ربيبه‏هائى كه از زنان هم خوابى شده شما هستند بر شما حرامند، و اما اگر با مادرشان هم خوابى نكرده‏ايد، مى‏توانيد با آنان ازدواج كنيد.

« **و ربائبكم اللاتى فى حجوركم ... فلا جناح عليكم،»** كلمه ربائب جمع ربيبه به معناى دخترِ زن آدمى است، دخترى كه از شوهرى ديگر آورده و به اين مناسبت او را ربوبه ناميده‏اند كه تدبير مادر او -كه همسر آدمى است- و هر كسى كه با آن مادر به خانه ما آمده به دست ما است، و اين ما هستيم كه غالبا تربيت دختران همسرمان را به عهده مى‏گيريم، هر چند كه اين معنا دائمى نباشد.

قيد فى حجوركم، نيز قيدى است غالبى، نه دائمى، غالبا چنين است كه بچه‏هاى همسر ما، در دامن ما رشد كنند، نه دائما ( چه ممكن است همسر ما دختر جدا زاى خود را به كسان خود و يا كسان فرزندش سپرده باشد، پس آيه شريفه نمى‏خواهد بفرمايد تنها آن ربيبه‏اى بر شما حرام است كه در دامان شما پرورش يافته باشد،) و به همين جهت گفته‏اند: ازدواج انسان با ربيبه‏اش حرام است، چه در دامان آدمى پرورش يافته باشد و چه در دامان ديگرى، بنا بر اين قيد فى حجوركم قيد توضيحى است، نه به اصطلاح قيد احترازى تا از آن برآيد كه ازدواج با ربيبه‏اى كه در دامان ناپدرى پرورش نيافته به آن ناپدرى حلال است.

البته اين احتمال هم هست كه جمله**:« اللاتى فى حجوركم ...،»** اشاره باشد به حكمتى كه در تشريع احكام مورد بحث وجود دارد، يعنى بفهماند چرا ازدواج با افرادى از زنان به خاطر نسب و افرادى به خاطر سبب حرام شده است، كه توضيح بحثش ان شاء الله مى‏آيد، و آن حكمت عبارت است از آميزشى كه بين مرد و بين اين اصناف از زنان واقع مى‏شود، و مصاحبتى كه به طور غالب با اين اصناف در خانه‏ها و در زير يك سقف وجود دارد، و اگر حكم حرمت ابدى نبود ممكن نبود مردان با اصناف نامبرده از زنان به فحشا نيفتند، و صرف اينكه در آياتى ديگر زنا تحريم شده، براى اجتناب از اين فحشا كافى نبود( كه انشاء الله بيانش مى‏آيد.)

بنا بر اين جمله**:« اللاتى فى حجوركم،»** به اين معنا اشاره مى‏كند كه ربيبه‏ها از آنجائى كه غالبا در دامن خود شما بزرگ مى‏شوند، و غالبا نزد شمايند، همان حكمت و ملاكى كه در تحريم مادران و خواهران بود، در آنان نيز هست ( و به همان جهت كه زناى با خصوص آن اصناف را نام برديم زناى با ربيبه را نيز نام برديم.)

و به هر حال مى‏خواهيم بگوئيم قيد فى حجوركم احترازى نيست، و نمى‏خواهد بفرمايد تنها آن ربيبه‏اى حرام است كه در دامن شما و در خانه شما است، و اما اگر در خانه غير و يا دختر بزرگى باشد كه در دامن شما پرورش نيافته مى‏توانيد با او ازدواج كنيد، هم مادرش را داشته باشيد و هم او را.

دليل بر اين مدعا و اين مفهومى كه ما از آيه بدست آورده‏ايم اين است كه در جمله:« فان لم تكونوا دخلتم بهن فلا جناح عليكم،» به همين تصريح نموده، مى‏فرمايد: در صورتى كه با مادر ربيبه دخولى صورت نگرفته، مى‏توانيد با خود ربيبه ازدواج كنيد، معلوم مى‏شود دخول در مادر دخالت دارد در تحريم ازدواج با دختر، خوب: اگر قيد فى حجوركم هم مانند قيد دخول احترازى بود همانطور كه حكم فرض نبودن دخول را بيان كرد بايد حكم فرض نبودن در حجور را هم بيان كند، و بفرمايد: و اگر ربيبه شما در دامن شما پرورش نيافته، مى‏توانيد با او ازدواج كنيد، و همين كه مى‏بينيم ذكر نكرده مى‏فهميم بين اين دو قيد فرق هست، قيد دخول احترازى و قيد فى حجوركم توضيحى است.

**« و حلائل ابنائكم الذين من اصلابكم،»** در مجمع البيان آمده كه: حلائل جمع حليله و به معناى محللة - حلال شده - است، و اگر زن حلال را حليله و مرد حلال را حليل ناميده‏اند به اين مناسبت است كه نزديكى و همخوابگى با اين براى آن و با آن براى اين جايز و حلال است، و بعضى گفته‏اند: كلمه نامبرده مشتق از مصدر حلول - وارد شدن - است، چون زن حلال بر رختخواب مرد، و مرد حلال، در رختخواب زن وارد مى‏شود، و هر دو در يك بستر داخل مى‏شوند اين بود گفتار صاحب مجمع البيان.

و مراد از كلمه **« ابناء – فرزندان،»** هر انسانى است كه از راه ولادت به انسان متصل باشد چه بیواسطه مثل فرزند خود آدمى، و چه با واسطه مثل فرزند فرزند آدمى، و چه اينكه آن واسطه پسر ما باشد و يا دختر ما، و اگر ابناء را مقيد كرد به قيد**« الذين من اصلابكم،»** براى اين بود كه در آن روزها در عرب فرزند خوانده‏ها را نيز فرزند مى‏دانستند، قرآن كريم خواست بفهماند ازدواج با همسر اولاد صلبى حرام است، نه اولادهاى فرضى و ادعائى.

« و ان تجمعوا بين الاختين الا ما قد سلف،» مراد از اين جمله، بيان تحريم ازدواج با خواهر زن با بقاء همسرى زن و زنده بودن او است، و بنا بر اين عبارت آيه در رساندن اين مطلب زيباترين و كوتاه‏ترين عبارت است، البته اين عبارت اطلاقش منصرف است به جائيكه انسان بخواهد در يك زمان دو خواهر را بگيرد، و بنا بر اين شامل آن مورد نمى‏شود كه شخصى اول يك خواهر را بگيرد و بعد از طلاق دادن او و يا مردنش خواهر ديگر را نكاح كند، سيره قطعى جارى در بين مسلمين نيز دليل بر جواز آن است، چون اين سيره از زمان رسول خدا صلى‏الله ‏عليه ‏وآله‏وسلّم‏ برقرار بوده است .

و اما جمله **« الا ما قد سلف،»** مانند نظيرش كه در آيه 22 بود و مى‏فرمود: « و لا تنكحوا ما نكح آباؤكم من النساء الا ما قد سلف،» ناظر است به آنچه در بين عرب جاهليت معمول بوده، هم زن پدر خود را بعد از پدر مى‏گرفتند، و هم بين دو خواهر جمع مى‏كردند و در اين دو مورد مى‏فرمايد، آنچه در زمان جاهليت و قبل از نزول اين آيات انجام داده‏ايد مورد عفو الهى قرار گرفته، و اما اگر فرض كنيم در جاهليت دو خواهر براى يك مرد نامزد شده باشند، و آن مرد خواسته باشد بعد از نزول اين آيه آن دو را به خانه بياورد، و با آنها عروسى كند جمله مورد بحث اين فرض را استثنا نكرده، بلكه آيه شريفه دلالت دارد بر منع از آن، زيرا اين جمع عملى بين دو خواهر است، همچنان كه روايات گذشته در تفسير آيه:« و لا تنكحوا ما نكح آباؤكم ...،» نيز بر اين منع دلالت دارد، چون در آن روايات ديديم كه رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم بين زنان و فرزندان شوهر از دنيا رفته آنان جدائى انداخت، با اينكه پسر متوفى زن پدر خود را قبل از نزول اين آيه همسر خود كرده بود.

و حرام نبودن ازدواج با دو خواهر و يا با زن پدر در زمان جاهليت با اينكه زمانى است گذشته و امروز ديگر مورد ابتلاى مردم نيست، و بخشودن آن نكاحها از اين جهت كه عملى است گذشته هر چند حكمى است لغو، و اثرى بر آن مترتب نمى‏شود، و ليكن از جهت آثار عملى كه امروز از آن ازدواج‏ها باقى مانده، خالى از فائده نيست، و به عبارتى ساده‏تر اينگونه ازدواجها كه قبل از اسلام انجام شده از جهت اصل عمل ديگر مورد ابتلا نيست، هر چه بوده چه حلال و چه حرام واقع شده، ولى از اين جهت كه آيا مثلا فرزند متولد از چنين بسترهائى حكم حلالزاده را دارند يا حكم حرامزاده را، و آيا احكام قرابت بر اينگونه خويشاوندان مترتب هست يا نه، مساله‏اى است مورد ابتلاء.

باز به عبارتى ديگر اين صحيح نيست و معنا ندارد كه اسلام حرمت و حليت را متوجه ازدواجهاى قبل از خود كند، مثلا ازدواجهائى كه در جاهليت به صورت جمع بين دو خواهر انجام شده را حلال و يا حرام كند، با اينكه مثلا دو خواهر و يا يكى از آن دو مرده و يا هر دو و يا يكى از آن دو مطلقه شده باشند، و ليكن حلال كردن و لغو ندانستن آن ازدواجها در امروز اين اثر را دارد كه فرزندان متولد از چنين ازدواجهائى محكوم به طهارت مولد و حلالزادگى مى‏شوند، و از خويشاوندان خود ارث مى‏برند، و خويشاوندان از آنان ارث مى‏برند، و ازدواجشان با محارم از خويشاوندان حرام، و ازدواج محارمشان با آنان حرام خواهد بود، و همچنين هر اثر و حكمى كه در قرابت هست بين آنان و قرابتشان بار مى‏شود.

و بنا بر اين پس اين كه فرمود**:« الا ما قد سلف،»** استثنايى است از حكم، نه به اعتبار اينكه مربوط و متعلق به اعمال گذشته قبل از تشريع است، بلكه به اعتبار آثار شرعيه‏اى كه از آن اعمال گذشته هنوز باقى است.

ممكن هم هست استثنا را به همه فقرات مذكور در آيه ارجاع دهيم، و آن را مختص به جمله**:« و ان تجمعوا بين الاختين،»** ندانيم چون هر چند عرب جاهليت مرتكب همه محرمات نامبرده در آيه نمى‏شده، يعنى با مادر و دختر و ساير طوائف نامبرده در آيه ازدواج نمى‏كرده، الا اينكه در غير عرب امت‏هائى بوده‏اند كه با بعضى از آن طوائف ازدواج مى‏كرده‏اند، مانند امت فرس و روم و ساير امت‏هاى متمدن و غير موحدى كه در ايام نزول اين آيات بوده‏اند، و سنت‏هاى مختلفى در مساله ازدواج داشته‏اند اسلام خواسته است با اين استثنا آن ازدواجها كه قبل از طلوع اسلام در بين امت‏هاى ديگر دائر بوده را معتبر شمرده، حكم به طهارت مولد متولدين از آن ازدواج‏ها بنمايد، و بفرمايد بعد از آنكه داخل اسلام و دين حق شده‏اند محكوم به حلال‏زادگى هستند، و قرابتشان قرابت معتبر است، ليكن وجه اول از آيه شريفه ظاهرتر است.

**« ان الله كان غفورا رحيما،»** اين جمله تعليلى است راجع به استثنا و اين از مواردى است كه مغفرت به آثار اعمال تعلق گرفته نه به خود اعمالى كه گناه و معصيت است.

**« و المحصنات من النساء الا ما ملكت ايمانكم...،»** منظور از محصنات در آیه زنانى است كه ازدواج كرده‏اند، آيه شريفه مى‏فرمايد: غير آن چهارده طايفه، با هر زنى مى‏توان ازدواج كرد، مگر محصنات يعنى شوهرداران كه ازدواج با آنها حرام است.

و اين واژه، يعنى كلمه محصنات عطف است به كلمه امهات و معناى آيه چنين مى‏شود: حرام شد بر شما ازدواج با مادران و ... همچنين ازدواج با زنان شوهردار - البته مادام كه شوهر دارند.

و بنا بر اين جمله**:« الا ما ملكت ايمانكم،»** در اين مقام خواهد بود كه حكم منعى كه در محصنات بود از كنيزان محصنه بردارد، يعنى بفرمايد زنانى كه ازدواج كرده‏اند، و يا بگو شوهر دارند، ازدواج با آنها حرام است به استثناى كنيزان كه در عين اينكه شوهر دارند ازدواج با آنها حلال است، به اين معنا كه صاحب كنيز كه او را شوهر داده مى‏تواند بين كنيز و شوهرش حائل شود، و در مدت استبرا نگذارد با شوهرش تماس بگيرد، و آنگاه خودش با او همخوابگى نموده، دوباره به شوهرش تحويل دهد، كه سنت هم بر اين معنا وارد شده است.

**« كتاب الله عليكم،»** یعنی ملازم حكم خدا شويد، و آن حكمى را كه خدا بر شما نوشته يا واجب كرده بگيريد.

# شرط ایمان در ازدواج با زنان مشرك

* ” وَلا تَنكِحُوا الْمُشرِكَتِ حَتى يُؤْمِنَّ وَ لأَمَةٌ مُّؤْمِنَةٌ خَيرٌ مِّن مُّشرِكَةٍ وَ لَوْ أَعْجَبَتْكُمْ وَ لا تُنكِحُوا الْمُشرِكِينَ حَتى يُؤْمِنُوا وَ لَعَبْدٌ مُّؤْمِنٌ خَيرٌ مِّن مُّشرِكٍ وَ لَوْ أَعْجَبَكُمْ أُولَئك يَدْعُونَ إِلى النَّارِ وَ اللَّهُ يَدْعُوا إِلى الْجَنَّةِ وَ الْمَغْفِرَةِ بِإِذْنِهِ وَ يُبَينُ ءَايَتِهِ لِلنَّاسِ لَعَلَّهُمْ يَتَذَكَّرُونَ !
* با زنان مشرك ازدواج مكنيد تا ايمان آورند و يك كنيز با ايمان بهتر است از خانمى مشرك هر چند آن خانم مورد شگفت و خوشايندتان باشد و با مردان مشرك ازدواج مكنيد تا ايمان آورند كه يك برده مؤمن از آقائى مشرك بهتر است هر چند كه مورد شگفت و خوشايند شما باشد آرى مشركين شما را به سوى آتش دعوت مى‏كنند و خدا به سوى جنت و مغفرتى به اذن خود مى‏خواند و آيات خود را براى مردم بيان مى‏كند تا شايد متذكر شوند!“

نكاح در اصل لغت به معناى عقد نكاح بوده، بعدا بعنوان استعاره در عمل زناشوئى استعمال شده است. بايد اين را هم ‏گفت كه منظور از عقد علقه زوجيت است، نه عقد لفظى كه بين هر ملت و مذهبى در هنگام مراسم ازدواج خوانده مى‏شود.

ظاهر آيه شريفه كه مى‏فرمايد**:” و لا تنكحوا المشركات،“** تنها مى‏خواهد ازدواج با زن و مرد بت‏پرست را تحريم كند، نه ازدواج با اهل كتاب را .

## مشرك و كافر كيست؟

مشرك و مشركات اسم فاعل از مصدر اشراك، يعنى شريك گرفتن براى خداى سبحان است، و معلوم است كه شريك گرفتن مراتب مختلفى از نظر ظهور و خفا دارد، همانطور كه كفر و ايمان هم از اين نظر داراى مراتبند .

مثلا اعتقاد به اينكه خدا دو تا و يا بيشتر است و نيز بتها را شفيعان درگاه خدا گرفتن، شركى است ظاهر، و از اين شرك كمى پنهان‏تر شركى است كه اهل كتاب دارند، و براى خدا فرزند قائلند، و مخصوصا مسيح و عزير را پسران خدا مى‏دانند و به حكايت قرآن مى‏گويند**:” نحن ابناء الله و احباؤه،“** و اين نيز شرك است، از اين هم كمى مخفى‏تر اعتقاد به استقلال اسباب است، اينكه انسان مثلا دوا را شفا دهنده بپندارد، و همه اعتمادش به آن باشد، اين نيز يك مرتبه از شرك است، و همچنين ضعيف‏تر و ضعيف‏تر مى‏شود، تا برسد به شركى كه به جز بندگان مخلص خدا احدى از آن برى نيست، و آن عبارت است از غفلت از خداوند تعالى و توجه به غير خداى عزوجل، پس همه اينها شرك است.

اما اين باعث نمى‏شود كه ما كلمه مشرك را بر همه دارندگان مراتب شرك اطلاق كنيم، همچنانكه مى‏دانيم اگر مسلمانى نماز و يا واجبى ديگر را ترك كند، به آن واجب كفر ورزيده، ولى كلمه كافر را بر او اطلاق نمى‏كنيم، مثلا خداى تعالى ترك عمل حج را كفر خوانده، و فرموده:” و لله على الناس حج البيت من استطاع اليه سبيلا و من كفر فان الله غنى عن العالمين،“ ولى چنين كسى را كافر نمى‏خوانيم، بلكه فاسقى است كه به يكى از واجبات خدا كفر ورزيده و بر فرض هم كه بتوانيم اطلاق كنيم، بايد بگوئيم فلانى كافر به حج است.

و همچنين ساير صفاتى كه در قرآن استعمال شده، مانند صالحين و قانتين، و شاكرين، و متطهرين، و يا فاسقين، و ظالمين و و و، برابر و معادل افعالى كه اين صفات از آنها مشتق شده نيستند، كسى كه يك عمل صالح، و يك عبادت، و يك شكر، و يك طهارت، و يك فسق، و يك ظلم كرده، صالح و قانت و شاكر و متطهر و فاسق و ظالم خوانده نمى‏شود. و اين واضح است، پس اين عناوين را نام يا صفت كسى كردن، حكمى دارد، و صرف نسبت دادن فعل به آن كس حكمى ديگر.

علاوه بر اينكه اين معنا به روشنى معلوم نشده، كه قرآن كريم كلمه مشرك را بر اهل كتاب هم اطلاق كرده باشد، به خلاف لفظ كافرين، بلكه تا آنجا كه مى‏دانيم اين كلمه بر غير اهل كتاب اطلاق شده، مثلا فرموده:” لم يكن الذين كفروا من اهل الكتاب، و المشركين، منفکين حتى تاتيهم البينة. “

و يا فرموده:” انما المشركون نجس، فلا يقربوا المسجد الحرام،“ و يا فرموده:” كيف يكون للمشركين عهد،“ و نيز مى‏فرمايد: ” و قاتلوا المشركين كافة،“ و باز مى‏فرمايد:” قاتلوا المشركين حيث وجدتموهم،“ و مواردى ديگر.

پس، از اين بيان اين معنا روشن گرديد كه ظاهر آيه شريفه كه مى‏فرمايد**:” و لا تنكحوا المشركات،“** تنها مى‏خواهد ازدواج با زن و مرد بت‏پرست را تحريم كند، نه ازدواج با اهل كتاب را .

از اينجا فساد گفته بعضى روشن مى‏شود كه گفته‏اند: آيه شريفه ناسخ آيه سوره مائده است، كه مى‏فرمايد:” اليوم احل لكم الطيبات، و طعام الذين اوتوا الكتاب حل لكم، و طعامكم حل لهم، و المحصنات من المؤمنات، و المحصنات من الذين اوتوا الكتاب من قبلكم !“ و وجه فساد آن اين است كه آيه سوره بقره به ظاهرش شامل اهل كتاب نمى‏شود، و آيه سوره مائده تنها شامل اهل كتاب است.

الا اينكه ظاهر آيه اين است كه اگر مردى مسلمان شد، در حالى كه زنى كافر در عقد دارد حرام است كه ديگر به عقد آن زن وقعى بنهد، و خلاصه او را به همسرى خود باقى بگذارد، مگر اينكه او نيز ايمان بياورد آن وقت مرد مى‏تواند به عقد سابق همسرش اعتبار قائل باشد، و اين معنا هيچ دلالتى بر ازدواج ابتدائى با اهل كتاب ندارد.

## امتیاز کنیز مسلمان بر زن مشرک آزاد

* ” و لامة مؤمنة خير من مشركة و لو اعجبتكم !“

ظاهرا مراد از امه مؤمنه كنيز باشد، كه در مقابل حره زن آزاد است، و مردم در روزگارى كه برده‏دارى معمول بود كنيزان را خوار مى‏شمردند، و از اينكه با آنها ازدواج كنند عارشان مى‏آمد، و اگر كسى اين كار را مى‏كرد سرزنشش مى‏كردند، پس اينكه در آيه كنيز را مقيد به مؤمنه كرد، ولى مشركه را مقيد به حريت نكرد، با اينكه گفتيم مردم كنيز را خوار مى‏شمردند، و از ازدواج با آنان احتراز داشتند، خود دليل بر اين است كه مى‏خواهد بفرمايد: زن با ايمان هر چند كه كنيز باشد بهتر است از زن مشرك، و لو آزاد باشد، و داراى حسب و نسب و مال و ساير مزايائى باشد كه عادتا خوشايند انسان است .

## حكمت تحريم ازدواج با مشركين

* ” اولئك يدعون الى النار، و الله يدعوا الى الجنة و المغفرة باذنه ....“

اين جمله اشاره است به حكمت تحريم آن دو قسم ازدواج، مى‏فرمايد، مشركين از آنجا كه اعتقاد به باطل دارند راه ضلالت را طى مى‏كنند، قهرا ملكات رذيله كه باعث جلوه يافتن كفر و فسوق در نظر آدمى است و انسان را از ديدن طريق حق و حقيقت كور مى‏كند، در دلهاشان رسوخ مى‏يابد، بطوريكه گفتار و كردارشان دعوت به شرك مى‏شود، و به سوى هلاكت راهنمائى مى‏كند، و بالاخره آدمى را به آتش مى‏كشاند.

پس مشركين چه زن و چه مردشان به سوى آتش دعوت مى‏كنند، ولى مؤمنين بر خلاف آن با سلوك راه ايمان و اتصافشان به لباس تقوا انسان را به زبان و عمل به سوى جنت و مغفرت مى‏خوانند، و به اذن خدا هم مى‏خوانند، چون خدا اجازه‏شان داده كه مردم را به سوى ايمان دعوت كنند، و به رستگارى و صلاح كه سرانجامش جنت و مغفرت است راه بنمايانند.

( مستند: آيه 221 سوره بقره الميزان ج : 2 ص : 302)

### تحریم ازدواج زشتکاران با پاکان

* « الخَبِيثَت لِلْخَبِيثِينَ وَ الْخَبِيثُونَ لِلْخَبِيثَتِ وَ الطيِّبَت لِلطيِّبِينَ وَ الطيِّبُونَ لِلطيِّبَتِ أُولَئك مُبرَّءُونَ مِمَّا يَقُولُونَ لَهُم مَّغْفِرَةٌ وَ رِزْقٌ كرِيمٌ‏ !
* زنان بد كار و ناپاك شايسته مردانى بدين صفتند و مردان زشتكار ناپاك شايسته زنانى بدين صفتند و بالعكس زنانى پاكيزه و نيكو لايق مردانى چنين و مردانى پاكيزه و نيكو لايق زنانى به همين گونه‏اند و اين پاكيزگان از سخنان بهتان كه ناپاكان درباره‏شان مى‏گويند منزهند و از خدا به ايشان آمرزش مى‏رسد و رزق آنها نيكو است !»

مؤمنين و مؤمنات با احصان، طيبين و طيباتند، و هر يك مختص به ديگرى است، و ايشان به حكم ايمان و احصان شرعا از نسبت‏هاى ناروايى كه شاهدى بر آن اقامه نشود مبرا هستند، و از جهت ايمانى كه دارند محكوم به مغفرتند، همچنان كه فرموده**:« و آمنوا به يغفر لكم من ذنوبكم،»** و نيز به همان جهت رزق كريمى خواهند داشت.

و آن رزق كريم همان حيات طيب در دنيا و آخرت، و اجر نيكوى آخرت است، كه در آيه « من عمل صالحا من ذكر او انثى و هو مؤمن فلنحيينه حيوة طيبة و لنجزينهم اجرهم باحسن ما كانوا يعملون،» بدان نويد داده است.

## و مراد از خبيث در خبيثين و خبيثات كه غير از مؤمنين هستند اين است كه حالتى پليد دارند، و به خاطر كفر وضعى ناخوشايند به خود مى‏گيرند.

## اختصاص ازدواج زنان بدکار با مردان بدکار

و اگر زنان خبيث را به مردان خبيث، و مردان خبيث را به زنان خبيث اختصاص داده، به خاطر هم جنسى و هم سنخى است، و در نتيجه اينگونه افراد از تلبس به فحشاء مبراء نيستند، - البته صرف اين اختصاص، حكم به تلبس و اتصاف نيست.

پس از آنچه گذشت چند نكته روشن گرديد:

اول اينكه: آيه شريفه از نظر لفظ عام است و مؤمنين را براى هميشه به پاكى توصيف مى‏كند، هر چند كه سبب نزولش موردى خاص باشد.

دوم اينكه: دلالت دارد بر اينكه مؤمنين شرعا محكوم به براءتند از آنچه كه به ايشان نسبت بدهند و اقامه بينه نكنند.

سوم اينكه: دلالت دارد بر اينكه مؤمنين همه محكوم به مغفرت و رزق كريمند.

و همه اينها البته حكم ظاهرى است، ظاهر حال مؤمنين چنين، و ظاهر حال كفار بر خلاف اين است، چون مؤمنين نزد خدا محترمند.

در مجمع البيان در ذيل آيه**« الخبيثات للخبيثين و الخبيثون للخبيثات ...،»** آمده كه در معناى آن اقوالى گفته‏اند، تا آنجا كه مى‏گويد: سوم اينكه زنان پليد مال مردان پليد، و مردان پليد مال زنان پليدند،( نقل از ابى مسلم و جبائى) از امام باقر و امام صادق عليه‏السلام روايت شده كه اين آيه مثل**« آيه الزانى لا ينكح الا زانية او مشركة،»** مى‏باشد، چيزى كه هست بعضى تصميم گرفتند كه از زنان پليد بگيرند، خدا از اين كار نهيشان كرد، و آن را براى ايشان نپسنديد.

و در خصال از عبد الله بن عمر و ابو هريرة روايت كرده كه گفتند: رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم‏ فرمود: وقتى قلب كسى پاك باشد، جسدش هم پاك مى‏شود، و چون قلب پليد شد، بدن هم به سوى پليدى مى‏گرايد.

و در احتجاج، از حسن بن على عليهماالسلام‏ روايت كرده كه در ضمن گفتارى كه با معاويه و اصحاب او داشت و آنان به على عليه‏السلام‏ ناسزا گفتند، فرمود:« الخبيثات للخبيثين و الخبيثون للخبيثات،» و به خدا سوگند اى معاويه اين مردان و زنان خبيث، تو هستى و اصحاب تو و شيعيان تواند،« و الطيبات للطيبين و الطيبون للطيبات...،» و اين مردان و زنان پاك، على بن ابيطالب و اصحاب و شيعيان اويند.

( مستند: آیه 26 سوره نور الميزان ج : 15 ص : 137)

بخش دهم

**طلاق**

**و مبانی قوانین آن**

**در قرآن**

**فصل اول**

## نگرش قرآن درباره طلاق

## مجوز طلاق در قرآن و حکمت آن

اصل در معناى **طلاق** آزاد شدن از قيد و بند است ولى به عنوان استعاره در رها كردن زن از قيد ازدواج استعمال شده، و در آخر به خاطر كثرت استعمال، حقيقت در همين معنا گشته است.

* « وَ إِن يَتَفَرَّقَا يُغْنِ اللَّهُ كلاًّ مِّن سعَتِهِ وَ كانَ اللَّهُ وَسِعاً حَكِيماً !
* و اگر زن و شوهر از هم جدا شدند، خدا به گشايشگرى خود هر دو را به وسيله همسرى بهتر بى‏نياز مى‏كند و گشايشگرى و حكمت صفت خدا است !»

اگر زنان و مردان كارشان به جدائى و طلاق كشيد، خداى تعالى به فضل واسع خود، هم آن مرد را بى‏نياز مى‏كند و هم آن زن را، و منظور از بى‏نياز كردن به قرينه مقام، اين است كه هر دو را در همه امور مربوط به ازدواج بى‏نياز مى‏كند، به آن مرد زنى سازگار و شوهر دوست و ... مى‏دهد و به آن زن نيز شوهرى ديگر مى‏دهد كه بهتر از اول به وى نفقه بدهد و با او انس و همخوابگى و ساير لوازم زناشوئى را داشته باشد، زيرا چنان نيست كه خداى تعالى فلان زن را براى فلان مرد و آن مرد را براى آن زن خلق كرده باشد، بطورى كه اگر يكى از ديگرى جدا شد آن ديگر جفت ديگرى نداشته باشد، بلكه سنت ازدواج يعنى زن گرفتن مردان و به شوهر رفتن زنان سنتى است فطرى، و اينكه مى‏بينيم مردان زن مى‏گيرند و زنان شوهر مى‏روند، اين رفتار ناشى از دعوتى است كه در فطرت آنان است، اين زن نشد، زن ديگر و اين شوهر نشد، شوهر ديگر .

**« و كان الله واسعا حكيما و لله ما فى السموات و ما فى الارض،»** اين دو جمله حكم قبلى را تعليل مى‏كند و مى‏فرمايد: اگر گفتيم: خداى تعالى هر دو را به فضل واسع خود بى‏نياز مى‏كند براى اين بود كه خدا واسع و حكيم است.

و نيز براى اين بود كه ملك آنچه در آسمانها و در زمين است از آن خداى تعالى است.

( مستند: آیه 127 تا 130 سوره نساء الميزان ج : 5 ص : 156)

## حُدُودُ اللَّهِ در مورد طلاق

* « يَأَيهَا النَّبىُّ إِذَا طلَّقْتُمُ النِّساءَ فَطلِّقُوهُنَّ لِعِدَّتهِنَّ وَ أَحْصوا الْعِدَّةَ وَ اتَّقُوا اللَّهَ رَبَّكمْ لا تخْرِجُوهُنَّ مِن بُيُوتِهِنَّ وَ لا يخْرُجْنَ إِلا أَن يَأْتِينَ بِفَحِشةٍ مُّبَيِّنَةٍ وَ تِلْك حُدُودُ اللَّهِ وَ مَن يَتَعَدَّ حُدُودَ اللَّهِ فَقَدْ ظلَمَ نَفْسهُ لا تَدْرِى لَعَلَّ اللَّهَ يحْدِث بَعْدَ ذَلِك أَمْراً،
* اى نبى اسلام ! تو و امتت وقتى زنان را طلاق مى‏دهيد در زمان عده طلاق دهيد( زمانى كه از عادت ماهانه پاك شده و با همسرشان نزديكى نكرده باشند،) و حساب عده را نگه داريد و از خدا، پروردگارتان بترسيد، آنان را از خانه‏هايشان بيرون مكنيد خودشان هم بيرون نشوند مگر اينكه گناهى علنى مرتكب شوند كه در اين صورت مى‏توانيد بيرونشان كنيد. و اينها همه حدود خدا است و كسى كه از حدود خدا تجاوز كند به نفس خود ستم كرده تو چه مى‏دانى شايد خدا بعد از طلاق و قبل از سر آمدن عده حادثه‏اى پديد آورد و شوهر به همسرش برگردد!»

« و تلك حدود الله و من يتعد حدود الله فقد ظلم نفسه،» يعنى هر كس از احكامى كه براى طلاق ذكر شده كه حدود خدا است تجاوز كند، چنين و چنان مى‏شود، آرى تمامى احكام الهى حدود اعمال بندگان است، و كسى كه از آن احكام تجاوز كند در حقيقت از حدود خدا تجاوز كرده و آن را رعايت ننموده، و كسى كه چنين كند يعنى نافرمانى پروردگار خود كند، به خود ستم كرده است.

**« لا تدرى لعل الله يحدث بعد ذلك امرا،»** يعنى تو نمى‏دانى، چه بسا خداى تعالى بعد از اين امرى پديد آورد، يعنى امرى كه وضع اين زن و شوهر را عوض كند، و رأى شوهر در طلاق همسرش عوض شده، به آشتى با وى متمايل گردد، چون زمام دلها به دست خداست، ممكن است محبت همسرش در دلش پيدا شود، و به زندگى قبلى خود برگردد.

## حکم الهی بر حفظ حقوق طرفین طلاق

- ” و لهن مثل الذى عليهن بالمعروف، و للرجال عليهن درجة...!“

معروف به معناى هر عملى است كه افكار عمومى آن را عملى شناخته شده بداند، و با آن مانوس باشد، و با ذائقه‏اى كه اهل هر اجتماعى از نوع زندگى اجتماعى خود به دست مى آورد سازگار باشد، و به ذوق نزند.

و كلمه معروف در آيات مورد بحث تكرار شده، يعنى در دوازده مورد آمده است و اين بدان جهت است كه خداى تعالى اهتمام دارد به اينكه عمل طلاق و ملحقات آن بر وفق سنن فطرى انجام شود، و عملى سالم باشد، بنابر اين كلمه معروف هم متضمن هدايت عقل است، و هم حكم شرع، و هم فضيلت اخلاقى، و هم سنت‏هاى أدبى و انسانى، ( آن عملى معروف است كه هم طبق هدايت عقل صورت گرفته باشد، و هم با حكم شرع و يا قانون جارى در جامعه مطابق باشد، و هم با فضائل اخلاقى منافى نباشد، و هم سنت‏هاى أدبى آنرا خلاف ادب نداند.)

و چون اسلام شريعت خود را بر اساس فطرت و خلقت بنا كرده، معروف از نظر اسلام همان چيزى است كه مردم آن را معروف بدانند، البته مردمى كه از راه فطرت به يك سو نشده، و از حد نظام خلقت منحرف نگرديده باشند، و يكى از احكام چنين اجتماعى اين است كه تمامى افراد و اجزاى اجتماع در هر حكمى برابر و مساوى باشند و در نتيجه احكامى كه عليه آنان است برابر باشد با احكامى كه به نفع ايشان است، البته اين تساوى را بايد با حفظ وزنى كه افراد در اجتماع دارند رعايت كرد، آن فردى كه تاثير در كمال و رشد اجتماع در شؤون مختلف حيات اجتماع دارد، بايد با فردى كه آن مقدار تاثير را ندارد، فرق داشته باشد، مثلا بايد براى شخصى كه حاكم بر اجتماع است حكومتش محفوظ شود، و براى عالم، علمش و براى جاهل جهلش، و براى كارگر نيرومند، نيرومندى‏اش، و براى ضعيف، ضعفش در نظر گرفته شود، آنگاه تساوى را در بين آنان اعمال كرد، و حق هر صاحب حقى را به او داد، و اسلام بنابر همين اساس احكام له و عليه زن را جعل كرده، آنچه از احكام كه له و به نفع او است با آنچه كه عليه و بر ضد او است مساوى ساخته، و در عين حال وزنى را هم كه زن در زندگى اجتماعى دارد، و تاثيرى كه در زندگى زناشوئى و بقاى نسل دارد در نظر گرفته است، و معتقد است كه مردان در اين زندگى زناشوئى يك درجه عالى بر زنان برترى دارند و منظور از درجه، همان برترى و منزلت است.

از اينجا روشن مى‏گردد كه جمله **”‌ و للرجال عليهن درجة ...،“** قيدى است كه متمم جمله سابق است و با جمله قبلى روى هم يك معنا را نتيجه مى‏دهد و آن اين است كه خداى تعالى ميان زنان مطلقه با مردانشان رعايت مساوات را كرده، در عين حال درجه و منزلتى را هم كه مردان بر زنان دارند، منظور داشته است، پس آن مقدار كه له زنان حكم كرده، همان مقدار عليه آنان حكم نموده نه بيشتر، و ما انشاء الله به زودى در يك بحث علمى جداگانه به تحقيق اين مساله بر مى‏گرديم.

( مستند: آيه 228 تا 242 سوره بقره الميزان ج : 2 ص : 342)

## راه نجات پرهیزگاران از بن بست و تنگناهای زندگی

## « ... وَ مَن يَتَّقِ اللَّهَ يجْعَل لَّهُ مخْرَجاً،

## وَ يَرْزُقْهُ مِنْ حَيْث لا يحْتَسِب،

## وَ مَن يَتَوَكلْ عَلى اللَّهِ فَهُوَ حَسبُهُ،

## إِنَّ اللَّهَ بَلِغُ أَمْرِهِ،

## قَدْ جَعَلَ اللَّهُ لِكلّ‏ شىْ‏ءٍ قَدْراً،

* ... و كسى كه از خدا بترسد خدا برايش راه نجاتى از گرفتاريها قرار مى‏دهد،
* و از مسيرى كه خود او هم احتمالش را ندهد رزقش مى‏دهد،
* و كسى كه بر خدا توكل كند خدا همه كاره‏اش مى‏شود،
* كه خدا امر خود را به انجام مى‏رساند،
* و خدا براى هر چيزى اندازه‏اى قرار داده است !»

مى‏فرمايد: هر كس از محرمات الهى به خاطر خدا و ترس از او بپرهيزد، و حدود او را نشكند، و حرمت شرايعش را هتك ننموده، به آن عمل كند خداى تعالى برايش راه نجاتى از تنگناى مشكلات زندگى فراهم مى‏كند، چون شريعت او فطرى است، و خداى تعالى بشر را به وسيله آن شرايع به چيزى دعوت مى‏كند كه فطرت خود او اقتضاى آن را دارد، و حاجت فطرتش را بر مى‏آورد، و سعادت دنيايى و آخرتيش را تامين مى‏كند، و از همسر و مال و هر چيز ديگرى كه مايه خوشى زندگى او و پاكى حياتش باشد، از راهى كه خود او احتمالش را هم ندهد و توقعش را نداشته باشد روزى مى‏فرمايد، پس مؤمن اين ترس را به خود راه ندهد كه اگر از خدا بترسد و حدود او را محترم بشمارد و به اين جهت از آن محرمات كام نگيرد، خوشى زندگيش تامين نشود، و به تنگى معيشت دچار گردد، نه، اينطور نيست، براى اينكه رزق از ناحيه خداى تعالى ضمانت شده و خدا قادر است كه از عهده ضمانت خود بر آيد.

« و من يتوكل على الله،» و كسى كه بر خدا توكل كند، از نفس و هواهاى آن، و فرمانهايى كه مى‏دهد، خود را كنار بكشد و اراده خداى سبحان را بر اراده خود مقدم بدارد، و عملى را كه خدا از او مى‏خواهد بر عملى كه خودش دوست دارد ترجيح بدهد، و به عبارتى ديگر به دين خدا متدين شود و به احكام او عمل كند، « فهو حسبه!» چنين كسى خدا كافى و كفيل او خواهد بود، و آن وقت آنچه را كه او آرزو كند، خداى تعالى هم همان را برايش مى‏خواهد، البته آنچه را كه او به مقتضاى فطرتش مايه خوشى زندگى و سعادت خود تشخيص مى‏دهد، نه آنچه را كه واهمه كاذبش سعادت و خوشى مى‏داند.

و اينكه فرمود: خدا كافى و كفيل او است، علتش اين است كه خداى تعالى آخرين سبب است، كه تمامى سبب‏ها بدو منتهى مى‏شود، در نتيجه وقتى او چيزى را اراده كند بجا مى‏آورد و به خواسته خود مى‏رسد، بدون اينكه اراده‏اش دگرگونى پذيرد، او است كه مى‏گويد**:« ما يبدل القول لدى،»** و چيزى بين او و خواسته‏اش حائل نمى‏گردد، چون او است كه مى‏گويد**:« و الله يحكم لا معقب لحكمه،»** و اما ساير اسباب كه انسانها در رفع حوائج خود متوسل بدانها مى‏شوند، سببيت خود را از ناحيه خدا مالكند، و آن مقدار را مالكند كه او به آنها داده، و هر صاحب قدرتى آن مقدار قدرت دارد كه به آن داده، در نتيجه در مقام فعل آن مقدار مى‏تواند عمل كند كه او اجازه‏اش داده باشد.

پس تنها خدا براى هر كس كه بر او توكل كند كافى است، و هيچ سبب ديگر چنين نيست. « ان الله بالغ امره،» خدا به هر چه بخواهد مى‏رسد، او است كه فرموده**:« انما امره اذا اراد شيئا ان يقول له كن فيكون،»** و نيز فرموده**:« قد جعل الله لكل شى‏ء قدرا،»** پس هيچ چيز نيست مگر آنكه قدرى معين و حدى محدود دارد، و خداى سبحان موجودى است كه هيچ حدى او را تحديد نمى‏كند، و هيچ چيزى به او احاطه نمى‏يابد، و او خودش محيط به هر چيز است.

اين معناى آيه بود، از نظر اينكه در بين آيات طلاق واقع شده و با مورد طلاق منطبق مى‏شود.آيه مورد بحث از آيات برجسته قرآن است.

( الميزان ج : 19 ص : 526)

فصل 2

زندگی مشترک بعد از طلاق

## بازگشت شوهر به زندگی مشترک

**” و بعولتهن احق بردهن فى ذلك ان ارادوا اصلاحا !“**

بعل به معناى نر از هر جفتى است، البته مادام كه جفت هستند، و علاوه بر دلالتى كه بر مفهوم خود دارد، اشعارى و بوئى هم از تفوق و نيرومندى و ثبات در شدائد دارد، واقعيت خارجى هم همين طور است، چون مى‏بينيم: در هر حيوانى نر از ماده در شدائد نيرومندتر است، و بر ماده خود نوعى برترى دارد، و در انسان نيز، شوهر نسبت به همسرش همينطور است .

حكم در اين آيه يعنى رجوع شوهر به همسرش در ايام عده، مخصوص طلاق رجعى است، و شامل طلاقهاى بائن نمى‏شود، و مشاراليه به اشاره ذلك همان تربص، يعنى عده است، و اگر مطلب را مقيد كرد به قيد” ان ارادوا اصلاحا - اگر در صدد اصلاحند،“ براى اين بود كه بفهماند رجوع بايد به منظور اصلاح باشد، نه به منظور اضرار، كه در جمله**:” و لا تمسكوهن ضرارا لتعتدوا،“** در سه آيه بعد صريحا از آن نهى شده است.

و كلمة أحق مي رساند كه بايد هم شوهر در زن مطلقه حق داشته باشد، و هم هر خواستگار ديگر، چيزى كه هست، شوهر احق از ديگران باشد، يعنى حق او بيشتر باشد، ليكن از آنجا كه در آيه، كلمه ( رد – برگشت) آمده، به معناى برگشتن جز با همان شوهر اول محقق نمى‏شود، زيرا ديگران اگر با آن زن ازدواج كنند با عقدى جداگانه ازدواج مى‏كنند، ولى تنها شوهر است كه مى‏تواند بدون عقد جديد به عقد اولش برگردد و آن زن را دو باره همسر خود كند.

از همين جا روشن مى‏شود كه در آيه شريفه به حسب معنا تقديرى لطيف به كار رفته، و معناى آيه اين است كه: شوهران زنان مطلقه به طلاق رجعى، سزاوارترند به آن زنان از ديگران و اين سزاوارى به اين است كه شوهران مى‏توانند در ايام عده برگردند: و البته اين برگشتن تنها در طلاقهاى رجعى است، نه طلاقهاى بائن، و همين سزاوارى قرينه است بر اينكه منظور از مطلقات، مطلقات به طلاق رجعى است، نه اينكه ضمير در بعولتهن از باب استخدام و شبيه آن به بعضى از مطلقات برگردد.

البته اين را هم بگوئيم كه آيه شريفه، مخصوص زنانى است كه همخواب شده باشند، و حيض هم ببينند، و حامله هم نباشند، و اما آن زنانى كه شوهران آنها با ايشان نزديكى نكرده‏اند، و يا در سن حيض ديدن نيستند يا نابالغند، و يا به حد يائسگى رسيده‏اند و نيز زنانيكه حامله هستند، حكمى ديگر دارند كه آيات ديگرى متعرض حكم آنها است .

## رفتار با همسران مطلقه در خانه

* « أَسكِنُوهُنَّ مِنْ حَيْث سكَنتُم مِّن وُجْدِكُمْ وَ لا تُضارُّوهُنَّ لِتُضيِّقُوا عَلَيهِنَّ وَ إِن كُنَّ أُولَتِ حَمْلٍ فَأَنفِقُوا عَلَيهِنَّ حَتى يَضعْنَ حَمْلَهُنَّ فَإِنْ أَرْضعْنَ لَكمْ فَئَاتُوهُنَّ أُجُورَهُنَّ وَ أْتَمِرُوا بَيْنَكم بمَعْرُوفٍ وَ إِن تَعَاسرْتمْ فَسترْضِعُ لَهُ أُخْرَى،
* لِيُنفِقْ ذُو سعَةٍ مِّن سعَتِهِ وَ مَن قُدِرَ عَلَيْهِ رِزْقُهُ فَلْيُنفِقْ مِمَّا ءَاتَاهُ اللَّهُ لا يُكلِّف اللَّهُ نَفْساً إِلا مَا ءَاتَاهَا سيَجْعَلُ اللَّهُ بَعْدَ عُسرٍ يُسراً !
* زنان طلاقى خود را در همان منزلى كه بر حسب توانايى خود مى‏نشينيد سكنى دهيد و به ايشان به منظور تنگنا نهادن ضرر نرسانيد و اگر داراى حملند نفقه‏شان را بدهيد تا حمل خود را بزايند حال اگر بچه شما را شير دادند اجرتشان را بدهيد و با يكديگر به خوبى و خوشى مشورت كنيد و اگر در باره اجرت سخت گيرى كرديد زنى ديگر آن كودك را شير دهد،
* و بايد مرد توانگر بقدر توانگريش و مرد فقير بقدر توانائيش و خلاصه هر كس از آنچه خدايش داده انفاق كند كه خدا هيچ كس را تكليف نمى‏كند مگر به مقدار قدرتى كه به او داده و خدا بعد از هر سختى گشايشى قرار مى‏دهد !»

می فرماید: زنانى را كه طلاق داده‏ايد بايد در همان مسكن كه خودتان ساكنيد سكنى بدهيد، البته هر كس به مقدار توانش، آن كس كه توانگر است به قدر توانگريش، و آنكه فقير است باز به مقدار توانائيش. حق نداريد ضررى متوجه آنان كنيد تا ماندن در آن سكنى برايشان دشوار شود، و از نظر لباس و نفقه در مضيقه‏شان قرار دهيد.

مى‏فرمايد: اگر زنان طلاقى حامله باشند، بايد نفقه آنان را بدهيد تا فرزند خود را بزايند. اگر حاضر شدند نوزاد خود را شير دهند، بر شما است كه أجرت شير دادنشان را بدهيد، چون أجرت رضاعت در حقيقت نفقه فرزند است، كه به گردن پدر است.

و فرموده: **ائتمار بكنيد،** خطابش به زن و مرد است، مى‏فرمايد: در باره فرزند خود مشورت كنيد تا به نحوى پسنديده و عادى به توافق برسيد، به طورى كه هيچ يك از شما و فرزندتان متضرر نشويد، نه مرد با دادن اجرت زيادتر از حد معمول متضرر شود، و نه زن با كمتر گرفتن، و نه فرزند با كمتر از دو سال شير خوردن متضرر گردد، و همچنين ضررهاى ديگرى كه ممكن است پيش آيد به هيچ يك از شما متوجه نشود.

**« و ان تعاسرتم فسترضع له اخرى،»** هر چند معناى تحت اللفظى اين جمله اين است كه اگر يكى از شما خواست به طرف ديگر ضرر برساند، و اختلافتان برطرف نگرديد، به زودى زنى ديگر غير از مادر طفل او را شير خواهد داد، ولى منظور اين است كه بايد به زودى و قبل از آنكه كودك گرسنه شود، زنى ديگر آن كودك را شير دهد.

**« لينفق ذو سعة من سعته،»** بايد صاحب سعه از سعه خود انفاق كند. و انفاق از سعه به معناى توسعه دادن در انفاق است، و امر در اين جمله متوجه توانگران است، مى‏فرمايد مردان توانگر وقتى همسر بچه‏دار خود را طلاق مى‏دهند، بايد در ايام عده و ايام شيرخوارى كودكشان، به زندگى مطلقه و كودك خود توسعه دهند.

**« و من قدر عليه رزقه فلينفق مما اتيه الله،»** قدر رزق به معناى تنگى روزى است، و كلمه ايتاء به معناى عطا كردن است، مى‏فرمايد: و كسى كه فقير و در تنگناى معيشت است، و نمى‏تواند به زندگى همسر طلاقى و كودك شيرخوارش توسعه دهد، هر قدر كه مى‏تواند از مالى كه خداى تعالى به او عطا كرده به ايشان انفاق كند.

**« لا يكلف الله نفسا الا ما اتيها،»** يعنى خداى تعالى هيچ كسى را تكليف ما لا يطاق نمى‏كند، هر كسى را به قدر توانائيش تكليف مى‏فرمايد، در مساله مورد بحث هم به مرد تهى دست تكليف توسعه نكرده است، بنا بر اين، جمله مورد بحث مى‏خواهد حرج را از تكاليف الهى كه يكى از آنها انفاق همسر مطلقه است نفى كند.

**« سيجعل الله بعد عسر يسرا،»** در اين جمله به اشخاص تهى دست تسليت و دلدارى داده، مژده مى‏دهد كه به زودى خداى عز و جل بعد از تنگدستى و سختى، گشايش و رفاه مى‏دهد.

## نهی شدید از کتمان آبستن بودن همسر مطلقه

* ” و لا يحل لهن ان يكتمن ما خلق الله فى ارحامهن ان كن يؤمن بالله و اليوم الاخر...!“

آيه شريفه مى‏خواهد زنان مطلقه را از اين عمل نهى كند كه به خاطر زودتر از عده در آمدن، حيض يا آبستن بودن خود را كتمان كنند، و يا بخواهند با كتمان خود، در كار رجوع شوهران خللى وارد آورند، و يا غرض ديگرى امثال اين داشته باشند و اگر خداى تعالى مساله كتمان را در اين آيه مقيد كرد به قيد: اگر زنان ايمان به خدا و روز جزاء دارند، ولى اصل حكم عده را مقيد به اين قيد نكرد، براى اين است كه زنان را به نوعى تشويق كند، تا حكم او را اطاعت كنند، و بر عمل به آن ثبات قدم به خرج دهند، چون اين تقيد بطور اشاره مى‏فهماند كه اين حكم از لوازم ايمان به خدا و روز جزائى است كه پايه و اساس شريعت اسلام است، پس هيچ مسلمانى بى‏نياز از اين حكم نيست، و اين تعبير مثل اين است كه به شخصى بگوئيم اگر خير و خوبى مى‏خواهى با مردم نيكو معاشرت كن، و يا به مريض بگوئيم: اگر طالب شفا و بهبودى هستى بايد پرهيز كنى.

## نهی اولیاء زن از منع برگشت طرفین به زندگی مشترک

* ” و اذا طلقتم النساء فبلغن اجلهن فلا تعضلوهن ان ينكحن ازواجهن اذا تراضوا بينهم بالمعروف ...!“

ظاهرا خطاب در جمله **” فلا تعضلوهن - پس آنان را منع نكنيد،“** به اولياى زنان مطلقه و كسانى است كه اگرچه شرعا ولايت بر آن زنان ندارند ليكن زنان از ايشان رودربايستى دارند، و نمى‏توانند با آنان مخالفت كنند، و مراد از كلمه ازواجهن شوهران قبل از طلاق است.

پس آيه دلالت دارد بر اينكه اوليا و بزرگترهاى زن مطلقه، نبايد زن نامبرده را اگر خواست با شوهرش آشتى كند، از آشتى آنها جلوگيرى نمايند، پس اگر بعد از تمام شدن عده خود زن راضى بود كه دوباره با همسر قبلى خود ازدواج كند، أوليا و بزرگان زن نبايد غرض‏هاى شخصى يعنى خشم و لجاجتى كه با داماد قبلى دارند در اين كار دخالت دهند و چه بسيار مى‏شود كه دخالت مى‏دهند.

آيه شريفه تنها بر اين مقدار دلالت دارد، اما اينكه عقد دوم هم محتاج به اجازه ولى است هيچ مورد نظر آيه نيست! براى اينكه اولا جمله**:” فلا تعضلوهن ...،“** اگر نگوئيم كه بر نداشتن چنين ولايتى دلالت دارد، حداقل مى‏گوئيم دلالتى بر تاثير ولايت ندارد، و ثانيا صرف اينكه خطاب را متوجه اوليا به تنهائى كرده، هيچ دلالتى بر اين معنا ندارد، چون اين توجيه خطاب، هم با تاثير ولايت مى‏سازد، و هم با عدم تاثير، و اصلا نهى در آيه حكم مولوى نيست، تا دعوا كنيم كه آيا بر تاثير ولايت دلالت دارد يا نه، بلكه حكمى است ارشادى كه مى‏خواهد مردم را به مصالح و منافع اين آشتى ارشاد كند، همچنانكه در آخر آيه مى‏فرمايد: اين به پاكيزگى و طهارت شما نزديك‏تر است! و اين خود بهترين دليل است بر اينكه حكم نامبرده ارشادى است .

و مراد از اينكه فرمود: **” فبلغن اجلهن،“** اين است كه عده‏شان سرآيد، چون اگر عده زن مطلقه سر نيامده باشد، شوهر مى‏تواند رجوع كند، هر چند كه أوليا و يا بستگان زن راضى نباشند، چون قبلا فرمود**:” و بعولتهن احق بردهن فى ذلك،“** علاوه بر اينكه جمله **” ان ينكحن،“** صريح در ازدواج بعد از عده است، كه نكاحى جداگانه است، و اما در داخل عده نكاح نيست، بلكه رجوع به ازدواج قبلى است.

” **ذلك يوعظ به من كان منكم يؤمن بالله و اليوم الاخر...**.“

اين جمله مانند جمله‏اى است كه قبلا بعد از نهى زنان از كتمان وضع رحم‏ها آمده بود، و مى‏فرمود**:” و لا يحل لهن ان يكتمن ما خلق الله فى ارحامهن ان كن يؤمن بالله و اليوم الاخر،“** و اگر در ميان همه مسائل ازدواج تنها در اين دو مورد فرمود: اگر به خدا و روز جزا ايمان دارند يعنى اگر به دين توحيد معتقد هستند، براى اين بود كه دين توحيد همواره به اتحاد دعوت مى‏كند نه افتراق و جدايى، و انبيا براى وصل كردن آمده‏اند نه فصل كردن و جدايى انداختن.

**” ذلكم ازكى لكم و اطهر...،“** كلمه زكات كه اسم تفضيل ازكى از آن مشتق شده به معناى نمو صحيح و پاك است، و اما كلمه طهارت كه مصدر اسم تفضيل اطهر است در معنايش بحث كرديم، و مشار اليه به اشاره ذلكم مانع نداشتن از رجوع زنان به شوهران و يا خود رجوعشان است، و برگشت هر دو به يك معنا است، چه بگوئيم مانع نشدن شما از رجوع زنان به شوهران براى شما ازكى و أطهر است، و چه بگوئيم رجوع زنان به شوهران براى شما ازكى و اطهر است.

و اما علت اينكه ازكى و أطهر است اين است كه چنين رجوعى، رجوع از دشمنى و جدائى به التيام و اتصال است، و غريزه توحيد در نفوس را تقويت مى‏كند و بر اساس آن، همه فضائل دينى رشد نموده، ملكه عفت و حيا در ميان زنان تربيت مى‏شود، و نمو مى‏كند، و معلوم است كه چنين تربيتى در پوشاندن معايب زن و پاكى دلهايشان مؤثرتر است .

و از جهت ديگر، در اين رجوع فائده‏اى ديگر است، و آن اين است كه دلهايشان از اينكه متمايل به اغيار شود محفوظ مى‏ماند، به خلاف اينكه اوليا و بستگانش او را از ازدواج با همسر قبلى منع كنند، كه در آن صورت چنين خطرى به احتمال قوى پيش خواهد آمد.

و اسلام دين زكات و طهارت و علم است، همچنانكه خداى تعالى فرموده**:” و يزكيهم و يعلمهم الكتاب و الحكمة،“** و نيز فرموده**:” و لكن يريد ليطهركم.“**

**” و الله يعلم و انتم لا تعلمون،“** منظور از اينكه مى‏فرمايد: و شما نمى‏دانيد اين است كه شما به غير آنچه خدا تعليمتان داده نمى‏دانيد، و آنچه مى‏دانيد او به شما تعليم داده است.

( مستند:آيه 231 و 232 سوره بقره الميزان ج : 2 ص : 355)

### فصل 3

### 

### مدت عِدّه بعد از طلاق

## حکم محاسبه مدت عدّه و قطعی شدن طلاق

عدّه عبارت از اين است كه زن در آن مدت از ازدواج جديد، خوددارى كند، تا آن مدت كه شرع معين كرده تمام شود، و مراد از طلاق دادن براى عده طلاق دادن براى زمان عده است، به طورى كه زمان عده را از روز وقوع طلاق حساب كنند، و اين بدين صورت مى‏شود كه طلاق در طهرى واقع شود كه در آن طهر عمل جنسى انجام نشده باشد، از آن تاريخ حساب عده را نگه مى‏دارد تا سه بار حيض ديدن و پاك شدن، كه بعد از آن مى‏تواند شوهر كند.

**« و احصوا العدة،»** يعنى عدد حيض‏ها و پاك شدنها را كه معيار عده است بشماريد و حسابش را داشته باشيد.

و منظور از اين دستور نگه دارى زن است، چون زن در اين مدت حق نفقه و سكنى را دارد، و همسرش بايد مخارجش را بدهد، و نمى‏تواند از خانه بيرونش كند، البته حقى هم شوهر به او دارد، و آن اين است كه مى‏تواند به طلاق خود رجوع نموده، زندگى با او را از سر گيرد.

## حکم اقامت همسر در خانه شوهر در مدت عدّه

**« و اتقوا الله ربكم لا تخرجوهن من بيوتهن،»** ظاهر سياق اين است كه جمله بيرونشان نكنيد، بدل باشد از جمله از خدا پروردگارتان بترسيد و خاصيت اين بدل آوردن تاكيد نهى در جمله بيرونشان نكنيد است، و منظور از مِن بيوتهن - از خانه‏هايشان همان خانه‏هايى است كه زنان قبل از طلاق در آن سكنى داشتند، و به همين جهت فرموده: خانه‏هايشان با اينكه خانه مال شوهر است.

و جمله و لا يخرجن نهى از بيرون رفتن خود زنان از خانه است. همچنان كه جمله قبلى نهى شوهران بود از بيرون كردن آنان.

**« الا ان ياتين بفاحشة مبينة،»** يعنى مگر آنكه گناهى ظاهر و فاش از قبيل زنا و يا ناسزا و يا اذيت اهل خانه مرتكب شوند، همچنان كه در روايات وارده از ائمه اهل بيت عليهم‏السلام‏ وارد شده كه فاحشه عبارت از گناهان مذكور است.

## اقدامات قبل و بعد از سررسید عدّه طلاق

* « فَإِذَا بَلَغْنَ أَجَلَهُنَّ فَأَمْسِكُوهُنَّ بِمَعْرُوفٍ أَوْ فَارِقُوهُنَّ بِمَعْرُوفٍ وَ أَشهِدُوا ذَوَى عَدْلٍ مِّنكمْ وَ أَقِيمُوا الشهَدَةَ للَّهِ ذَلِكمْ يُوعَظ بِهِ مَن كانَ يُؤْمِنُ بِاللَّهِ وَ الْيَوْمِ الاَخِرِ وَ مَن يَتَّقِ اللَّهَ يجْعَل لَّهُ مخْرَجاً !
* پس وقتى به اواخر عده رسيدند يا اين است كه به خوبى و خوشى آنان را نگاه مى‏داريد و يا به خوبى و خوشى از آنان جدا مى‏شويد و در هر حال دو نفر از مردم خود را كه معروف به عدالت باشند شاهد بگيريد و شاهد هم براى خدا اقامه شهادت كند، اينها كه به شما گفته شد اندرزهايى است كه افرادى از آن موعظه مى‏شوند كه به خدا و روز جزا ايمان دارند و كسى كه از خدا بترسد خدا برايش راه نجاتى از گرفتاريها قرار مى‏دهد !»

مراد از بلوغ أجل زنان اين است كه به آخر زمان عده نزديك و مشرف شوند، نه اينكه به كلى عده‏شان سر آيد، چون اگر عده سر بيايد ديگر جمله فامسكوهن معنا نخواهد داشت، زيرا منظور از اين جمله همان رجوع است كه بعد از عده ديگر رجوعى نيست، و منظور از جمله فارقوهن اين است كه در اين چند روزه آخر عده رجوع نكند، تا عده سر آيد و جدايى به كلى حاصل گردد.

و مراد از اينكه فرمود: امساك و نگهدارى زن به طور معروف باشد، اين است كه اگر شوهر خواست برگردد، و از جدايى با زن صرفنظر كند، بايد كه از آن به بعد با او نيكوكارى نموده، حقوقى را كه خدا براى زن بر مرد واجب كرده رعايت نمايد.

و مراد از مفارقت به نحو معروف هم اين است كه حقوق شرعيه زن را احترام بگذارد.

« و اشهدوا ذوى عدل منكم،» يعنى دو نفر مرد عادل از خودتان شاهد بر طلاق بگيريد: **« واقيموا الشهادة لله!»**

**« ذلكم يوعظ به من كان يؤمن بالله و اليوم الاخر،»** در این آیه اشاره است به احكامى كه بيان شد، و به امر به تقوى و به اخلاص در شهادت و نهى از تعدى در حدود خدا، مى‏فرمايد: همه اينها مطالبى است كه مؤمنين به وسيله آنها موعظه مى‏شوند، به حق ركون نموده از باطل دل كنده مى‏شوند، و اين تعبير در عين حال اشاره‏اى هم به اين معنا دارد كه اعراض از اين احكام، و يا تغيير دادن آن **خارج شدن از ايمان** است.

## مدت عدّه زنان مأیوس از حیض و زنان باردار

* « وَ الَّئِى يَئسنَ مِنَ الْمَحِيضِ مِن نِّسائكمْ إِنِ ارْتَبْتُمْ فَعِدَّتهُنَّ ثَلَثَةُ أَشهُرٍ وَ الَّئِى لَمْ يحِضنَ وَ أُولَت الأَحْمَالِ أَجَلُهُنَّ أَن يَضعْنَ حَمْلَهُنَّ وَ مَن يَتَّقِ اللَّهَ يجْعَل لَّهُ مِنْ أَمْرِهِ يُسراً،
* ذَلِك أَمْرُ اللَّهِ أَنزَلَهُ إِلَيْكمْ وَ مَن يَتَّقِ اللَّهَ يُكَفِّرْ عَنْهُ سيِّئَاتِهِ وَ يُعْظِمْ لَهُ أَجْراً،
* و از زنان شما آن زنانى كه حيض نمى‏بينند اگر به شك افتاديد كه از پيرى است و يا به خاطر عارضه‏اى است كه عده طلاقشان سه ماه است، و همچنين آنهايى كه از اول حيض نديدند، و اما زنان آبستن عده طلاقشان اين است كه فرزند خود را بزايند، و هر كس از خدا بترسد خدا امور دنيا و آخرتش را آسان مى‏سازد،
* اين امر خدا است كه خدا آن را به سويتان نازل كرده و كسى كه از خدا بترسد خدا گناهانش را تكفير و اجرش را عظيم مى‏كند !»

ارتبتم به معناى شك و ترديد، و در خصوص آيه منظور شك در يائسه شدن است، چون ممكن است زنى حيض نبيند، ولى شك داشته باشد كه حيض نديدنش به خاطر كبر سن است، يا به خاطر عارضه‏اى مزاجى است.

پس معناى آيه اين است كه آن زنانى كه از حيض يائسه مى‏شوند، اگر در علت يائسه شدنشان شك داشتيد كه آيا به خاطر رسيدن به حد يائسگى است، يا به خاطر عارضه مزاجى است در صورتى كه طلاقشان داديد بايد سه ماه عده نگه بدارند.

**« و اللائى لم يحضن،»** زنانى كه در سن حيض ديدن حيض نديدند نيز عده طلاقشان سه ماه است.

**« و اولات الاحمال اجلهن ان يضعن حملهن،»** يعنى منتهاى زمان عده زنانى كه آبستن هستند و طلاق گرفته‏اند، روزى است كه وضع حمل كرده باشند.

« و من يتق الله يجعل له من امره يسرا،» يعنى كسى كه از خدا بترسد، خداى تعالى برايش آسانى قرار مى‏دهد، يعنى شدايد و مشقت‏هايى را كه برايش پيش مى‏آيد آسان مى‏سازد.

**« ذلك أمر الله انزله اليكم ...،»** يعنى آنچه خداى تعالى در آيات قبلى بيان كرد احكامى است كه او به سوى شما نازل كرد، و در اينكه فرمود**:« و من يتق الله يكفر عنه سيئاته و يعظم له اجرا،»** دلالتى هست بر اينكه پيروى اوامر خدا خود مرحله‏اى است از تقوى، مانند اجتناب از محرمات كه آن هم مرحله‏اى ديگر از تقوى است، و شايد اين دلالت براى آن باشد كه امتثال اوامر هم ملازم با اجتناب از حرام است، و آن حرام عبارت است از ترك امتثال .

و معناى تكفير سيئات پوشاندن آن به وسيله مغفرت است، و مراد از سيئات گناهان صغيره است، در نتيجه تقوى تنها براى گناهان كبيره باقى مى‏ماند، و مجموع جمله**« و من يتق الله يكفر عنه سيئاته و يعظم له اجرا،»** در معناى آيه شريفه زير مى‏باشد كه فرموده**:« ان تجتنبوا كبائر ما تنهون عنه نكفر عنكم سيئاتكم و ندخلكم مدخلا كريما،»** و از اين دو آيه شريفه بر مى‏آيد كه مراد معصوم عليه‏السلام‏ هم كه در تعريف **تقوى** فرمود: عبارت است از **ورع از محارم خدا همان گناهان كبيره است .**

و نيز بر مى‏آيد كه **مخالفت با احكامى كه خداى تعالى در باره طلاق و عده نازل فرموده از گناهان كبيره است** چون تقوايى كه در آيه شريفه ذكر شده مشتمل بر مسائل مذكور نيز مى‏شود، و ممكن نيست كه مسائل خود آيه را شامل نگردد، پس مخالفت مذكور جزو سيئات قابل تكفير نيست، و گرنه نظم و معناى آيه مختل مى‏شود.

## روایات وارده در زمینه طلاق سنت و طلاق عده

در كافى به سند خود از زراره از امام باقر عليه‏السلام‏ روايت كرده كه فرمود: هر طلاقى كه بر طبق سنت و يا بر عده نباشد اعتبار ندارد.

زراره اضافه كرده كه به امام باقر عرض كردم طلاق سنت و طلاق عده را برايم تفسير كن، فرمود: اما طلاق سنت اين است كه مردى كه مى‏خواهد همسرش را طلاق دهد، او را زير نظر بگيرد تا حيض شود، و سپس از حيض پاك گردد، آنگاه بدون اينكه با او جماع كرده باشد يك بار طلاق دهد، و دو نفر را هم بر طلاق دادن خود شاهد بگيرد، و سپس زير نظرش داشته باشد تا دو بار خون حيض ببيند و پاك شود، كه اگر براى بار سوم خون ببيند، عده‏اش تمام شده، و رابطه زوجيت بين آن دو به كلى قطع گرديده، به طورى كه اگر بخواهد دوباره با او ازدواج كند، مثل ساير مردان اجنبى خواستگارى است از خواستگاران، اگر خواست مى‏تواند با او ازدواج كند، و اگر نخواست نمى‏كند، و در آن مدت كه او را زير نظر داشت تا از عده در آيد، نفقه و سكنايش را بايد بدهد، و نيز در آن مدت اگر مرد بميرد، زن مطلقه در عده‏اش از او ارث مى‏برد، و اگر زن بميرد، مرد از او ارث مى‏برد، ولى بعد از تمام شدن عده نه ديگر نفقه‏اى هست، و نه ارثى.

سپس فرمود: و اما طلاق عده كه خداى تعالى در باره‏اش فرمود:« فطلقوهن لعدتهن و احصوا العدة،» چنين است كه اگر مردى از شما خواست همسرش را طلاق عده دهد، بايد او را زير نظر بگيرد تا حيض شود، و سپس از حيض در آيد، آنگاه يكبار طلاقش دهد، بدون اينكه بعد از پاك شدن با او جماع كرده باشد، و دو نفر شاهد عادل هم گواه بر طلاق بگيرد، و اگر خواست همان روز يا بعد از چند روز البته قبل از آنكه همسرش حيض ببيند، به او رجوع كند، و بر رجوع خود شاهد هم بگيرد، و با او جماع كند، و نزد خود نگه بدارد، تا حيض ببيند، و بعد از حيض ديدن و از حيض خارج شدن، يكبار ديگر طلاقش دهد، بدون اينكه با او جماع كرده باشد، و شاهد هم بر طلاق دادنش بگيرد، و باز هر وقت خواست البته تا قبل از حيض ديدن به او رجوع كند، و بر رجوع خود شاهد هم بگيرد، و بعد از رجوع با او جماع كند، و نزد خود نگه‏دارى كند، تا براى بار سوم حيض ببيند، و چون از حيض خارج شد، قبل از آنكه با او جماع كرده باشد طلاقش دهد، و بر طلاق دادنش گواه هم بگيرد، در اين صورت ديگر رابطه زناشويى بين او و همسرش به كلى قطع شده، و ديگر نمى‏تواند در عده به او رجوع كند، و يا در خارج عده او را عقد كند، مگر بعد از آنكه آن زن با مردى ديگر(محلل) ازدواج بكند، اگر او طلاقش داد آن وقت مى‏تواند دوباره عقدش كند.

زراره مى‏گويد: شخصى پرسيد: اگر زن از كسانى باشد كه هيچ خون نمى‏بيند چه بايد كرد زنى را بايد به طلاق سنت طلاق داد.

و صاحب قرب؟ فرمود مثل چنين الاسناد به سند خود از صفوان روايت كرده كه گفت: من شنيدم از امام صادق عليه‏السلام كه مردى به خدمتش آمد، و اين مساله را پرسيد كه من همسرم را در يك مجلس سه بار طلاق دادم، فرمود اعتبار ندارد، آنگاه فرمود مگر كتاب خدا را نمى‏خوانى كه مى‏فرمايد« يا ايها النبى اذا طلقتم النساء فطلقوهن لعدتهن و أحصوا العدة و اتقوا الله ربكم لا تخرجوهن من بيوتهن و لا يخرجن الا ان ياتين بفاحشة مبينة.» آنگاه فرمود: آيا نمى‏بينى كه مى‏فرمايد**:« لعل الله يحدث بعد ذلك امرا،»** و سپس فرمود: هر چيزى كه مخالف كتاب خدا و سنت باشد، بايد به كتاب خدا و سنت برگردانده شود.

و در تفسير قمى در معناى جمله« لا تخرجوهن من بيوتهن و لا يخرجن الا ان ياتين بفاحشة مبينة،» فرموده: اين عمل براى مرد حلال نيست كه زنش را بعد از آنكه طلاق داد- و در مدتى كه مى‏تواند به او رجوع كند- از خانه خود خارج سازد، و بر خود زن نيز حلال نيست كه از خانه شوهرش بيرون رود، مگر آنكه زن گناهى آشكار مرتكب شود كه در آن صورت مرد مى‏تواند او را بيرون كند.

و كلمه فاحشة به معناى آن است كه زن نامبرده يا زناكار باشد و يا از خانه شوهر سرقت كند، و يكى هم از مصاديق فاحشه سليطه شدن بر شوهر است، كه اگر زن طلاقى يكى از اين اعمال را مرتكب شود، مرد مى‏تواند او را از خانه خود خارج سازد.

و در كافى به سند خود از وهب بن حفص، از يكى از دو امام صادق و باقر عليهماالسلام‏ روايت آورده كه در باره زن طلاقى كه در عده است فرموده: عده‏اش را در خانه‏اش نگه مى‏دارد، و در آن ايام زينت خود را براى شوهرش ظاهر مى‏سازد**،« لعل الله يحدث بعد ذلك امرا،»** تا شايد خداى تعالى دوباره محبت وى را در دل شوهرش بيفكند، و نفرت و كينه او را از دل شوهرش بيرون سازد.

در كافى به سند خود از حلبى، از امام صادق عليه‏السلام‏ روايت كرده كه فرمود: عده زنى كه حيض نمى‏بيند، و مستحاضه‏اى كه خونش قطع نمى‏شود، سه ماه است، و عده زنى كه حيض مى‏بيند، ولى حيضش منظم نيست، سه نوبت حيض ديدن و پاك شدن است.

حلبى مى‏گويد: از آن جناب معناى جمله ان ارتبتم را پرسيدم، و عرضه داشتم: منظور از اين شك و ريبه چيست؟ فرمود: حيضى كه بيشتر از يك ماه طول بكشد ريبه است، و صاحبش بايد سه ماه عده نگه دارد، نه اينكه معيار را حيض ديدن قرار دهد... تا آخر حديث.

و نيز در همان كتاب به سند خود از محمد بن قيس از امام ابى جعفر عليه ‏السلام روايت آورده كه فرمود: عده زن حامله‏اى كه مطلقه شده وضع حملش است، و بر همسر او است كه در اين مدت نفقه او را به طور معروف و معمول بدهد تا فرزندش را بزايد.

و نيز در آن كتاب به سند خود از ابى الصباح كنانى از ابى عبد الله امام صادق عليه‏السلام‏ روايت كرده كه گفت: هر گاه مردى همسرش را كه آبستن است طلاق دهد، بايد نفقه او را بپردازد، تا فرزند به دنيا آيد، همين كه فرزندش را زائيد مزد شير دادنش را مى‏دهد، و نبايد به او ضرر بزند، مگر آنكه زن شيردهى پيدا شود كه مزد كمترى بگيرد، اگر مادر طفل حاضر شد به آن مزد كمتر فرزندش را شير دهد البته او مقدم بر بيگانه است، چون مادر كودك است، لذا تا روزى كه بچه از شير گرفته مى‏شود مزد مى‏گيرد و شير مى‏دهد.

و صاحب كتاب فقيه به سند خود از ربعى بن عبد الله و فضيل بن يسار، از امام صادق عليه‏السلام‏ روايت كرده كه در تفسير جمله« و من قدر عليه رزقه فلينفق مما اتيه الله،» فرمود: اگر به مقدارى كه از گرسنگى نميرد به او داد، و جامه‏اش را هم تامين كرد، كه هيچ، و گرنه بايد حاكم شرع بين شوهر و زن طلاقى‏اش جدايى بيندازد.

و در تفسير قمى در ذيل جمله **« و اولات الاحمال اجلهن ان يضعن حملهن،»** آمده كه: زن حامله اگر مطلقه شد، سرآمد عده‏اش همان وقتى است كه بزايد، و آنچه در شكم دارد بگذارد، حتى اگر بين طلاق و زائيدنش يك روز فاصله شود، پس بعد از زائيدن و پاك شدن مى‏تواند شوهر كند، و همچنين به عكس، اگر بين طلاق و زائيدن نه ماه طول بكشد، عده‏اش نه ماه است، و نمى‏تواند شوهر كند، مگر بعد از وضع حمل.

و در كافى به سند خود از عبد الرحمان بن حجاج از ابى الحسن عليه‏السلام‏ روايت كرده كه گفت: من از آن جناب از زن آبستنى سؤال كردم كه شوهرش طلاقش داده، و او بچه‏اش را سقط كرده، آيا عده‏اش با سقط جنين تمام شده يا نه؟ و اگر سقط به صورت مضغه باشد چطور؟ فرمود: هر چه را كه انداخته باشد، در صورتى كه مشخص باشد كه همان حمل است كه انداخته، چه تمام باشد و چه ناقص، عده طلاقش همان سقط است، و در عده طلاق لازم نيست خلقت بچه‏اى كه مى‏آورد تمام شده باشد.

و در الدر المنثور است كه ابن منذر از مغيره روايت كرده كه گفت من به شعبى گفتم نمى‏توانم گفتار على بن ابى طالب را بپذيرم، كه گفته است: عده زن شوهر مرده آخر دو أجل است. شعبى گفت: اتفاقا نه تنها بايد آن را بپذيرى، بلكه مانند روشن‏ترين مطالبى كه پذيرفته‏اى، بايد بپذيرى، براى اينكه همين على بن ابى طالب بارها فرمود: آيه شريفه « و اولات الاحمال اجلهن ان يضعن حملهن،» تنها مربوط به زنان مطلقه است.

( مستند: آیه 1 و 7 سوره طلاق الميزان ج : 19 ص : 524)

# حکم عده طلاق،

# فلسفه و منافع نگهداری عده در طلاق

* ” وَالْمُطلَّقَت يَترَبَّصنَ بِأَنفُسِهِنَّ ثَلَثَةَ قُرُوءٍ وَلا يحِلُّ لَهُنَّ أَن يَكْتُمْنَ مَا خَلَقَ اللَّهُ فى أَرْحَامِهِنَّ إِن كُنَّ يُؤْمِنَّ بِاللَّهِ وَ الْيَوْمِ الاَخِرِ وَبُعُولَتهُنَّ أَحَقُّ بِرَدِّهِنَّ فى ذَلِك إِنْ أَرَادُوا إِصلَحاً وَلَهُنَّ مِثْلُ الَّذِى عَلَيهِنَّ بِالمَعْرُوفِ وَ لِلرِّجَالِ عَلَيهِنَّ دَرَجَةٌ وَ اللَّهُ عَزِيزٌ حَكِيمٌ‏ !
* زنان طلاق گرفته، تا سه پاكى منتظر بمانند و اگر به خدا و روز جزا ايمان دارند روا نيست چيزى را كه خدا در رحم‏هايشان خلق كرده، نهان دارند، و اما شوهرانشان اگر سر اصلاح دارند در رجوع به ايشان در عده طلاق سزاوارترند. زنان را نيز مانند وظائفشان حقوق شايسته است و مردان را بر آنان مرتبتى و برترى هست، و خدا عزيز و حكيم است !“

كلمه قروء لفظى است كه هم معناى حيض را مى‏دهد، و هم معناى پاكى از آنرا، بطورى كه گفته‏اند، از واژه‏هائى است كه دو معناى ضد هم دارد، چيزى كه هست معناى اصلى آن جمع است، اما نه هر جمعى، بلكه جمعى كه دگرگونگى و تفرقه به دنبال داشته باشد، و بنابر اين بهتر اين است كه بگوئيم معنايش در اصل پاكى بوده است، چون در حال پاكى رحم، خون در حال جمع شدن در رحم است، و سپس در حيض هم استعمال شده، چون حيض حالت بيرون ريختن خون بعد از جمع شدن آن است.

كلمه تربص هم به معناى انتظار مى‏آيد و هم به معناى حبس، و اگر در آيه مورد بحث، آنرا مقيد كرد به قيد بانفسهن براى اين بوده كه بر معناى تمكين به مردان دلالت كند، و بفهماند كه عده طلاق چيست، و براى چيست، عده طلاق اين است كه: **زن مطلقه در مدت عده به هيچ مردى تمكين نكند، و پذيراى ازدواج با كسى نشود،** و اما اينكه عده براى چيست، و چه حكمتى در تشريع آن هست؟ مى‏فهماند **براى اين است كه آب و نطفه مردان به يكديگر مخلوط نشود، و نسب‏ها فاسد نگردد.**

و اگر زن مطلقه حامله است معلوم باشد كه از شوهر اولش حمل برداشته نه دوم، و اگر عده واجب نمى‏شد معلوم نمى‏شد چنين فرزندى، فرزند كدام يك از دو شوهر است، (البته اين حكمت لازم نيست كه در تمامى موارد موجود باشد، چون قوانين و احكام هميشه دائر مدار مصالح و حكمت‏هاى غالبى است، نه حكمت‏هاى عمومى،) در نتيجه اگر زن عقيم هم مطلقه شد، بايد عده را نگه بدارد.

پس اينكه فرمود: **”يتربصن بانفسهن،“** به منزله اين است كه فرموده باشد زنان مطلقه به خاطر احتراز از اختلاط نطفه‏ها و فساد نسل، عده نگه مى‏دارند، و با هيچ مردى تمكين نمى‏كنند و اين جمله هر چند جمله‏اى خبرى است ليكن منظور از آن انشاء است، و خلاصه به جاى اينكه بفرمايد: بايد عده نگه دارند به منظور تاكيد فرموده: **عده نگه مي دارند!**

# پایان عِدّه طلاق ،

# و شرایط نگهداري همسر يا رها کردن او

* ” وَ إِذَا طلَّقْتُمُ النِّساءَ فَبَلَغْنَ أَجَلَهُنَّ فَأَمْسِكُوهُنَّ بمَعْرُوفٍ أَوْ سرِّحُوهُنَّ بمَعْرُوفٍ وَ لا تمْسِكُوهُنَّ ضِرَاراً لِّتَعْتَدُوا ومَن يَفْعَلْ ذَلِك فَقَدْ ظلَمَ نَفْسهُ وَلا تَتَّخِذُوا ءَايَتِ اللَّهِ هُزُواً وَاذْكُرُوا نِعْمَت اللَّهِ عَلَيْكُمْ وَمَا أَنزَلَ عَلَيْكُم مِّنَ الْكِتَبِ وَالْحِكْمَةِ يَعِظكم بِهِ وَ اتَّقُوا اللَّهَ وَ اعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ بِكلّ‏ِ شىْ‏ءٍ عَلِيمٌ‏،
* وَ إِذَا طلَّقْتُمُ النِّساءَ فَبَلَغْنَ أَجَلَهُنَّ فَلا تَعْضلُوهُنَّ أَن يَنكِحْنَ أَزْوَجَهُنَّ إِذَا تَرَضوْا بَيْنهُم بِالمَعْرُوفِ ذَلِك يُوعَظ بِهِ مَن كانَ مِنكُمْ يُؤْمِنُ بِاللَّهِ وَ الْيَوْمِ الاَخِرِ ذَلِكمْ أَزْكى لَكمْ وَ أَطهَرُ وَ اللَّهُ يَعْلَمُ وَ أَنتُمْ لا تَعْلَمُونَ‏!
* چون زنان را طلاق داديد و به سرآمد مدت خويش رسيدند به شايستگى نگاهشان داريد، و يا به شايستگى رها كنيد، و زنها را براى ضرر زدن نگاهشان نداريد كه ستم كنيد، هر كس چنين كند به خويش ستم كرده است، آيت‏هاى خدا را به مسخره نگيريد، و يادآريد نعمت خدا را بر خويشتن با اين كتاب و حكمت كه بر شما نازل كرده و به وسيله آن پندتان مى‏دهد، و از خدا بترسيد و بدانيد كه خدا به هر چيز دانا است،
* و چون زنان را طلاق داديد و به مدت خويش رسيدند، منعشان نكنيد كه با شوهران خود به شايستگى به همديگر رضايت داده‏اند زناشوئى كنند، هر كه از شما به خدا و روز جزا ايمان دارد از اين اندرز مى‏گيرد، اين براى شما بهتر و پاكيزه‏تر است، خدا مى‏داند و شما نمى‏دانيد.“

مى‏فرمايد: بعد از سرآمد مدت عده مخير هستيد بين اينكه همسر را نگه داريد، و يا رها كنيد، و ما مى‏دانيم بعد از تمام شدن عده ديگر چنين اختيارى نيست، و در جمله **” و لا تمسكوهن ضرارا لتعتدوا ...،“** از رجوع به قصد اذيت و ضرر نهى كرده، همچنانكه از رها كردن با ندادن مهر (در غير خلع و رضايت همسر،) نهى فرموده**:” و من يفعل ذلك فقد ظلم نفسه ....“**

اين آيه اشاره است به حكمت نهى از امساك به قصد ضرر، و حاصلش اين است كه ازدواج براى تتميم سعادت زندگى است، و اين سعادت تمام نمى‏شود مگر با سكونت و آرامش هر يك از زن و شوهر به يكديگر و كمك كردن در رفع حوائج غريزى يكديگر، و امساك عبارت است از اينكه شوهر بعد از جدا شدن از همسرش دو باره به او برگردد، و بعد از كدورت و نقار، به صلح و صفا برگردد، اين كجا؟ و برگشتن به قصد اضرار كجا ؟

پس كسى كه به قصد اضرار بر مى‏گردد، در حقيقت به خودش ستم كرده كه او را به انحراف از طريقه‏اى كه فطرت انسانيت به سويش هدايت مى‏كند، واداشته است.

علاوه بر اينكه چنين كسى آيات خدا را به مسخره گرفته، و آنها را استهزاء مى‏كند، براى اينكه خداى سبحان احكامى را كه تشريع كرده به منظور مصالح بشر تشريع نموده است، نه اينكه اگر به كارهائى امر و از كارهائى نهى كرده، خواهان نفس آن كارها و متنفر از نفس اين كارها بوده است، و در آية مورد بحث با نفس امساك و تسريح و اخذ و اعطا كار ندارد، بلكه بناى شارع همه بر اين بوده است كه مصالح عمومى بشر را تامين نموده، و مفاسدى را كه در اجتماع بشر پيدا مى‏شود اصلاح كند، و به اين وسيله سعادت حيات بشر را تمام كند و لذا به همين منظور آن دستورات عملى را با دستوراتى اخلاقى مخلوط كرده، تا نفوس را تربيت و ارواح را تطهير نموده، معارف عاليه، يعنى توحيد و ولايت و ساير اعتقادات پاك را صفايى ديگر دهد، پس كسى كه در دين خود به ظواهر احكام اكتفا نموده و به غير آن پشت پا مي زند، در حقيقت آيات خدا را مسخره كرده است.

و مراد از نعمت در جمله**:” و اذكروا نعمة الله عليكم،“** نعمت دين، و يا حقيقت دين است، كه گفتيم همان سعادتى است كه از راه عمل به شرايع دين حاصل مى‏شود، مانند آن سعادت زندگى كه مختص است به الفت ميان زن و شوهر.

دليل بر اينكه منظور از نعمت، نعمت دين است، اين است كه خداى سبحان در آيات زير سعادت دينى را نعمت خوانده، و فرموده**:” اليوم اكملت لكم دينكم و اتممت عليكم نعمتى،“** و نيز فرموده**:” و ليتم نعمته عليكم،“** و نيز فرموده**:” فاصبحتم بنعمته اخوانا .“**

و بنابر اين اينكه بعدا مى‏فرمايد**:” و ما انزل عليكم من الكتاب و الحكمة يعظكم به...،“** به منزله تفسيرى است براى اين نعمت، و قهرا مراد از كتاب و حكمت ظاهر شريعت و باطن آن، و يا به عبارتى ديگر احكام و حكمت احكام است .

ممكن نيز هست مراد از نعمت مطلق نعمت‏هاى الهيه باشد، چه نعمت‏هاى تكوينى و چه غير آن، در نتيجه معناى جمله چنين مى‏شود: حقيقت معناى زندگى خود را بياد آوريد، و متوجه آن باشيد، و مخصوصا به مزايا و محاسنى كه در الفت و سكونت بين زن و شوهر است و به آنچه از معارف مربوط به آن كه خداى تعالى به زبان وعظ بيان كرده، و حكمت احكام ظاهرى آنرا شرح داده، توجه كنيد كه اگر شما در آن مواعظ دقت كامل به عمل آوريد و به تدريج كارتان به جائى مى‏رسد كه ديگر به هيچ قيمتى دست از صراط مستقيم برنداريد، و كمال زندگى و نعمت وجود خود را تباه نكنيد، و از خدا پروا كنيد، تا دلهايتان متوجه شود كه خدا به هر چيزى دانا است، در اين صورت است كه ديگر ظاهر شما مخالف باطنتان نخواهد شد، و ديگر چنين جرأت و جسارتى عليه خدا نخواهيد كرد، كه باطن دين او را در شكل تعمير ظاهر آن منهدم سازيد .

# عدّه وفات،

# و تأمین مخارج زن بعد از مرگ شوهر

* ” وَ الَّذِينَ يُتَوَفَّوْنَ مِنكمْ وَ يَذَرُونَ أَزْوَجاً وَصِيَّةً لأَزْوَجِهِم مَّتَعاً إِلى الْحَوْلِ غَيرَ إِخْرَاجٍ فَإِنْ خَرَجْنَ فَلا جُنَاحَ عَلَيْكمْ فى مَا فَعَلْنَ فى أَنفُسِهِنَّ مِن مَّعْرُوفٍ وَ اللَّهُ عَزِيزٌ حَكيمٌ‏،
* وَ لِلْمُطلَّقَتِ مَتَعُ بِالْمَعْرُوفِ حَقاًّ عَلى الْمُتَّقِينَ‏،
* كَذَلِك يُبَينُ اللَّهُ لَكمْ ءَايَتِهِ لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ‏ !
* كسانى از شما كه مرگشان فرا رسد و همسرانى بجا گذارند، براى همسران خويش معاشى تا يك سال بدون بيرون كردن وصيت كنند، اگر خود بيرون رفتند در باره خويش كارى كه شايسته باشد، هر چه كنند گناهى بر شما نيست و خدا عزيز و حكيم است،
* زنان طلاق گرفته بهره‏اى به شايستگى در خور پرهيزكاران دارند،
* بدينسان خدا آيه‏هاى خويش را براى شما بيان مى‏كند شايد تعقل كنيد! “

آيه شريفه قبل از تشريع عده وفات يعنى چهار ماه و ده روز نازل شده چون زنان عرب جاهليت، بعد از مرگ شوهران خود يك سال تمام در خانه مى‏نشستند، يعنى شوهر نمى‏كردند، و اين آيه شريفه سفارش مى‏كند به مردان كه براى همسران خود وصيتى كنند و مالى معين نمايند، كه بعد از مرگشان به ايشان بدهند، مالى كه كفاف مخارج يك سال ايشان را بدهد، بدون اينكه از خانه‏هاى خود اخراج شوند، چيزى كه هست از آنجائيكه اين تعيين مال، حق زنان است و حق چيزيست كه هم مى‏توان آنرا استيفا كرد و هم از آن صرف نظر نمود، لذا مى‏فرمايد: اگر زنان شوهر مرده در اين مدت از خانه شوهر بيرون شدند، ديگر شما ورثه شوهر تقصيرى در ندادن آن مال نداريد، و يا اگر خواستند بطور شايسته شوهر كنند ديگر شما مسؤول نيستيد.

و از آنچه گذشت اين معنا روشن گرديد كه آيه مورد بحث به وسيله آيه شريفه‏اى كه عده وفات را چهار ماه و ده روز معين كرده، و نيز به آيه‏اى كه براى زنان داراى فرزند، هشت يك و براى زنان بى اولاد چهار يك مال شوهر را ارث معين مى‏كند، **نسخ شده است.**

* ” و للمطلقات متاع بالمعروف حقا على المتقين،
* زنان طلاق گرفته بهره‏اى به شايستگى در خور پرهيزكاران دارند...!“

اين آيه شريفه در باره تمام مطلقات است، چيزى كه هست، از اينكه حكم را وابسته به صفت تقوا كرده، استفاده مى‏شود كه حكم وجوبى نيست، بلكه استحبابى است. **” كذلك يبين الله لكم آياته لعلكم تعقلون ! “**

( مستند: آيه 240 تا 242 سوره بقره الميزان ج : 2 ص : 370 )

فصل 4

طلاق قبل از همخوابگی

# طلاق قبل از همخوابگی،

# و شرایط عدّه و مهریه در آن

* « يَأَيهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا إِذَا نَكَحْتُمُ الْمُؤْمِنَتِ ثُمَّ طلَّقْتُمُوهُنَّ مِن قَبْلِ أَن تَمَسوهُنَّ فَمَا لَكُمْ عَلَيْهِنَّ مِنْ عِدَّةٍ تَعْتَدُّونهَا فَمَتِّعُوهُنَّ وَ سرِّحُوهُنَّ سرَاحاً جَمِيلاً !
* اى كسانى كه ايمان آورده‏ايد، چون زنان مؤمن را نكاح كرديد و بعد طلاقشان داديد، اگر قبل از نزديكى طلاق داده‏ايد، لازم نيست عده طلاق شما را نگه دارند، پس مى‏توانيد با آنان ازدواج كنيد، و( اگر بناى سازش نيست،) مى‏توانيد به صورتى خوش طلاق دهيد !»

منظور از نكاح زنان، عقد كردن آنان است، و كلمه مس به معناى دخول و انجام دادن عمل زناشويى است. و منظور از متعوهن اين است كه چيزى از مال به ايشان بدهند، كه مناسب حال و شأن ايشان باشد، و كلمه تسريح به جميل، به معناى اين است كه بدون نزاع و خصومت طلاق دهند.

و معناى آيه اين است كه: اى كسانى كه ايمان آورده‏ايد! وقتى زنان را طلاق مى‏دهيد، بعد از آنكه با ايشان عقد ازدواج بسته‏ايد، و قبل از اينكه عمل زناشويى با ايشان انجام داده باشيد، ديگر لازم نيست زن مطلقه شما عده نگه دارد، و بر شما واجب است كه اولا بدون خشونت و خصومت طلاق دهيد، و در ثانى با چيزى از مال بهره‏مندشان كنيد.

اين آيه مطلق است، و آن موردى را كه مهر براى زن معين كرده باشند، و نيز موردى را كه معين نكرده باشند شامل است، و خلاصه به اطلاقش شامل مى‏شود آنجا را هم كه مهر معين كرده‏اند، و مى‏فرمايد هم بايد مهر بدهيد، و هم به چيزى از مال بهره‏مندشان كنيد.

چون هر دو صورت را شامل بود، آيه**« و ان طلقتموهن من قبل ان تمسوهن و قد فرضتم لهن فريضة فنصف ما فرضتم،»** آن را مقيد به صورتى مى‏كند، كه مهريه معين نكرده باشند، چون آيه مزبور مى‏فرمايد: و چون زنان را قبل از آنكه عمل زناشويى انجام داده باشيد طلاق دهيد، در صورتى كه مهر براى ايشان معين كرده‏ايد، تنها **نصف مهر** را مى‏برند، آنگاه آيه مورد بحث در جايى حجت مى‏شود كه مهر معين نكرده باشند.

در روایات اسلامی، در كتاب فقيه آمده كه عمرو بن شمر، از جابر، از امام باقر عليه‏السلام‏ روايت كرد كه در ذيل كلام خداى عز و جل**« ثم طلقتموهن من قبل ان تمسوهن فما لكم عليهن من عدة تعتدونها فمتعوهن و سرحوهن سراحا جميلا،»** فرموده: متعوهن معنايش اين است كه تا آن جا كه مى‏توانيد به ايشان نيكى كنيد، چون زن طلاق گرفته با نكبت، وحشت، اندوه بزرگ، و شماتت دشمنان به خانه خود بر مى‏گردد، و چون خدا خودش كريم و با حياء است، اهل كرامت و حياء را دوست مى‏دارد، و **گرامى‏ترين شما كسى است كه نسبت به همسر خود كرامت و بزرگوارى بيشترى داشته باشد.**

و در كافى به سند خود از حلبى، از امام صادق عليه‏السلام‏ روايت كرده، كه در پاسخ اين مساله كه مردى همسرش را قبل از آنكه عمل زناشويى با وى انجام دهد طلاق داده، فرمود: اگر مهرش را معين كرده، نصف آن را بايد بدهد، و اگر معين نشده، بايد به مقدار پولى كه معمولا به مثل چنين زنى مى‏دهند، او را بهره‏مند سازد.

( مستند: آیه 49 سوره احزاب الميزان ج : 16 ص : 503)

# حكم پرداخت مهريه در طلاق قبل از نزدیکی

* ” لا جُنَاحَ عَلَيْكمْ إِن طلَّقْتُمُ النِّساءَ مَا لَمْ تَمَسوهُنَّ أَوْ تَفْرِضوا لَهُنَّ فَرِيضةً وَ مَتِّعُوهُنَّ عَلى المُوسِع قَدَرُهُ وَعَلى الْمُقْترِ قَدَرُهُ مَتَعَا بِالْمَعْرُوفِ حَقاًّ عَلى المُحْسِنِينَ‏ !
* اگر زنان را طلاق داديد قبل از اينكه به آنان دست زده باشيد و مهرى هم برايشان معين نكرده‏ايد گناهى بر شما نيست ولى بايد از بهره‏اى شايسته، كه در خور نيكوكاران است بهره‏ورشان كنيد، توانگر به اندازه خويش و تنگدست به اندازه خودش !»

1**- مواردی که مهریه ای در عقد معین نشده است :**

**مَس** كه در لغت به معناى تماس گرفتن دو چيز با يكديگر است و در اينجا كنايه است از عمل زناشوئى، و منظور از فرض كردن فريضه‏اى براى زنان، معين كردن مهريه است .

و معناى آيه اين است كه انجام نگرفتن عمل زناشوئى و همچنين معين نكردن مهريه مانع از صحت طلاق نيست.

**” و متعوهن على الموسع قدره و على المقتر قدره متاعا بالمعروف،“** می فرماید: واجب است بر شما كه همسر خود را طلاق مى‏دهيد در حالى كه در حين عقد ازدواجش مهرى برايش معين نكرده بوديد، اينكه چيزى به او بدهيد، چيزى كه عرف مردم آن را بپسندد، البته هر كسى به اندازه توانائى خود، ثروتمند به قدر وسعش يعنى بقدرى كه مناسب با حالش باشد، بطورى كه وضع همسر مطلقه‏اش بعد از جدائى و قبل از جدائى تفاوت فاحش نداشته باشد، و فقير هم به قدر وسعش.

البته اين حكم مخصوص مطلقه‏اى است كه مهريه‏اى برايش معين نشده باشد، و شامل همه زنان مطلقه نيست، و نيز مخصوص زنى است كه شوهرش با او هيچ نزديكى نكرده باشد، و دليل اين معنا آيه بعدى است كه حكم مساله ساير زنان مطلقه را بيان مى‏كند.

* **” حقا على المحسنين ! “**

از ظاهر اين جمله هر چند به نظر مى‏رسد كه وصف محسن بودن دخالت در حكم دارد، و چون از خارج مى‏دانيم احسان واجب نيست، نتيجه مى‏گيريم كه پس احسان مستحب است و حكم در آيه حكمى است استحبابى، نه وجوبى، و ليكن روايات صريح از طرق ائمه اهل بيت عليهم‏السلام‏ حكم در آيه را واجب دانسته، و شايد وجه در آن همان باشد كه در سابق فرمود**:” الطلاق مرتان فامساك بمعروف او تسريح باحسان ...،“** كه در آن آيه احسان بر زنان مطلقه مسرحه را واجب كرد، پس در اين آيه نيز حكم احسان بر محسنين كه همان مردان طلاقگو باشند محقق و واجب شده است، و خدا داناتر است.

و در كتاب كافى از امام صادق عليه‏السلام روايت كرده كه در باره مردى كه زنش را قبل از وطى طلاق داده فرموده است: بر عهده او است كه نصف مهرش را بدهد البته در صورتى كه مهرى برايش معين كرده باشد، و اگر معين نكرده، بايد نصف مهريه‏اى را كه معمولا براى چنان زنى معين مى‏كنند بدهد(مهر المثل.)

#### مواردی که مهریه در عقد معین شده است:

* « وَ إِن طلَّقْتُمُوهُنَّ مِن قَبْلِ أَن تَمَسوهُنَّ وَ قَدْ فَرَضتُمْ لَهُنَّ فَرِيضةً فَنِصف مَا فَرَضتُمْ إِلا أَن يَعْفُونَ أَوْ يَعْفُوَا الَّذِى بِيَدِهِ عُقْدَةُ النِّكاح وَ أَن تَعْفُوا أَقْرَب لِلتَّقْوَى وَ لا تَنسوُا الْفَضلَ بَيْنَكُمْ إِنَّ اللَّهَ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ،
* و اگر پيش از آنكه به زنان دست بزنيد طلاقشان داديد و مهرى براى آنها مقرر داشته‏ايد، نصف آنچه مقرر داشته‏ايد بايد بدهيد مگر آنكه گذشت كنند يا آنكه گره زناشوئى به دست او است گذشت كند و گذشت كردن شما به پرهيزكارى نزديكتر است، بزرگوارى را ميان خودتان فراموش نكنيد كه خدا به آنچه مى‏كنيد بينا است !»

**” و ان طلقتموهن من قبل ان تمسوهن ...،“** يعنى و اگر طلاق را قبل از ادخال به ايشان واقع ساختيد، ولى در آغاز كه عقدشان مى‏كرديد مهريه‏اى برايشان معين كرديد، واجب است كه نصف آن مهر معين شده را به ايشان بدهيد، مگر اينكه خود آن زنان طلاقى و يا ولىّ آنان نصف مهر را ببخشند، كه در اين صورت همه مهر ساقط مى‏شود، و اگر زن آن را قبلا گرفته بوده، بايد برگرداند، و يا آنكه شوهر كه تمام مهر را قبلا داده، نصف مهرى كه از آن زن طلب دارد به وى ببخشد اين مساله را به اين جهت مي گوئيم كه آيه شريفه مى‏فرمايد**:” او يعفو الذى بيده عقدة النكاح،“** و در مساله نكاح، سه نفر عقده را به دست دارند، يكى زن و دوم ولى زن، و سوم شوهر، و هر يك از اين سه طائفه مي توانند نصف مهر را ببخشند.

و به هر حال آيه شريفه بخشيدن نصف مهر را به تقوا نزديك‏تر شمرده، و اين بدان جهت است كه وقتى انسان از چيزى كه حق مشروع و حلال او است صرف نظر كند، يقينا از هر چيزى كه حق او نيست و بر او حرام است بهتر صرف نظر مى‏كند و بر چشم‏پوشى از آن قوى‏تر و قادرتر است.

* **” و لا تنسوا الفضل بينكم ....“**

فضل به معناى زيادى است، با اين تفاوت كه فضل به طوريكه گفته‏اند زيادى در مكارم و كارهاى ستوده است. در اين جمله كلمه فضل آمده كه از نظر اخلاقى سزاوار است انسان در مجتمع حياتيش آن را به كار گيرد، و افراد اجتماع در آن قلمرو با يكديگر زندگى و معاشرت كنند، و منظور اين بوده كه مردم را به سوى احسان و فضل به يكديگر تشويق كند، تا افراد به آسانى از حقوق خود صرف نظر كنند، و شوهر در مورد همسرش تسهيل و تخفيف قائل شود، و همسر او نيز نسبت به شوهرش سخت‏گيرى نكند.

( مستند: آيه 236 و 237 سوره بقره الميزان ج : 2 ص : 367)

فصل 5

منع استرداد مهریه در طلاق

# منع استرداد مهریه پرداخت شده قبلی در طلاق

* « وَ إِنْ أَرَدتُّمُ استِبْدَالَ زَوْجٍ مَّكانَ زَوْجٍ وَ ءَاتَيْتُمْ إِحْدَاهُنَّ قِنطاراً فَلا تَأْخُذُوا مِنْهُ شيْئاً أَ َأْخُذُونَهُ بُهْتَناً وَ إِثْماً مُّبِيناً،
* وَ كَيْف تَأْخُذُونَهُ وَ قَدْ أَفْضى بَعْضكمْ إِلى بَعْضٍ وَ أَخَذْنَ مِنكم مِّيثَقاً غَلِيظاً،
* **و اگر خواستيد به جاى همسرى كه داريد همسر بگيريد، حتى اگر به همسر اول يك پوست گاو پر از طلا كابين داده‏ايد نبايد چيزى از آنرا پس بگيريد، چگونه و بچه مجوزى پس بگيريد با اينكه پس گرفتن آن بهتان و گناهى آشكار است،**
* **و چگونه پس بگيريد با اينكه بدنهاى شما با هم تماس گرفته و همسران شما هنگام عقد ازدواج از شما پيمان محكم - بر وفادارى و امانت – گرفته اند !»**

معناى آيه اين است كه اگر خواستيد بعضى از زنان خود را طلاق دهيد، و با زنى ديگر به جاى او ازدواج كنيد، از مهريه‏اى كه به همسر طلاقى خود در هنگام ازدواجش داده بوديد چيزى پس نگيريد هر چند كه آن مهريه مال بسيار زيادى باشد، و آنچه مى‏خواهيد بدون رضايتش بگيريد نسبت به آنچه داده‏ايد، بسيار اندك باشد.

**« و كيف تاخذونه و قد افضى بعضكم الى بعض ...،»** از در تعجب مى‏پرسد چطور حق او را از او مى‏گيرى، با اينكه تو و او يك روح در دو بدن بوديد، و يا به عبارتى ديگر از نظر پيوند دو روح در يك بدن بوديد؟

گرفتن مهريه بدون رضايت زن بغى و ظلم است، چون شوهر با زنى كه طلاقش داده به وسيله ازدواجى كه با هم كرده بودند، و به خاطر نزديكى و وصلتى كه داشتند، مثل شخص واحد شده بودند. و آيا ظلم كردن اين شوهر به آن همسر كه در حقيقت ظلم كردن به خودش است و مثل اين است كه بخود آسيب برساند، جاى تعجب نيست؟ قطعا هست!

اينكه فرمود**:« و اخذن منكم ميثاقا غليظا،»** ظاهرش اين است كه مراد از ميثاق غليظ، همان علقه‏ايست كه عقد ازدواج و امثال آن در بين آن دو محكم كرده بود. و از لوازم اين ميثاق مساله صداق بود، كه در هنگام عقد معين مى‏شود، و زن آنرا از شوهر طلبكار مى‏گردد.

در تفسير مجمع البيان است كه منظور از ميثاق غليظ همان عقد و پيمانى است كه در حين عقد ازدواج از شوهر مى‏گيرند، كه همسرش را به خوبى و خوشى نگه دارد، و يا به خوبى و خوشى طلاق دهد، آنگاه مى‏گويد اين معنا از امام ابى جعفر عليه‏السلام‏ روايت شده است.

مؤلف: اين معنا از جمعى از مفسرين قديم چون ابن عباس و قتاده و ابى مليكه نيز نقل شده، و آيه شريفه آنرا رد نمى‏كند، زيرا اين تعهدى كه كسان عروس از داماد مى‏گيرند كه با او چنين و چنان رفتار كند چيزى است كه مى‏توان ميثاق غليظش ناميد هر چند كه ظاهرتر از اين آن است كه مراد از ميثاق غليظ همان عقد باشد كه هنگام ازدواج جارى مى‏سازد.

و در الدر المنثور است كه زبير بن بكار در كتاب موفقيات از عبد الله بن مصعب روايت كرده كه گفت: عمر بن خطاب دستور داد زنان را بيش از چهل اوقيه مهر نكنيد، كه هر كس از اين پس بيش از اين مهر معين كند زائد بر چهل را به بيت المال مى‏اندازم، زنى كه در مجلس بود - گفت : تو اى عمر چنين حقى ندارى، عمر پرسيد: چرا ؟ گفت براى اينكه خداى تعالى مى‏فرمايد: و اگر به زنى يك قنطار - پوستى از گاو پر از طلا - مهريه داديد حق نداريد چيزى ازآن را پس بگيريد. عمر گفت: زنى در تشخيص حكم خدا به واقع رسيد و مردى به خطا رفت.

( مستند: آیه 20 و 21 سوره نساء الميزان ج : 4 ص : 408)

# نهی از تنگ گرفتن بر زنان برای صرف نظر کردن از مهریه

* « يَأَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا لا يحِلُّ لَكُمْ أَن تَرِثُوا النِّساءَ كَرْهاً وَ لا تَعْضلُوهُنَّ لِتَذْهَبُوا بِبَعْضِ مَا ءَاتَيْتُمُوهُنَّ إِلا أَن يَأْتِينَ بِفَحِشةٍ مُّبَيِّنَةٍ وَ عَاشرُوهُنَّ بِالْمَعْرُوفِ فَإِن كَرِهْتُمُوهُنَّ فَعَسى أَن تَكْرَهُوا شيْئاً وَ يجْعَلَ اللَّهُ فِيهِ خَيراً كثِيراً،
* هان اى كسانى كه ايمان آورديد اين براى شما حلال نيست كه بزور از شوهر رفتن زن ميت جلوگيرى كنيد، تا بميرد، و شما ارث او را بخوريد، و در مضيقه‏شان بگذاريد تا چيزى از مهريه‏اى كه از شما گرفته‏اند به شما برگردانند، مگر آنكه عمل شنيع روشنى مرتكب شده باشند، كه در اين صورت تضييق جايز است، و با زنان بطور شايسته معاشرت كنيد، و اگر از آنان بدتان مى‏آيد بايد بدانيد كه ممكن است شما از چيزى بدتان بيايد كه خدا خير بسيار را در آن نهاده باشد !»

« وَ لا تَعْضلُوهُنَّ لِتَذْهَبُوا بِبَعْضِ مَا ءَاتَيْتُمُوهُنَّ إِلا أَن يَأْتِينَ بِفَحِشةٍ مُّبَيِّنَة،» اين آيه شريفه نهى مى‏كند از تنگ گرفتن بر زنان، حال اين تنگ گرفتن به هر نحوى كه باشد، و بخواهند به وسيله سخت‏گيريها او را ناچار كنند به اينكه چيزى از مهريه خود را ببخشد، تا عقد نكاحش را فسخ كنند، و از تنگى معيشت نجاتش دهند، پس تنگ گرفتن به اين منظور بر شوهر حرام است، مگر آنكه زن، فاحشه مبينة و زنائى آشكار مرتكب شود، كه در اين صورت شوهر مى‏تواند بر او تنگ بگيرد، تا به وسيله پول گرفتن طلاقش دهد.

و اين آيه با آيه ديگرى كه در باب بخشيدن مهريه مى‏فرمايد**:« و لا يحل لكم ان تاخذوا مما اتيتموهن شيئا الا ان يخافا الا يقيما حدود الله ، فان خفتم الا يقيما حدود الله فلا جناح عليهما فيما افتدت به،»** منافات ندارد، چون اين آيه بطور عموم نهى مى‏كند از اينكه زن را به اجبار وادارند چيزى از مهريه‏اش را ببخشد، مگر آنكه اين بخشش با تراضى طرفين باشد، و اما آيه مورد بحث، آيه سوره بقره را تخصيص مى‏زند، و يك مورد از موارد اجبار و اكراه را استثنا مى‏كند، و آن صورتى است كه زن مرتكب فاحشه شده باشد.

( مستند: آیه 19 سوره نساء الميزان ج : 4 ص : 401)

فصل 6

طلاق با سوگند

# حكم جدائي از همسر با قيد سوگند

* ” لِّلَّذِينَ يُؤْلُونَ مِن نِّسائهِمْ تَرَبُّص أَرْبَعَةِ أَشهُرٍ فَإِن فَاءُو فَإِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَّحِيمٌ‏،
* وَ إِنْ عَزَمُوا الطلَقَ فَإِنَّ اللَّهَ سمِيعٌ عَلِيمٌ‏،
* آنانكه سوگند مي خورند كه تا ابد از زنان خود دورى كنند، تنها چهار ماه مهلت دارند، اگر برگشتند خدا آمرزنده و رحيم است،
* و اگر تصميم بر طلاق گرفتند باز هم مجرم شناخته نمى‏شوند و خدا شنوا و دانا است، و اما اگر نه طلاق دهند و نه حق زنان را كه از آن جمله نزديكى با ايشان است بدهند مجرمند.“

يؤلون به معناى سوگند است، چيزى كه هست در زبان شرع بيشتر در يك قسم سوگند استعمال مى‏شود، و آن اين است كه شوهرى از در خشم و به منظور ضرر رساندن به همسرش سوگند بخورد كه ديگر نزد او نرود، و منظور از ايلاء در آيه نيز همين سوگند است.

كلمه يؤلون علاوه بر معناى خودش متضمن و در بر دارنده معنائى چون دورى گزيدن و مانند آن است، پس خود اين كلمه مى‏فهماند كه منظور از سوگند اين است كه از مباشرت با زنان دورى كنند، و اين هم كه در آيه شريفه تربص را محدود به چهار ماه كرده است اشعارى به اين دورى دارد، چون حد چهار ماه همان حدى است كه شارع و قانونگذار اسلام براى ترك مباشرت با همسران معين كرده و فرموده كه بيش از آن نمى‏توانند مباشرت را ترك كنند، و از همين اشارات فهميده مى‏شود كه مراد از عزم بر طلاق عزم به خود طلاق است، نه صرف تصميم بر آن، همچنانكه دنباله آيه نيز كه مى‏فرمايد **” فان الله سميع عليم،“** به اين معنا اشعار دارد، براى اينكه شنوائى به اطلاقى كه واقع شده ارتباط دارد، نه با تصميم قلبى بر آن.

و اينكه فرمود**:” فان الله غفور رحيم،“** دلالت دارد بر اينكه شكستن سوگند ايلاء و برگشتن به سوى همسر گناه ندارد، و اگر شرع براى شكستن آن كفاره‏اى معين كرده دلالت ندارد بر اينكه شكستن آن گناه است، همچنانكه جمله مورد بحث دلالت ندارد بر اينكه مى‏شود آن كفاره را ترك كرد، چون كفاره مغفرت پذير و بخشيدنى نيست، و كفاره شكستن سوگند در آيه زير آمده، كه مى‏فرمايد:” **لا يؤاخذكم الله باللغو فى ايمانكم و لكن يؤاخذكم بما عقدتم الايمان فكفارته اطعام عشرة مساكين.“**

بنابر اين معناى آيه اين است كه، **هر كس سوگند بخورد كه ديگر به همسرش نزديك نشود، حاكم شرع چهار ماه صبر مى‏كند، اگر برگشت و حق همسرش را ادا كرد، يعنى با او هم بسترى نمود، و كفاره شكستن قسم خود را داد، كه او را عقاب نمى‏كند، و اگر تصميم گرفت طلاقش دهد و طلاقش داد كه باز عقابى ندارد، چون طلاق هم گريزگاه ديگرى است از عقاب، و خداى شنواى دانا است.**

## روایات وارده درباره طلاق با سوگند

در كتاب اصول كافى از امام باقر و امام صادق عليه‏السلام‏ روايت آورده كه فرمودند: اگر مردى سوگند بخورد كه ديگر با همسرش نزديكى نكند، زن نمى‏تواند تا چهار ماه اعتراضى بكند، و در اين مدت هيچ حقى ندارد، شوهر هم در خوددارى از زنش گناهى نكرده تا مدت چهار ماه بسر آيد، اگر در خلال اين مدت با او هم بستر شد كه شده است و اگر نشد و زن نيز سكوت كرد و راضى بود و شكايتى نكرد باز هم هيچ حرفى نيست، و مرد در حليت و وسعت است، و اما اگر بعد از تمام شدن چهار ماه، زن شكايت كرد، حاكم شرع به شوهرش اخطار مى كند كه: يا از سوگندش برگردد، و با همسرش تماس برقرار كند، و يا طلاقش دهد، حال اگر عزم بر طلاق داشتند بايد مرد از او كناره‏گيرى كند، تا زن يك حيض ببيند، و از آن پاك شود و آنگاه شوهر او را طلاق دهد، و بعد از طلاق هم تا مدت سه حيض، خود او سزاوارتر از ديگران به همسر خويش است، و در اين مدت مى‏تواند رجوع كند، و اين همان ايلائى است كه خداى تعالى در كتابش نازل كرده، و رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم‏ آن را سنت خويش قرار داده، و بر طبق آن عمل كرده است.

مؤلف: در خصوصيات ايلاء و مسائل مربوط به آن بين شيعه و سنى اختلاف‏هائى وجود دارد و چون بحث فقهى است بايد به آنجا مراجعه كرد.

( مستند: آيه 226 و 227 سوره بقره الميزان ج : 2 ص : 339)

# روایات وارده درباره طلاق خلع و مبارات و تخيير

در تفسير قمى در ذيل جمله” **و لا يحل لكم ان تاخذوا مما آتيتموهن شيئا الا ان يخافا الا يقيما حدود الله ...،“** از امام صادق عليه‏السلام‏ روايت كرده كه فرمود: طلاق خلع اين نيست كه زن را آنقدر شكنجه دهى تا بگويد مهرم حلال و جانم آزاد، بلكه اين در وقتى است كه زن بگويد هيچ سوگندى كه براى تو مى‏خورم راست نمى‏گويم، و به آن وفا نمى كنم، و از اين به بعد بدون اجازه‏ات از خانه بيرون مى‏روم، و مرد اجنبى را به بسترت راه مى‏دهم، و از جنابتى كه از جماع تو حاصل شود غسل نمى‏كنم، و يا بگويد هيچ امرى را از تو اطاعت نمى‏كنم، تا طلاقم دهى، اگر اين را گفت، آن وقت بر شوهر حلال مى‏شود آنچه مهر به او داده، پس بگيرد، و يا علاوه بر آن مقدارى هم از مال زن را كه زن قادر بر آن است طلب كند، و با رضايت طرفين در طهرى كه با او جماع نكرده طلاقش دهد، در حالى كه شهود هم حاضر باشند، در چنين شرايطى طلاق بائن خواهد بود، هر چند كه يك طلاق است، و ديگر شوهر نمى‏تواند در عده رجوع كند، و بعد از عده، او هم مانند سايرين يك خواستگار است، اگر زن راضى شد دوباره خود را به عقد او در مى‏آورد، و اگر خواست در نمى‏آورد، پس اگر خود را به عقد او در آورد، نزد شوهر دو طلاق ديگر محل دارد، و جا دارد كه شوهر بر زن شرط كند، آن شرطى را كه صاحب مبارات مى‏كند.

مترجم : ( فرق طلاق مبارات با طلاق خلع اين است كه در طلاق خلع تنها زن طالب جدائى است، و به همين جهت مرد مى‏تواند هم مهرى را كه داده پس بگيرد، و هم چيزى از مال زن را مطالبه نموده بگويد: اگر فلان چيز را به من بدهى طلاقت مى‏دهم، ولى در طلاق مبارات هر دو طالب جدائى هستند، و به همين جهت شوهر نمى‏تواند علاوه بر پس گرفتن مهر چيز ديگرى را طلب كند.

در مبارات، مرد شرط مى‏كند كه اگر دوباره، به مهريه‏ات برگردى و آنرا طلب كنى من هم به همسرى تو برمى‏گردم. و يا بگويد اگر تو چيزى از آنچه را كه به من داده‏اى درخواست كنى من هم به همسرى تو بر مى‏گردم.)

و نيز فرمود: طلاق خلع و مبارات و تخيير تنها و تنها در حال پاكى بدون جماع، و با شهادت دو نفر شاهد عادل صحيح است، و زنى كه به خلع مطلقه شده اگر شوهر ديگرى اختيار كند و از او هم طلاق بگيرد بر شوهر اول حلال است كه با وى ازدواج كند.

و نيز فرمود: مردى كه زنش را به طلاق خلع يا مبارات طلاق داده نمى‏تواند در عده رجوع كند، مگر اينكه زن پشيمان شود، آن وقت مى‏تواند آنچه گرفته به او برگرداند و رجوع كند.

مترجم: در اين حديث كلمه تخيير آمده بود كه لازم است معنا شود، بعد از آنكه آيه شريفه” **يا ايها النبى قل لازواجك...“** نازل شد رسول خدا صلى‏الله‏عليه ‏وآله‏وسلّم‏ همسران خود را در ماندن در همسرى آنجناب و طلاق خود دادن و رفتن مخير كرد، برادران اهل سنت به اتفاق به اين آيه استناد كرده‏اند كه شوهر مى تواند زن خود را مخير كند، و همينكه گفت تو مخيرى، اگر زن هم راضى بوده، در حقيقت طلاق واقع شده، ولى مذهب اماميه اين است كه اين حكم مخصوص رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم ‏است، و روايت بالا هر چند از امام صادق عليه‏السلام است، ليكن به خاطر معارضه و مخالفتش با رواياتى ديگر مورد قبول و عمل قرار نگرفته است.

و در فقيه از امام باقرعليه‏السلام‏ روايت كرده كه فرمود: آنگاه كه زن به شوهرش صريحا بگويد: ديگر هيچ دستورى را از تو اطاعت نمى‏كنم حال چه اينكه توضيح هم بدهد و چه ندهد براى مرد حلال است با گرفتن چيزى از او، طلاقش دهد، و اگر چيزى گرفت ديگر نمى‏تواند در عده رجوع كند.

( مستند: آيه 231 و 232 سوره بقره الميزان ج : 2 ص : 355)

فصل 7

محدودیت طلاقهای مکرر

# حکم محدودیت تعدد طلاق و برگشت، و حکمت آن

* ” الطلَقُ مَرَّتَانِ فَإِمْساك بمَعْرُوفٍ أَوْ تَسرِيحُ بِإِحْسنٍ وَ لا يحِلُّ لَكمْ أَن تَأْخُذُوا مِمَّا ءَاتَيْتُمُوهُنَّ شيْئاً إِلا أَن يخَافَا أَلا يُقِيمَا حُدُودَ اللَّهِ فَإِنْ خِفْتُمْ أَلا يُقِيمَا حُدُودَ اللَّهِ فَلا جُنَاحَ عَلَيهِمَا فِيمَا افْتَدَت بِهِ تِلْك حُدُودُ اللَّهِ فَلا تَعْتَدُوهَا وَ مَن يَتَعَدَّ حُدُودَ اللَّهِ فَأُولَئك هُمُ الظلِمُونَ‏!
* طلاق دو بار است و پس از دو بار يا نگهدارى به شايستگى و يا رها كردن با احسان و شما را نرسد كه چيزى از آنچه به زنان داده‏ايد بگيريد، مگر آنكه بدانيد كه حدود خدا را بپا نمى‏دارند، كه در اين صورت در آنچه زن به عوض خويش دهد گناهى بر آنان نيست، اين حدود خدا است، از آن تجاوز نكنيد و كسانى كه از حدود خدا تجاوز كنند، ستمكارانند !“
* **” الطلاق مرتان، فامساك بمعروف، او تسريح باحسان ! “**

مَرَّتان به معناى دو دفعه است. كلمه تسريح در آيه شريفه، به عنوان استعاره در رها شدن زن مطلقه استعمال شده، البته رها شدنى كه شوهر نتواند رجوع كند، بلكه او را ترك بگويد تا عده‏اش سر آيد كه به زودى جزئياتش مى‏آيد.

و مراد از طلاق در جمله: الطلاق مرتان ...، طلاق رجعى است كه شوهر مى‏تواند در بين عده برگردد، و لذا آيه شريفه، شوهر را مخير كرده بين دو چيز، يكى امساك، يعنى نگه داشتن همسرش كه همان رجوع در عده است و ديگرى رها كردن او، تا از عده خارج شود.

و أما طلاق سوم همان است كه جمله**:” فان طلقها فلا تحل له من بعد حتى تنكح زوجا غيره ...،“** حكمش را بيان مى‏كند .

و ظاهرا مراد از تسريح زن به احسان اين است كه او را در جدا شدن و نشدن آزاد بگذارد، به اين معنا كه زن بعد از دو نوبت مطلقه شدن، ديگر محكوم به اين نباشد كه اگر همسرش خواست در عده رجوع كند، دست او به جائى بند نباشد، بلكه شوهر در مدت عده، رجوع نكند، تا عده سر آيد، لكن از اين واضح‏تر اين است كه مراد، طلاق سوم باشد، چون تفريع جمله فامساك ... را مطلق آورده و بنابر اين جمله فان طلقها ... بيانى تفصيلى بعد از بيانى اجمالى براى تسريح خواهد بود.

و در اينكه امساك را مقيد به قيد معروف و تسريح را مقيد به قيد احسان كرده، عنايت لطيفى است كه بر خواننده پوشيده نيست، براى اينكه چه بسا مى‏شود كه امساك همسر و نگهدارى او در حباله زوجيت پيوند زن و شوهرى به منظور اذيت و اضرار او باشد، و معلوم است كه چنين نگهدارى، نگهدارى منكر و زشتى است، نه معروف و پسنديده، آرى كسى كه همسرش را طلاق مى‏دهد و همچنان تنهايش مى‏گذارد تا نزديك تمام شدن عده‏اش شود و آنگاه به او رجوع نموده بار ديگر طلاقش مى‏دهد و به منظور اذيت و اضرار به او اين عمل را تكرار مى‏كند چنين كسى امساك و زن‏دارى او منكر و ناپسند است، و از چنين زن‏دارى در اسلام نهى شده است، آن زن‏دارى در شرع جائز و مشروع است كه اگر بعد از طلاق به او رجوع مى‏كند به نوعى از انواع التيام و آشتى رجوع كند، طورى رجوع كند كه آن غرضى كه خداى تعالى در خلقت زن و مرد داشته، يعنى سكون نفس و انس بين اين دو حاصل گردد.

اين در باره امساك بود كه گفتيم دو جور است، و اسلام امساك به معروف را جائز دانسته و آن نوع ديگر را جائز ندانسته است.

و اما تسريح يعنى رها كردن زن، آن نيز دو گونه تصور مى‏شود، يكى اينكه انسان همسر خود را به منظور **اعمال غضب و داغ دل گرفتن** طلاق دهد، كه چنين طلاقى منكر و غير معروف است و يكى به صورتيكه شرع آن را تجويز كرده، به همين دليل كه احكامى براى طلاق آورده، و آن طلاقى است كه در عرف مردم متعارف است و شرع منكرش نمى‏داند، همچنانكه در آيات بعدى مى‏فرمايد: **” فامسكوهن بمعروف او سرحوهن بمعروف!“** اصل در تعبير هم همين است كه در دو آيه بعد كرده، و اگر در آيه مورد بحث اينطور تعبير نكرد بلكه امساك را مقيد به معروف و تسريح را مقيد به احسان كرد، به خاطر اين بود كه آيه، با مطالب آيه بعدش كه مى‏فرمايد**:” و لا يحل لكم ان تاخذوا مما آتيتموهن شيئا ...،“** تناسب و ارتباط بيشترى داشته باشد .

توضيح اينكه: مقيد شدن امساك و تسريح به قيد معروف و هم به قيد احسان، همه براى اين است كه اين دو عمل، يعنى نگه داشتن زن و رها كردن او، به نحوى صورت بگيرد كه موجب فساد حكم شرع نشود، با اين تفاوت كه شارع در فرض رها كردن زن، نخواسته است به صرف معروف بودن آن اكتفا كند، بلكه خواسته است علاوه بر معروف بودن، احسان هم بوده باشد، ساده‏تر بگويم در فرض نگهدارى زن همين مقدار كافى است كه نگه‏دارى به شكل معروفش باشد يعنى منظور مرد از رجوع به زن، اذيت و آزار او نباشد، همچنانكه در آيات بعد فرموده**:” و لا تمسكوهن ضرارا لتعتدوا،“** ولى در مورد رها كردن زن، معروف بودن شكل آن كافى نيست، چون ممكن است مرد به همسرش بگويد به شرطى تو را طلاق مى‏دهم و آزادت مى‏كنم كه فلان مقدار از مهريه‏اى كه از من گرفته‏اى برگردانى، او هم راضى شود، و اين شكل طلاق دادن چه بسا مى‏شود كه از نظر افكار عمومى طلاق معروفى باشد، و كسى آن را منكر و ناپسند نداند، پس قيد معروف به تنهائى كافى نبود و به همين جهت در اينجا قيد ديگرى آورد، و حكم را مقيد به احسان كرد .

و اگر در اين آيه، اين قيد زائد را آورد، و در آيه بعدى نياورد، براى اين بود كه مى خواست دنبال آيه مورد بحث بفرمايد**:” و لا يحل لكم ان تاخذوا مما آتيتموهن شيئا،“** تا با تشريع اين حكم ضرر زنان را جبران كرده باشد، براى اينكه طلاق به ضرر زن است و يكى از مزاياى زندگى زن را كه همان زندگى زناشوئى است از او سلب مى‏كند، اسلام خواست تا زنان از دو سو خسارت نبينند.

* **” الا ان يخافا الا يقيما حدود الله ! “**

منظور از اينكه فرمود:**” مگر اينكه بترسند كه حدود خدائى را بپا ندارند،“** اين است كه چنين گمانى در دلشان قوى باشد، و منظور از حدود خدا، اوامر و نواهى او، واجبات و محرمات دينى او است، و اين در صورتى است كه زن و شوهر هر دو تشخيص دهند كه توافق اخلاقى ندارند، و در نتيجه نه اين بتواند حوائج او را برآورد، و نه او بتواند حوائج اين را برآورد، و در آخر، كارشان به دشمنى با يكديگر منجر شود، كه در چنين فرضى براى مرد جائز است چيزى از مهريه زنش را از او پس بگيرد و طلاقش دهد، و اگر زن نيز به آن رضايت داد و چيزى از مهريه را به او بگردانيد، كمك به گناه شوهر نكرده است، چون گفتيم گرفتن مقدارى از مهريه توسط شوهر در اين فرض حلال است نه گناه.

**- ” فان خفتم الا يقيما حدود الله فلا جناح عليهما فيما افتدت به،“** در جمله قبلى، زن و شوهر را دو نفر فرض كرده بود، و كلمات يخافا و يقيما را تثنيه آورد، و در اين جمله خطاب را متوجه جمع كرد، و فرمود: پس اگر ترسيديد كه حدود خدا را بپا ندارند ... و اين گويا براى اشاره به اين مى‏باشد كه بايد خوف نامبرده خوف غير متعارف نباشد، بلكه ناجورى اخلاق آن دو نفر طورى باشد كه اگر يك يك همه شما مسلمانان از وضع آنان خبردار شويد شما هم دچار آن ترس بشويد، و اما اگر وضع آن دو طورى است كه براى هيچيك از عقلاى قوم غير قابل دوام نباشد و تنها خود زن و شوهر هستند كه مى‏گويند به نظر ما وضع قابل دوام نيست، حال يا به خاطر اينكه هر دو دنبال هوسرانى هستند، و يا هر دو از شدت تقدس دچار وسوسه شده‏اند، و يا هر انگيزه ديگرى كه ممكن است داشته باشند، در چنين فرصتى پس گرفتن مهريه زن حلال است.

اما اين سؤال كه با اينكه پس گرفتن مهريه( چه حلالش و چه حرامش) مربوط به شوهر است، چرا نفى جناح را از هر دو كرد، و فرمود براى شما زن و شوهر اشكالى نيست؟ جوابش اين است كه پس گرفتن مهريه در آن صورت كه بر مرد حرام است دادنش هم بر زن حرام مى‏باشد، براى اينكه پس دادن مهريه در اين صورت اعانت بر گناه و بر ظلم است، و اما در آن صورت كه حلال است كه همان صورت طلاق خلع است، نه گرفتن مهريه از زن براى مرد حرام است، و نه دادن زن اعانت بر ظلم است، پس درست است كه از هر دو نفى جناح كند.

* **” تِلْك حُدُودُ اللَّهِ فَلا تَعْتَدُوهَا وَ مَن يَتَعَدَّ حُدُودَ اللَّهِ فَأُولَئك هُمُ الظلِمُونَ‏،**
* **اين حدود خدا است، از آن تجاوز نكنيد و كسانى كه از حدود خدا تجاوز كنند، ستمكارانند.“**

در آيه اشاره به آن همان معارفى است كه در دو آيه مورد بحث، ذكر شد، و آن عبارت بود از احكام فقهى آميخته با مسائل اخلاقى، و يك قسمت ديگر مسائل علمى بر اساس معارف اصولي.

و چه بسا بتوان از آيه شريفه بوئى از عدم جواز تفرقه ميان احكام فقهى و معارف اخلاقى استشمام نمود، و مى‏توان گفت كه آيه، اشعارى هم به اين معنا دارد كه صرف عمل به احكام فقهى، و جمود به خرج دادن بر ظواهر دين كافى نيست، براى اينكه احكام فقهى دين مانند اسكلت ساختمان است، اسكلتى كه به هيچ وجه زندگى در آن قابل تحمل نيست، و احكام اخلاقى به منزله سفيد كارى و سيم‏كشى و دكوربندى آن ساختمان است، مثلا احكام فقهى و قانونى زناشوئى، احكامى است خشن، كه نه شوهر حق دارد به زن خود فرمانى دهد و نه زن حق دارد بدون اذن او از خانه در آيد، ولى همين قوانين فقهى وقتى توأم شد با احكام اخلاقى كه اسلام در باب زناشوئى داده آنوقت قانونى بسيار گوارا و قابل عمل مى‏شود و نيز احكام فقهى راجع به عبادت و دعا و ذكر، اسكلتى است كه مجرد آن انسان را به فرض دين كه همان سعادت بشريت است نمى‏رساند، ولى وقتى اين جسد توأم با روح و معناى عبادت شد كه همان ورزيدگى و تزلزل‏ناپذيرى روح است، آن وقت قوانينى خواهد شد كه بشريت بى نياز از آن نخواهد بود و هيچ قانونى جايگزين آن نمى‏شود.

( مترجم: پس اكتفا نمودن بر عمل به ظواهر دين، و رعايت نكردن روح آن، باطل كردن مصالح تشريع، و از بين بردن غرض دين است، چون اسلام همانطور كه مكرر گفته‏ايم دين عمل است، نه دين حرف، و شريعت كوشش است نه فرض، و مسلمانان به اين درجه از انحطاط و سقوط اخلاقى و فرهنگى نرسيدند مگر به خاطر همين كه به انجام تشريفات ظاهرى اكتفا نموده و از روح دين و باطن امر آن بى‏خبر ماندند .)

( مستند: آيه 229 سوره بقره الميزان ج : 2 ص : 350)

# حكم طلاق سوم و حرمت رجوع ( و حكم محلل )

* ” فَإِن طلَّقَهَا فَلا تحِلُّ لَهُ مِن بَعْدُ حَتى تَنكِحَ زَوْجاً غَيرَهُ فَإِن طلَّقَهَا فَلا جُنَاحَ عَلَيهِمَا أَن يَتَرَاجَعَا إِن ظنَّا أَن يُقِيمَا حُدُودَ اللَّهِ وَ تِلْك حُدُودُ اللَّهِ يُبَيِّنهَا لِقَوْمٍ يَعْلَمُونَ‏،
* و اگر بار ديگر زن را طلاق داد، ديگر بر او حلال نيست تا با شوهرى غير او نكاح كند اگر طلاقش داد و شوهر قبلى و زن تشخيص دادند كه حدود خدا را بپا مي دارند، باكى بر آنان نيست كه به يكديگر باز گردند، اين حدود خداست كه براى گروهى كه دانا هستند بيان مى‏كند !“

اين آيه حكم طلاق سوم را كه همان حرمت رجوع است بيان مى‏كند، و مى‏فرمايد بعد از آنكه شوهر سه بار همسر خود را طلاق داد ديگر نمى‏تواند با عقدى و يا با رجوع جديد با وى ازدواج كند، مگر بعد از آنكه مردى ديگر با او ازدواج بكند، اگر او طلاقش داد، وى مى‏تواند براى نوبت چهارم با او رابطه زناشوئى برقرار سازد، و با اينكه در چنين فرضى عقد ازدواج و يا هم بسترى با آن زن براى مرد حرام است، حرمت را به خود زن نسبت داده، فرموده ديگر اين زن بر او حلال نيست، تا بفهماند حرمت تنها مربوط به وطى نيست، هم وطى او حرام است و هم عقد كردنش، و نيز اشاره كرده باشد به اينكه منظور از جمله **” حتى تنكح زوجا غيره،“** اين است كه **هم بايد به عقد شوهرى ديگر در آيد، و هم آن شوهر با او آمیزش كند، و عقد به تنهائى كافى نيست،** آنگاه اگر شوهر دوم طلاقش داد ديگر مانعى از ازدواج آن دو يعنى زن و شوهر اول نيست، بلكه مى‏توانند به زوجيت يكديگر برگردند، و با توافق طرفينى عقدى جديد بخوانند، فراموش نشود كه فرمود**:” أن يتراجعا،“** و مساله تراجع غير رجوع است، كه در دو طلاق اول، كه تنها حق مرد بود، بلكه تراجع طرفين است، و نيز فرموده **اين وقتى است كه احتمال قوى بدهند كه مى‏توانند حدود خدا را بپا دارند .**

و اگر در جمله **” و تلك حدود الله،“** دو بار كلمه حدود را تكرار كرد، با اينكه ممكن بود با آوردن ضمير اكتفا كند، براى اين بود كه منظور از اين حدود غير حدود قبلى است.

و در اين آيه، كوتاه گوئى عجيبى به كار رفته كه عقل را مبهوت مى‏كند، چون در آيه شريفه، با همه كوتاهيش چهارده ضمير به كار رفته، با اينكه مرجع بعضى از آنها مختلف و بعضى ديگر مختلط است، و در عين حال هيچ تعقيد و ناروانى در ظاهر كلام بچشم نمى‏خورد، و هيچ اغلاق و گنگى هم در معناى آن نيست.

( مستند: آيه 230 سوره بقره الميزان ج : 2 ص : 355)

فصل 8

الغای طلاق ظهار

# الغای حکم جاهلی طلاق ظهار

* « مَّا جَعَلَ اللَّهُ لِرَجُلٍ مِّن قَلْبَينِ فى جَوْفِهِ وَ مَا جَعَلَ أَزْوَجَكُمُ الَّئِى تُظهِرُونَ مِنهُنَّ أُمَّهَتِكمْ...!
* خدا براى يك نفر دو قلب در جوفش ننهاده، و خدا همسرانى را كه ظهار مى‏كنيد ( و مى‏گوييد پشت تو پشت مادرم باد،) مادر شما نكرده است...!»

در جاهليت، رسم بود وقتى مرد از دست همسرش به خشم مى‏آمد، و مى‏خواست او را طلاق دهد يك نوع طلاقشان اين بود كه بگويد: پشت تو چون پشت مادرم است، و يا بگويد بر من باد كه پشت تو را چون پشت مادرم بدانم، و اين عمل را ظهار مى‏ناميدند و يك نوع طلاق مى‏دانستند كه اسلام آن را لغو كرد.

و بنابر اين مفاد آيه اين است كه خداى تعالى همسران شما را به صرف اينكه ظهار كنيد، و بگوييد پشت تو چون پشت مادرم است، مادر شما قرار نمى‏دهد، و چون قرار نداده، پس هيچ اثرى براى اين كلام نيست، و شارع اسلام آن را معتبر نشمرده است.

( مستند: آیه 4 تا 5 سوره احزاب الميزان ج : 16 ص : 411 )

# شکایت همسران ظهار شده

* « قَدْ سمِعَ اللَّهُ قَوْلَ الَّتى تجَدِلُك فى زَوْجِهَا وَ تَشتَكِى إِلى اللَّهِ وَ اللَّهُ يَسمَعُ تحَاوُرَكُمَا إِنَّ اللَّهَ سمِيعُ بَصِيرٌ،
* خداى تعالى سخن آن كس را كه با تو در مورد همسرش مجادله مى‏كرد و به خدا شكايت مى‏برد شنيد و خدا گفتگوى شما را مى‏شنود كه خدا شنواى دانا است!»

آيات چهارگانه اول سوره مجادله در باره ظهار نازل شده، كه در عرب جاهليت يكى از اقسام طلاق بوده، به اين صورت كه وقتى مردی مى‏خواسته زنش را بر خود حرام كند مى‏گفته:**« انت منى كظهر امى - تو نسبت به من مانند پشت مادرم هستى!»** با گفتن اين كلام زنش از او جدا و تا ابد بر او حرام مى‏شده. بعد از ظهور اسلام يكى از مسلمانان مدينه همسر خود را ظهار كرد، و بعدا از كار خود پشيمان شد. همسرش نزد رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم رفته جريان را عرضه داشت، و راه چاره‏اى خواست تا دوباره شوهرش به او برگردد و با آن جناب مجادله مى‏كرد و به درگاه خدا شكوه مى‏نمود. در اينجا بود كه آيات شريفه مورد بحث نازل گرديد.

جمله **« تجادلك فى زوجها و تشتكى الى الله،»** ظهورش در اين است كه زن نامبرده در تلاش پيدا كردن راهى بوده كه از شوهرش جدا نشود.

معنای آیه این است که: خداى تعالى درخواست آن زن را كه با تو در مورد شوهرش مجادله مى‏كرد مستجاب كرد، زنى كه شوهرش او را ظهار كرده بود، و او از اندوه و بدبختى خود شكايت مى‏كرد و خدا گفتگوى تو را با او و او را با تو شنيد، كه خدا شنواى صوتها و بيناى ديدنى‏ها است.

**« الذين يظاهرون منكم من نسائهم ما هن امهاتهم ان امهاتهم الا اللائى ولدنهم ...،»** در اين آيه مى‏فرمايد: كسانى كه همسران خود را ظهار مى‏كنند، با اين عمل، همسرشان مانند مادرشان نمى‏شود. مادرشان تنها آن كسى است كه ايشان را زاييده است.

و با اين بيان، حكم ظهار كه در جاهليت بين مردم عرب معروف بود لغو و اثرش را كه حرمت ابدى بود نفى نموده، اثر ديگرش را كه مادر شدن همسر براى شوهر باشد انكار مى‏نمايد.

سپس براى بار دوم مطلب را با جمله**« و انهم ليقولون منكرا من القول و زورا،»** تاكيد فرموده، چون سياق اين جمله سياق تاكيد است، مى‏فرمايد: اينان كه زنان خود را ظهار مى‏كنند با گفتار خود( كه پشت تو مثل پشت مادرم است،) هم سخن ناپسندى مى‏گويند و هم دروغى آشكار.

اما سخنشان ناپسند است، براى اينكه شرع( كه ملاك هر پسند و ناپسندى است،) آن را منكر مى‏داند، و بدين جهت تشريعش نكرد، و تشريع جاهلانه مردم جاهليت را صحه نگذاشت. و اما دروغ است، براى اينكه با آنچه در خارج و واقع است مخالفت دارد( زيرا در خارج، مادر مادر است و همسر همسر.) الميزان ج : 19 ص : 312 )

## کفاره طلاق ظهار، و جریمه بازگشت به قوانین جاهلی

«وَ الَّذينَ يُظاهِرُونَ مِنْ نِسائِهِمْ ثُمَّ يَعُودُونَ لِما قالُوا فَتَحْريرُ رَقَبَةٍ مِنْ قَبْلِ أَنْ يَتَمَاسَّا

ذلِكُمْ تُوعَظُونَ بِهِ وَ اللَّهُ بِما تَعْمَلُونَ خَبير (مجادله: 3)

آيه شريفه مى‏فهماند كه عمل ظهار افاده طلاق نمى‏كند، و اين با وجوب دادن كفاره منافات ندارد، زيرا ممكن است چنين زنى مانند قبل از ظهار، زن ظهار كننده و محرم او باشد، ولى نزديكى با وى قبل از دادن كفاره حرام باشد.

جمله**« و ان الله لعفو غفور،»** اگر دلالتى روشن بر گناه بودن عمل ظهار نداشته باشد، خالى از دلالت هم نيست، الا اينكه ذكر كفاره در آيه بعد و سپس آوردن جمله**« و تلك حدود الله،»** و جمله**« و للكافرين عذاب اليم،»** بعد از آن چه بسا دلالت كند بر اينكه آمرزش گناه ظهار مشروط به دادن كفاره است.

**« والذين يظاهرون من نسائهم ثم يعودون لما قالوا فتحريررقبة من قبل أن يتماسا...،»** كسانى كه زنان خود را ظهار مى‏كنند و آنگاه اراده مى‏كنند به او برگردند، بايد يك برده آزاد كنند.

و اينكه فرمود**:« من قبل ان يتماسا،»** دلالت دارد بر اينكه حكم در آيه، مخصوص كسى است كه ظهار كرده و سپس اراده كرده به آن وضعى كه قبل از ظهار با همسرش داشت برگردد، و اين خود قرينه است بر اينكه مراد از برگشتن به آنچه گفته‏اند، برگشتن به نقض پيمانى است كه با ظهار بسته‏اند.

و معناى آيه چنين مى‏شود: كسانى كه بعضى از زنان خود را ظهار مى‏كنند و سپس تصميم مى‏گيرند برگردند به آنچه كه به زبان آورده‏اند( يعنى به كلمه ظهار،) و آن را نقض نموده با همسر خود همخوابگى كنند، بايد قبل از تماس يك برده آزاد كنند.

سپس اين دنباله را براى جمله مورد بحث آورده كه**« ذلكم توعظون به و الله بما تعملون خبير،»** تا اعلام كرده باشد به اينكه دستور آزاد كردن برده توصيه‏اى است از خداى تعالى، ناشى از آگاهى او به عمل شما، چون خدا عالم به اعمال انسانها است. پس كفاره، اين خاصيت را دارد كه آثار سوء ظهار را از بين مى‏برد.

**« فمن لم يجد فصيام شهرين متتابعين من قبل ان يتماسا ...،»** اين جمله بيانگر خصلت دوم از خصال سه‏گانه كفاره است كه مترتب بر خصلت اول است، يعنى كسى اين وظيفه را دارد كه قدرت بر آزاد كردن برده نداشته باشد، چنين كسى است كه مى‏تواند به جاى آن، دو ماه پى در پى روزه بگيرد كه بعد از دو ماه روزه، جماع برايش حلال مى‏شود. در اين جمله هم براى بار دوم قيد**« من قبل ان يتماسا،»** را آورده تا كسى خيال نكند اين قيد مخصوص خصلت اولى است.

**« فمن لم يستطع فاطعام ستين مسكينا،»** اين جمله خصلت سوم را بيان نموده مى‏فرمايد: اگر ظهار كننده نتوانست برده آزاد كند، و در مرحله دوم نتوانست دو ماه روزه بگيرد، در مرحله سوم شصت مسكين را طعام دهد كه تفصيل هر يك از اين خصال سه‏گانه در كتب فقه آمده است.

**« ذلك لتؤمنوا بالله و رسوله،»** يعنى اين كه چنين حكمى تشريع نموده، و اين كه چنين كفاره‏هايى واجب كرديم، و به اين وسيله رابطه همسرى را حفظ نموديم، تا هر كس بخواهد بتواند به همسر خود برگردد.

و از سوى ديگر اينكه او را به اين كفارات جريمه كرديم تا ديگر به سنت‏هاى دوران جاهليت برنگردد، همه اينها براى اين است كه شما به خدا و رسولش ايمان آورده، رسوم جاهليت را كنار بگذاريد.

**« و تلك حدود الله و للكافرين عذاب اليم،»** منظور از جمله مورد بحث اين است كه خصال سه‏گانه بالا را بدين جهت واجب كرديم، و يا به طور كلى احكامى كه در شريعت مقرر نموديم همه حدود خدايند و با مخالفت خود از آن تعدى نكنيد، و كفار كه حدود ظهار و يا همه حدود و احكام تشريع شده ما را قبول ندارند عذابى دردناك دارند.

* « إِنَّ الَّذِينَ يحَادُّونَ اللَّهَ وَ رَسولَهُ كُبِتُوا كَمَا كُبِت الَّذِينَ مِن قَبْلِهِمْ وَ قَدْ أَنزَلْنَا ءَايَتِ بَيِّنَتٍ وَ لِلْكَفِرِينَ عَذَابٌ مُّهِينٌ،
* يَوْمَ يَبْعَثُهُمُ اللَّهُ جَمِيعاً فَيُنَبِّئُهُم بِمَا عَمِلُوا أَحْصاهُ اللَّهُ وَ نَسوهُ وَ اللَّهُ عَلى كلّ‏ِ شىْ‏ءٍ شهِيدٌ،
* بطور يقين كسانى كه با خدا و رسولش مخالفت مى‏كنند خوار و ذليل مى‏شوند همچنان كه پيشينيان آنان ذليل شدند چون با اينكه ما آياتى روشن نازل كرديم هيچ بهانه‏اى براى مخالفت ندارند و كافران عذابى خوار كننده دارند،
* و اين عذاب در روزى است كه خدا همه آنان را مبعوث مى‏كند و بدانچه كرده‏اند خبر مى‏دهد چون خدا اعمال آنان را شمرده و خود آنان فراموش كرده‏اند و خدا بر هر چيزى ناظر و گواه است!»

( مستند:آیه 1 تا 6 سوره مجادله الميزان ج : 19 ص : 312 )

### 

بخش یازدهم

**همسران بعد از شوهر**

**و**

**فرزندان بعد از پدر**

فصل 1

ازدواج با همسران مطلقه یا بدون شوهر

# شرايط خواستگاري از زنان بيوه

* ” وَ لا جُنَاحَ عَلَيْكُمْ فِيمَا عَرَّضتُم بِهِ مِنْ خِطبَةِ النِّساءِ أَوْ أَكنَنتُمْ فى أَنفُسِكُمْ عَلِمَ اللَّهُ أَنَّكُمْ ستَذْكُرُونَهُنَّ وَ لَكِن لا تُوَاعِدُوهُنَّ سِراًّ إِلا أَن تَقُولُوا قَوْلاً مَّعْرُوفاً وَ لا تَعْزِمُوا عُقْدَةَ النِّكاح حَتى يَبْلُغَ الْكِتَب أَجَلَهُ وَ اعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ يَعْلَمُ مَا فى أَنفُسِكُمْ فَاحْذَرُوهُ وَ اعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ غَفُورٌ حَلِيمٌ‏،
* آنچه در باره خواستگارى زنان به اشاره مى‏گوئيد يا در دل خويش نهان مى‏كنيد، گناهى بر شما نيست، خدا مى‏داند كه شما يادشان خواهيد كرد ولى با آنها قرار آميزش سرى نبنديد، مگر آنكه سخنى شايسته گوئيد، و نيز قصد بستن عقد زناشوئى نكنيد تا از عده در آيند و بدانيد كه خدا بر آنچه در دلهاى شما است آگاه است، از او بترسيد و بدانيد كه خدا آمرزنده و بردبار است! “

مراد از آيه مورد بحث اين است كه در مورد خواستگارى مانعى نيست از اينكه شما به كنايه سخنى بگوييد، و خواسته خود را به كنايه بفهمانيد، و يا در امر زن مورد نظرتان امورى را در قلب پنهان بداريد، كه بعد از چند صباح ديگر كه فلان زن از عده بيرون مى‏آيد از او خواستگارى خواهم كرد، و يا مثلا آرزو كنيد كه كى مى‏شود من به وصل او نائل شوم؟ و يا امورى از اين قبيل .

” **علم الله انكم ستذكرونهن...،“** اين جمله در مورد تعليل براى نفى جناح از خواستگارى است و تعريض در آن است، مى فرمايد : اينكه گفتيم در خواستگارى و تعريض اشكالى نيست براى اين است كه به ياد زنان بودن، امرى است مطبوع طبع شما مردان، و خدا هرگز از چيزى كه غريزه فطرى و نوع خلقت شما است نهى نمى‏كند، بلكه آنرا تجويز هم مى‏كند، و مساله زنان خود يكى از مواردى است كه به روشنى دلالت مى‏كند بر اينكه احكام دين اسلام همه بر اساس فطرت است و هيچ حكم غير فطرى ندارد.

**” و لا تعزموا عقدة النكاح حتى يبلغ الكتاب اجله،“** در اينكه عقدة نكاح را وابسته به عزم كرد كه يك امرى است قلبى، اشاره است به اينكه سنخ اين گره و اين دلبستگى با سنخ گره‏هاى مادى تفاوت دارد، اين گره امرى است قائم به قلب و به نيت و اعتقاد، چون اصل مساله شوهر بودن از طرف مرد و همسر بودن از طرف زن يك امر اعتبارى عقلائى است، كه جز در ظرف اعتقاد و ادراك موطنى ندارد، آنچه ما در خارج مى‏يابيم تنها و تنها شخص فلان آقا و فلان خانم است، و شوهر بودن او و همسر بودن اين چيزى نيست كه علاوه از خود آنها در خارج وجود داشته باشد.

پس مى‏توان گفت در آيه شريفه، هم استعاره به كار رفته كه تصميم جدى را محكم كردن گره ناميده و هم كنايه به كار رفته كه مساله ازدواج را نوعى گره خوانده است، و مراد از كتاب مكتوب حكمى است كه خداى تعالى رانده، كه زن بايد فلان مدت عده نگه دارد، و در مدت عده ازدواج نكند.

پس معناى آيه اين مى‏شود كه مادامى كه عده زنان به آخر نرسيده، عقد ازدواج را جارى نكنيد، و اين آيه شريفه كشف مى‏كند كه گفتارى در آن آيه و در آيه قبل از آن كه مى‏فرمود**:” لا جناح عليكم فيما عرضتم به من خطبة النساء ...،“** تنها راجع به خواستگارى از زنان در عده و عقد بستن آنان است. موضوع آيه قبل اين است كه اشكالى بر شما نيست كه در خواستگارى همين زنانى كه مورد بحث بودند، چنين و چنان كنيد، و در آيه مورد بحث اين است كه در مورد همين زنان مادام كه از عده در نيامده‏اند اجراى عقد نكنيد.

**” و اعلموا ان الله يعلم ما فى انفسكم ...،“** در اين آيه از صفات خداى تعالى سه صفت علم و مغفرت و حكم را نام برده، و اين خود دليل است بر اينكه مخالفت حكمى كه در دو آيه آمده، يعنى خواستگارى كردن از زنان در عده و تعريض به آنان و بستن قول و قرار بقمحرمانه با ايشان از مهلكات است، كه خداى سبحان آنطور كه بايد آنها را دوست نمى‏دارد، هر چند كه به خاطر مصالحى تجويزش كرده باشد.

( مستند: آيه 235 سوره بقره الميزان ج : 2 ص : 365)

# وظيفه و اختيارات زن بعد از فوت شوهر

* ” وَ الَّذِينَ يُتَوَفَّوْنَ مِنكُمْ وَ يَذَرُونَ أَزْوَجاً يَترَبَّصنَ بِأَنفُسِهِنَّ أَرْبَعَةَ أَشهُرٍ وَ عَشراً فَإِذَا بَلَغْنَ أَجَلَهُنَّ فَلا جُنَاحَ عَلَيْكمْ فِيمَا فَعَلْنَ فى أَنفُسِهِنَّ بِالْمَعْرُوفِ وَ اللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ خَبِيرٌ،
* كسانى از شما كه بميرند و همسرانى به جا گذارند، زنان چهار ماه و ده روز، به انتظار بمانند و چون به مدت خويش رسيدند آنچه به شايستگى در باره خويش كنند، گناهى بر شما نيست كه خدا از آنچه مى‏كنيد آگاه است.“

قبل از اسلام امت‏هاى مختلف، در باره زن شوهر مرده، عقائد خرافى مختلفى داشتند، بعضى معتقد بودند كه او را با همسر مرده‏اش بايد آتش زد، يا زنده زنده در گور شوهرش به خاك سپرد، بعضى ديگر معتقد بودند كه تا آخر عمر نبايد با هيچ مردى ازدواج كند و اين عقيده نصارا بود، و بعضى مى‏گفتند: بايد تا يك سال بعد از مرگ شوهرش از هر مردى اعتزال و كناره‏گيرى كند، و اين عقيده عرب جاهليت بود، بعضى ديگر نزديك به يك سال را معتقد بودند، مثلا نه ماه، كه اين اعتقاد بعضى از ملل راقيه و متمدن است.

بعضى ديگر معتقد بودند كه شوهر متوفى حقى به گردن همسرش دارد و آن همين است كه از ازدواج با ديگران تا مدتى خوددارى كند، همه اين عقايد خرافى ناشى از احساسى است كه در خود سراغ داشتند، و آن اين بود كه ازدواج يعنى شركت در زندگى و آميخته شدن در آن، و معلوم است كه اين احساس، اساسش انس و الفت و محبت بود، و خود محبت، احترامى دارد كه بايد رعايتش كرد، و محبت هر چند دو طرفى است و زن و شوهر هر دو بايد رعايت آن را بكنند، و هر يك مرد ديگرى به خاطر محبتى كه مرده به او داشت ازدواج نكند، زن شوهر نكند و شوهر زن نگيرد، و ليكن رعايت اين احترام از ناحيه زن واجب‏تر و لازم‏تر است، چون زن بايد رعايت حيا و پوشيدگى و عفت را هم بكند.

پس سزاوار نيست زنى كه شوهرش مرده، خود را مانند كالائى مبتذل كه هر كس آن را دستكارى مى‏كند در معرض ازدواج قرار دهد، پس انگيزه احكام مختلفى كه در امت‏هاى مختلف در اين باب جعل شده، همين است، و اسلام چنين حكم كرده است كه چنين زنى تقريبا يك ثلث سال يعنى چهار ماه و ده روز شوهر اختيار نكند، و عِدّه وفات بگيرد .

مراد از بلوغ أجل تمام شدن مدت عده است، و جمله: فلا جناح ... كنايه است از دادن اختيار به زنان در كارهايى كه مى‏كنند، پس اگر خواستند ازدواج كنند مى‏توانند، و خويشاوندان ميت نمى‏توانند او را از اين كار باز بدارند به استناد اينكه در فاميل ما چنين چيزى رسم نيست!

زيرا اينگونه عادات كه اساسش جاهليت و كورى و يا بخل و يا حسد است نمى‏تواند حق زن را از او سلب كند، چون زنان خود صاحب اختيار مى‏باشند، و اين حق معروف و مشروع آنان است، و در اسلام كسى نمى‏تواند از عمل معروف نهى كند.

* **” و الله بما تعملون خبير! “**

از آنجائى كه گفتار در آيه مشتمل بر تشريع حكم عده وفات، و حق ازدواج براى زنان بعد از تمام شدن عده بود، و هر دوى اين احكام مستلزم آن است كه خداى تعالى اعمال بندگان را تشخيص دهد و از صلاح و فساد آن با خبر باشد، لذا از بين اسماى حسناى خداى تعالى اسم خبير براى تعليل حكم مناسب بود، تا بفهماند كه اگر خداى تعالى چنين حكم فرمود، به اين جهت بود كه او از عملى كه ممنوع است و عملى كه مباح و بى‏اشكال است خبر دارد، پس زنان بايستى در بعضى موارد از ازدواج خوددارى كنند، و در بعضى از موارد ديگر هر چه مى‏خواهند براى خود اختيار كنند .

( مستند: آيه 234 سوره بقره الميزان ج : 2 ص : 363)

## همسران شوهر مرده: یتیم دار، مال دار، و صاحب جمال

* « ... وَ مَا يُتْلى عَلَيْكمْ فى الْكِتَبِ فى يَتَمَى النِّساءِ الَّتى لا تُؤْتُونَهُنَّ مَا كُتِب لَهُنَّ وَ تَرْغَبُونَ أَن تَنكِحُوهُنَّ وَ الْمُستَضعَفِينَ مِنَ الْوِلْدَنِ...،
* ... و همچنين احكامى را كه در مورد دختران پدر مرده كه شما حقشان را نمى‏داديد و دوست داشتيد آنان را اگر صاحب جمال بودند به نكاح در آوريد و نيز احكام مربوط به كودكان عقب مانده را در كتاب( در اول همين سوره،) صادر كرد...!»

در آيه مورد بحث زنان را توصيف كرده به**:« اللاتى لا تؤتونهن ما كتب لهن و ترغبون ان تنكحوهن،»** و اين در واقع توصيفى است براى يتيم‏هاى اين زنان، مى‏فرمايد: خداى تعالى براى شما بيان مى‏كند آنچه را كه در مورد ايتام زنان بر شما تلاوت مى‏شود، ايتام زنانى كه يتيم دار و مال دار و صاحب جمالند و شما حق آنان را كه خدا برايشان معين كرده نمى‏دهيد.

در اين توصيف اشاره است به اينكه در جاهليت اينگونه زنان چه نوع محروميتى داشتند، محروميتى كه باعث شد خداى تعالى آن احكام را به نفع آنان تشريع كند و سنت ظالمانه‏اى را كه مردم دوران جاهليت در مورد اينگونه زنان داشتند لغو نموده، زنان نامبرده را از آن تنگنا و مضيقه نجات دهد، چون در جاهليت رسم بود زنان يتيم دار و يا به عبارت ديگر شوهر مرده را اگر ارثى از شوهر قبليش براى ايتامش مانده بود مى‏گرفتند و دست ظالمانه خود را هم بر سر آن زن و هم بر اموال ايتام نهاده، اگر زن نامبرده صاحب جمال و حسن مى‏بود با او همخوابگى مى‏كردند و از جمالش كام مى‏گرفتند و در اموالش تصرفات دلخواهانه مى‏كردند و اگر زشت بود با او همخوابگى نمى‏كردند و نمى‏گذاشتند با مردى ديگر ازدواج كند تا اموالش را بخورند.

مراد از جمله**:« ما كتب لهن،»** كتابت تكوينى است كه همان تقديرهاى الهى است و يكى از آن تقديرها اين است كه زن و هر انسانى ديگر وقتى به سن ازدواج رسيد ازدواج كند، يكى ديگرش اين است كه هر كسى در مال خودش آزاد است تصرف نمايد و كسى مانع دخل و تصرف او در مال و اثاث او نشود، پس مردى كه از تصرف زنى در مال شخصيش و از ازدواج كردنش جلوگيرى كند، از چيزى جلوگيرى كرده كه خداى تعالى در مخلوقات خود و از آن جمله در اين مخلوقش مقدر كرده است.

## آسمانی و الهی بودن احکام اسلام در مورد زنان و ایتام

* « وَ يَستَفْتُونَك فى النِّساءِ قُلِ اللَّهُ يُفْتِيكمْ فِيهِنَّ وَ مَا يُتْلى عَلَيْكمْ فى الْكِتَبِ فى يَتَمَى النِّساءِ الَّتى لا تُؤْتُونَهُنَّ مَا كُتِب لَهُنَّ وَ تَرْغَبُونَ أَن تَنكِحُوهُنَّ وَ الْمُستَضعَفِينَ مِنَ الْوِلْدَنِ وَ أَن تَقُومُوا لِلْيَتَمَى بِالْقِسطِ وَ مَا تَفْعَلُوا مِنْ خَيرٍ فَإِنَّ اللَّهَ كانَ بِهِ عَلِيماً !
* در باره ارث زنان از تو فتوا مى‏خواهند، بگو زمام امر احكام به دست خدا است، خدا در باره آنان حكم صادر مى‏كند( همچنانكه در اول سوره، احكام ارث آنان را صادر كرد،) و همچنين احكامى را كه در مورد دختران پدر مرده كه شما حقشان را نمى‏داديد و دوست داشتيد آنان را اگر صاحب جمال بودند به نكاح در آوريد و نيز احكام مربوط به كودكان عقب مانده را در كتاب( در اول همين سوره،) صادر كرد و در اينجا نيز بطور عموم در باره اطفال پدر مرده حكم مى‏كند به اينكه رعايت عدالت را در باره آنان بكنيد و بدانيد كه هر عمل خيرى انجام دهيد خدا بدان دانا است !»

احكامى كه در شريعت اسلام به نفع زنان و به ضرر مردان تشريع شده فتاوائى است آسمانى و احكامى است الهى، و رسول خدا «ص» در تشريع آنها هيچگونه دخالتى نداشته، و نه تنها در تشريع اين احكام دخالت ندارد، بلكه در تشريع هيچ حكمى ديگر و از آن جمله تشريع احكام مربوط به ايتام زنان هيچ دخالتى ندارد.

خداى تعالى بطور كلى در باره ايتام دستورشان داده كه به قسط و عدالت رفتار كنند.

**« وَ يَستَفْتُونَك فى النِّساءِ ...،»** استفتائى كه در امر زنان كرده‏اند، مربوط به همه احكامى بوده كه در جاهليت بين عرب معمول و معروف نبوده و اسلام آن را پديد آورده و بدعت نهاده و معلوم است كه آن احكام مربوط مى‏شده به حقوق زنان در ارث و در ازدواج و ربطى به احكام يتيم‏هاى زنان و مسائلى از اين قبيل نداشته، چون اينگونه مسائل مربوط به طائفه خاصى از زنان است نه همه زنان، چون همه زنان شوهر مرده نيستند و شوهر مرده‏ها هم يتيم در آغوش ندارند، علاوه بر اينكه عهده‏دار مساله يتيمان جمله ديگرى است كه مى‏فرمايد**:« و ما يتلى عليكم فى الكتاب فى يتامى النساء ...،»** پس استفتاء مربوط به احكام زنان از آن جهت كه زن هستند مى‏باشد و قهرا شامل تمامى زنان عالم و جنس آنان مى‏شود.

و بنا بر اين مراد از آنچه خدا در مورد زنان فتوا داده و فرموده: بگو خدا در مورد زنان فتوا داده، همان بيانى است كه خداى تعالى در آيات اول سوره نساء داشت و در اينجا كلام اقتضاء داشت كه امر فتوا را به خداى تعالى ارجاع دهد و از رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم برگرداند تا گفتار اين معنا را به خود بگيرد: زنان از تو مى‏خواهند كه درباره آنان فتوا دهى، بگو امر فتوا به دست خدا است و او هم فتوا را در آيات اول سوره داده است.

# نهی از تصاحب ارثیه زنان شوهر مرده

### و محروم کردن آنها از ازدواج

* « يَأَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا لا يحِلُّ لَكُمْ أَن تَرِثُوا النِّساءَ كَرْهاً وَ لا تَعْضلُوهُنَّ لِتَذْهَبُوا بِبَعْضِ مَا ءَاتَيْتُمُوهُنَّ إِلا أَن يَأْتِينَ بِفَحِشةٍ مُّبَيِّنَةٍ وَ عَاشرُوهُنَّ بِالْمَعْرُوفِ فَإِن كَرِهْتُمُوهُنَّ فَعَسى أَن تَكْرَهُوا شيْئاً وَ يجْعَلَ اللَّهُ فِيهِ خَيراً كثِيراً،
* هان اى كسانى كه ايمان آورديد اين براى شما حلال نيست كه بزور از شوهر رفتن زن ميت جلوگيرى كنيد، تا بميرد، و شما ارث او را بخوريد، و در مضيقه‏شان بگذاريد تا چيزى از مهريه‏اى كه از شما گرفته‏اند به شما برگردانند، مگر آنكه عمل شنيع روشنى مرتكب شده باشند، كه در اين صورت تضييق جايز است، و با زنان بطور شايسته معاشرت كنيد، و اگر از آنان بدتان مى‏آيد بايد بدانيد كه ممكن است شما از چيزى بدتان بيايد كه خدا خير بسيار را در آن نهاده باشد.»

آيه شريفه، با توجه به اینکه هميشه و يا غالبا چیزی که مورد كراهت زنان شوهر مرده بوده محروميت از ازدواج و به ارث رفتن اموال آنان است، مى‏خواهد از اين معنا نهى كند و بفرمايد اين ارث چون با كراهت صاحب مال است درست نيست.

منظور از اينكه فرمود: **« لتذهبوا ببعض ما آتيتموهن- و آنان را از هيچ مقدارى كه به ايشان داده‏ايد محروم نكنيد،»** دلالت مى‏كند بر اينكه مراد از عضل یا منع نامبرده، ندادن مهريه‏اى است كه مرد بايد به زن بپردازد، نه خوردن مال او از طريقى غير طريق مهر، و سخن كوتاه اين كه آيه شريفه مى‏خواهد نهى كند از وراثت اموال زنان با اين كه خودشان راضى نيستند.

( مستند: آیه 19 سوره نساء الميزان ج : 4 ص : 401)

# منع ازدواج پسر با همسر پدر بعد از فوت

* « وَ لا تَنكِحُوا مَا نَكَحَ ءَابَاؤُكم مِّنَ النِّساءِ إِلا مَا قَدْ سلَف إِنَّهُ كانَ فَحِشةً وَ مَقْتاً وَ ساءَ سبِيلاً،
* و با زنى كه پدر شما با او ازدواج كرده ازدواج نكنيد، كه باطل است، مگر آنچه كه در دوره جاهليت انجام شده، كه اين عمل از مصاديق فاحشه و باعث خشم خدا و طريقه‏اى زشت است !»

در روایات اسلامی، درالمنثور است كه ابن سعد، از محمد بن كعب قرظى روايت كرده كه گفت: در جاهليت رسم چنين بود كه وقتى مردى از دنيا مى‏رفت، و زنى از خود به جاى مى‏گذاشت، پسرش از هر كس ديگرى مقدم بود بر اينكه با همسر پدر ازدواج كند، - البته، اگر مى‏خواست خودش با او ازدواج مى‏كرد، و اگر مى‏خواست به ديگرى شوهرش مى‏داد.

اين در مورد زن پدر بود، نه زنى كه پسر از او متولد شده، در همين دوره بود كه ابو قيس پسر أسلت از دنيا رفت، و پسرش محصن به جايش نشست، و با همسر پدر ازدواج كرد، نه به او نفقه داد، و نه چيزى از ارث پدر، آن زن بعد از طلوع اسلام نزد رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم‏ شرفياب شد، و جريان را به عرض آن جناب رسانيد، حضرت فرمود: فعلا برگرد و شايد خداى تعالى در باره مساله‏ات چيزى نازل كند، و چيزى نگذشت كه آيه:

**«و لا تنكحوا ما نكح آباؤكم من النساء ...،»** نازل گرديد، و نيز آيه شريفه**:« لا يحل لكم ان ترثوا النساء كرها،»** نازل شد.

( مستند: آیه 22 سوره نساء الميزان ج: 4 ص: 413 )

**فصل 2**

**مدیریت اموال و ارثیه یتیمان**

# مقدمه چینی قرآن برای پیاده کردن قوانین ارث

**آيات 2 تا 6 سوره نساء، مقدمه اي است كه در ابتداى سوره** نساء آمده تا زمينه را براى بيان احكام ارث و مسائل مهمى از احكام ازدواج فراهم سازد .

**و اين دو باب از بزرگترين و باعظمت‏ترين ابواب قوانين حاكمه در جامعه انسانى است، چون عظيم‏ترين اثر را در تكون و هستى دادن به جامعه و بقاى آن دارند، اما مساله نكاح براى اينكه بوسيله آن وضع تولدها و فرزندان روشن مى‏شود، و معلوم مى‏گردد فلان شخص از اجزاى اين مجتمع است يا نه، و چه عواملى در تكون او دست داشته، و اما ارث از مهمترين عامل تشكل يافتن جامعه است، براى اينكه ارث ثروت موجود در دنيا را كه اساس زندگى جامعه و بنيه مجتمع بشرى در زندگى و بقا است تقسيم مى‏كند** .

و از همين جا روشن مى‏شود كه چرا و به چه عنايت براى بيان اين احكام در اول سوره، آن زمينه چينى را كرد و بدون مقدمه مساله انتشار نسل بشر از يك زن و مرد را پيش كشيد و فرمود:

* ” يَأَيهَا النَّاس اتَّقُوا رَبَّكُمُ الَّذِى خَلَقَكم مِّن نَّفْسٍ وَحِدَةٍ وَ خَلَقَ مِنهَا زَوْجَهَا وَ بَث مِنهُمَا رِجَالاً كَثِيراً وَ نِساءً وَ اتَّقُوا اللَّهَ الَّذِى تَساءَلُونَ بِهِ وَ الأَرْحَامَ إِنَّ اللَّهَ كانَ عَلَيْكُمْ رَقِيباً،
* اى مردم بترسيد از پروردگارخود، آن خدائى كه همه شما را از يك تن بيافريد و هم از آن جفت او را خلق كرد و از آن دو تن خلقى بسيار در اطراف عالم از مرد و زن بر انگيخت، و بترسيد از آن خدائى كه به نام او از يكديگر مسئلت و درخواست مى‏كنيد( خدا را در نظر آريد،) و در باره ارحام كوتاهى مكنيد، كه همانا خدا مراقب اعمال شما است!“

در اين آيه مى‏خواهد مردم را به تقوا و پروا داشتن از پروردگار خويش دعوت كند، مردمى كه در اصل انسانيت و در حقيقت بشريت با هم متحدند و در اين حقيقت بين زنشان و مردشان، صغيرشان و كبيرشان، عاجزشان و نيرومندشان، فرقى نيست، دعوت كند تا مردم در باره خويش به اين بى‏تفاوتى پى ببرند تا ديگر مرد به زن و كبير به صغير ظلم نكند، و با ظلم خود مجتمعى را كه خداوند آنان را به داشتن آن اجتماع هدايت نموده آلوده نسازند، اجتماعى كه به منظور تتميم سعادتشان و با احكام و قوانين نجات بخش تشكيل شده، مجتمعى كه خداى عز و جل آنان را به تاسيس آن ملهم نمود، تا راه زندگيشان را هموار و آسان كند همچنين هستى و بقاى فرد فرد و مجموعشان را حفظ فرمايد .

آنگاه به بيان احكامى پرداخت كه مربوط به اجتماع انسانى است، احكامى كه اصول و فروع اجتماع بشر بستگى به آن دارد، آرى، منصرف كردن مردم از سنت‏هاى غلط اجتماعى كه بدان عادت كرده، و افكارشان با آن پرورش يافته، گوشت و خونشان با آن روئيده، نياكانشان بر آن سنت‏ها مرده‏اند و اخلاقشان بر آن نمو و رشد نموده‏اند، كارى است دشوار و در نهايت دشوارى.

پس تشريع احكام نامبرده، نيازمند به آن مقدمه و زمينه چينى بود تا بتدريج افكار را متوجه غلط بودن سنت‏هاى جاهليشان بكند و اين معنا وقتى روشن مى‏شود كه خواننده محترم در وصف و حالتى كه عالم بشريت عموما و عالم عربى خصوصا ( كه سرزمينشان محل نزول قرآن بود،) در آن دوره داشت، دقت و تامل كند، آنگاه برايش روشن مى‏گردد كه چرا احكام نامبرده را بدون مقدمه بيان نكرد و چرا قرآن در همه احكام خود طريقه تدريج را طى نموده و آياتش به تدريج نازل گرديده است.

## احکام و دستورات الهی برای حفظ اموال و منافع یتیمان

* ” وَءَاتوا الْيَتَمَى أَمْوَلَهُمْ وَلا تَتَبَدَّلُوا الخَبِيث بِالطيِّبِ وَلا تَأْكلُوا أَمْوَلَهُمْ إِلى أَمْوَلِكُمْ إِنَّهُ كانَ حُوباً كَبِيراً،
* و اموال يتيمان را پس از بلوغ به دست آنها بدهيد و مال بد و نامرغوب خود را به خوب و مرغوب آنها تبديل مكنيد و اموال آنان را به ضميمه مال خود مخوريد كه اين گناهى بس بزرگ است !“

اين آيه شريفه مسلمانان را امر فرموده است كه اموال يتيمان را به ايشان بدهند و اين دستور زمينه‏چينى‏اى است براى دو جمله بعدى كه مى‏فرمايد**:” ولا تتبدلوا الخبيث بالطيب،“** معنايش اين است كه مال نامرغوب و بى ارزش خود را با مال مرغوب و بى‏عيب يتيم عوض نكنيد ( چون گاهى پيش مى‏آيد كه مثلا گوسفندان امانتى يتيم، بهتر از گوسفندان خود ما رشد مى‏كنند، و شيطان انسان را وسوسه مى‏كند كه مال پست خود را با مال مرغوب و گوسفندان فربه يتيم معاوضه كند.)

و اما اينكه فرمود:**” انه كان حوبا كبيرا،“** معنايش اين است كه اين عمل گناهى است بزرگ.

## الغای سنتهای جاهلی ازدواج با دختران یتیم و غصب اموال آنها

* « وَ إِنْ خِفْتُمْ أَلا تُقْسِطوا فى الْيَتَمَى فَانكِحُوا مَا طاب لَكُم مِّنَ النِّساءِ مَثْنى وَ ثُلَث وَ رُبَاعَ فَإِنْ خِفْتُمْ أَلا تَعْدِلُوا فَوَحِدَةً أَوْ مَا مَلَكَت أَيْمَنُكُمْ ذَلِك أَدْنى أَلا تَعُولُوا،
* اگر بترسيد كه مبادا در باره يتيمان مراعات عدل و داد نكنيد پس آن كس از زنانرا به نكاح خود در آوريد كه شما را نيكو و مناسب با عدالت است: دو يا سه يا چهار( نه بيشتر) و اگر بترسيد كه چون زنان متعدد گيريد راه عدالت نپيموده و به آنها ستم كنيد پس تنها يك زن اختيار كرده و يا چنانچه كنيزى داريد به آن اكتفا كنيد كه اين نزديكتر به عدالت و ترك ستمكارى است.»

در جاهليت عرب به خاطر اينكه هيچگاه جنگ و خونريزى و غارت و شبيخون و ترور قطع نمى‏شد و هميشه ادامه داشت، يتيم زياد مى‏شد، بزرگان و اقوياى عرب دختران پدر مرده را با هر چه كه داشتند مى‏گرفتند و اموال آنها را با اموال خود مخلوط نموده و مى‏خوردند و در اين عمل نه تنها رعايت عدالت را نمى‏كردند بلكه گاه مى‏شد كه بعد از تمام شدن اموالشان خود آنان را طلاق مى‏دادند و گرسنه و برهنه رهاشان مى‏كردند در حالى كه آن يتيمها نه خانه‏اى داشتند كه در آن سكنى گزينند و نه رزقى كه از آن ارتزاق نمايند و نه همسرى كه از عرض آنان حمايت كند، و نه كسى كه رغبت به ازدواج با آنان نمايد تا بدينوسيله مخارجشان را تكفل كند .

اينجا است كه قرآن كريم با شديدترين لحن از اين عادت زشت و خبيث و از اين ظلم فاحش نهى فرمود و در خصوص ظلم به ايتام و خوردن مال آنان نهى خود را شديدتر كرد، و نهى از خوردن اموال آنان را در آياتى ديگر تشديد و تاكيد نمود، از آن جمله است اين آيات كه:

* ” ان الذين ياكلون اموال اليتامى ظلما انما ياكلون فى بطونهم نارا و سيصلون سعيرا،“
* ” وآتوا اليتامى اموالهم ولا تتبدلوا الخبيث بالطيب، ولا تاكلوا اموالهم الى اموالكم انه كان حوبا كبيرا ! “

نتيجه اين تشديد آن شد كه بطورى كه گفته شده مسلمانان سخت در انديشه شوند و از عواقب وخيم تصرف در اموال ايتام سخت بترسند و ايتام را از خانه‏هاى خود بيرون كنند تا مبتلا به خوردن اموالشان نگردند و در رعايت حق آنان دچار كوتاهى نشوند و اگر هم كسى حاضر شود يتيمى را نزد خود نگه بدارد سهم آب و نان او را جدا كند، بطورى كه اگر از غذاى يتيم چيزى زياد آمد از ترس خداى تعالى نزديك آن نمى‏شدند تا فاسد مى‏شد، در نتيجه از هر جهت به زحمت افتادند و شكايت نزد رسول صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم برده و چاره خواستند كه اين آيه نازل شد:

* ” و يسئلونك عن اليتامى قل اصلاح لهم خير و ان تخالطوهم فاخوانكم و الله يعلم المفسد من المصلح و لو شاء الله لاعنتكم ان الله عزيز حكيم ! “

و در اين آيه اجازه داد كه يتيم‏ها را نزد خود جاى دهند و از ايشان نگهدارى نموده و به وضع زندگيشان برسند و با آنان مخالطت و آميزش كنند، چون يتيمان برادران ايشانند .

با اين دستور گشايشى در كار مردم پديد آورده، رفع دلواپسى از ايشان نمود.

خواننده محترم اگر در اين معنا دقت كند و آنگاه مجددا به مطالعه آيه زير بر گردد كه مى‏فرمايد:**” و ان خفتم الا تقسطوا فى اليتامى فانكحوا،“** آن وقت ارتباط آن را با آيه قبلش**” و آتوا اليتامى اموالهم،“** خوب مى‏فهمد و برايش روشن مى‏شود كه آن آيه در بين كلام جنبه ترقى را دارد و نهى در آيه قبلى را ترقى مى‏دهد و معناى مجموع دو آيه چنين مى‏شود:

1. در باره ايتام تقوا پيشه كنيد، 2- خبيث را با طيب عوض ننمائيد،

3- اموال آنان را مخلوط با اموال خود مخوريد، 4- حتى اگر ترسيديد كه در مورد دختران يتيم نتوانيد رعايت عدالت بكنيد و ترسيديد كه به اموالشان تجاوز كنيد و از ازدواج با آنها به همين جهت دل چركين بوديد، مى‏توانيد آنان را به حال خود واگذار نموده و با زنانى ديگر ازدواج كنيد با يك نفر، دو نفر، سه نفر و چهار نفر.

**(Almizan: V. 4– P. 264.)**

## نگهداري و مديريت اموال يتيمان عقب مانده

* ” وَ لا تؤْتوا السفَهَاءَ أَمْوَلَكُمُ الَّتى جَعَلَ اللَّهُ لَكمْ قِيَماً وَ ارْزُقُوهُمْ فِيهَا وَاكْسوهُمْ وَ قُولُوا لَهُمْ قَوْلاً مَّعْرُوفاً،
* اموالى كه خدا قوام زندگانى شما را به آن مقرر داشته به تصرف سفيهان مدهيد و از مالشان( بقدر لزوم) نفقه و لباس به آنها دهيد ( و براى آن كه از آنها آزار نبينيد،) با گفتار خوش آنان را خرسند كنيد!“

سفه به معناى سبكى عقل است. معنايش برحسب اختلاف اغراض مختلف مى‏شود، مثلا به كسى كه در اداره امور دنيائيش قاصر و عاجز است سفيه مى‏گويند و به كسى هم كه در امور دنيائيش كمال هوشيارى را دارد ولى در باره امر آخرتيش كوتاهى نموده و مرتكب فسق مى‏شود يعنى در اين قسمت لاابالى است، سفيه مى‏گويند.

و آنچه كه از ظاهر آيه شريفه فهميده مى‏شود اين است كه مى‏خواهد از زياده‏روى در اتفاق بر سفيهان نهى نموده و بفرمايد: بيش از احتياج آنان، مال در اختيارشان نگذاريد، مطلب قابل توجه اينكه بحث آيه شريفه در زمينه اموال يتيمان است( كه دستور مى‏دهد اولياى يتيمان اداره امور آنان را به عهده بگيرند و اموال آنان را رشد بدهند،) همين معنا قرينه‏اى است بر اين كه مراد از كلمه سفها عموم سفيهان نيستند بلكه تنها سفيهان از ايتام مى‏باشند .

و نيز مراد از كلمة اموالكم در حقيقت اموالى است كه به نوعى عنايت، ارتباطى با اولياى ايتام دارد، همچنانكه جمله**:” وارزقوهم فيها واكسوهم...،“** نيز شاهد بر اين معنا است و اگر ناچار باشيم كه دلالت بر تكليف ساير اولياى سفها را نيز - به گردن آيه شريفه بگذاريم، ناگزير بايد بگوئيم كه: منظور از كلمه سفها عموم سفيهان است( چه يتيم و چه غير يتيم،) و ليكن احتمال اول كه منظور، خصوص سفيهان ايتام باشد، احتمالى راجح و روشن است .

و به هر حال اگر مراد از سفها فقط سفيهان ايتام باشد پس مراد از جمله: «اموالكم...،» خصوص اموال ايتام خواهد بود، و از اينكه اموال ايتام را به اولياى ايتام( كه مخاطب اين آيه مى‏باشند،) نسبت داده، به اين عنايت بوده است كه مجموع اموال و ثروتى كه در روى كره زمين و زير آن و بالاخره در دنيا وجود دارد متعلق به عموم ساكنان اين كره است، و اگر بعضى از اين اموال مختص به بعضى از ساكنان زمين و بعضى ديگر متعلق به بعضى ديگر مى‏باشد، از باب اصلاح وضع عمومى بشر است كه مبتنى است بر اصل مالكيت و اختصاص، و چون چنين است لازم است مردم اين حقيقت را تحقق دهند و بدانند كه عموم بشر جامعه‏اى واحدند كه تمامى اموال دنيا متعلق به اين جامعه است و بر تك تك افراد بشر واجب است اين مال را حفظ نموده و از هدر رفتن آن جلوگيرى كنند، پس نبايد به افراد سفيه اجازه دهند كه مال را اسراف و ريخت و پاش نمايند، خود افراد عاقل اداره امور سفيهان را مانند اطفال صغير و ديوانه به عهده بگيرند.

در آيه شريفه دلالتى است بر حكم عمومى كه متوجه جامعه اسلامى است و آن حكم اين است كه جامعه براى خود شخصيتى واحد دارد كه اين شخصيت واحده مالك تمامى اموال روى زمين است و خداى تعالى زندگى اين شخصيت واحده را بوسيله اين اموال تامين كرده و آن را رزق وى ساخته است، پس بر اين شخصيت لازم است كه امر آن مال را اداره نموده، در معرض رشد و ترقيش قرار دهد، و كارى كند كه روز به روز زيادتر شود تا به همه و تك تك افراد وافى باشد، و به همين منظور بايد در ارتزاق با مال حد وسط و اقتصاد را پيش گيرد و آن را از ضايع شدن و فساد حفظ كند.

و يكى از فروع اين اصل اين است كه اوليا و سرپرستان جوامع بشرى بايد امور افراد سفيه را خود به دست بگيرند و اموال آنان را به دست خودشان ندهند كه آن را در غير موردش مصرف كنند بلكه بر آن سرپرستان لازم است اموال آنان را زير نظر گرفته و به اصلاح آن بپردازند و با در جريان انداختن آن در كسب و تجارت و هر وسيله بهره‏ورى ديگر، بيشترش كنند، و خود صاحبان مال را كه دچار سفاهتند از منافع و در آمد مال( و نه از اصل مال،) حقوق روزمره بدهند تا در نتيجه اصل مال از بين نرود و كار صاحب مال به تدريج به مسكنت و تهى‏دستى و بدبختى نيانجامد .

از اينجا روشن مى‏شود كه مراد از جمله**:” و ارزقوهم فيها و اكسوهم،“** اين است كه ارتزاقشان از خود سرمايه و اصل مال نباشد بلكه در مال باشد، يعنى از در آمد مال ارتزاق كنند.

بعيد نيست از آيه شريفه، ولايت ولى، نسبت به كليه امور محجورين استفاده شود، به اين معنا كه بفهماند: خدا راضى نيست امور افراد سفيه و ديوانه و هر محجور ديگر با ساير مردم فرق داشته باشد بلكه بر جامعه اسلامى است كه امور آنان را به عهده بگيرد، حال اگر از طبقات اوليا از قبيل پدر و يا جد كسى موجود باشد او بايد بر امور محجور عليه سرپرستى و مباشرت كند و اگر كسى از آنان نبود حكومت شرعيه اسلامى بايد اين كار را انجام دهد( و كسى را به عنوان ولايت بر امور محجور عليه بگمارد،) و اگر حكومت مسلمين شرعى نبود و طاغوت بر آنان حكومت كرد، بايد مؤمنين به انجام اين كار دست يازند. (تفصيل مساله در كتب فقه آمده است.)

اين مساله كه مالك حقيقى خداى تعالى است، حقيقتى است قرآنى، كه بسيارى از احكام و قوانين مهم اسلامى مبتنى بر آن مى‏باشد، و در حقيقت نسبت به قسمت عمده‏اى از احكام اسلام، جنبه زير بنا را دارد.

## رفتار با يتيمان عقب مانده ذهنی

جمله**:” و قولوا لهم قولا معروفا،“** جمله‏اى است اخلاقى، كه با رعايت آن امر ولايت اصلاح مى‏شود، براى اينكه افراد سفيه هر چند كه محجور و ممنوع از تصرف در اموال خويشند، ليكن حيوان زبان بسته هم نيستند، كه سخن خوب را از بد تشخيص ندهند، بلكه انسانند و بايد با آنان معامله انسان بشود و اوليايشان با ايشان همانطور سخن بگويند كه با افراد معمولى انسان سخن مى‏گويند، نه بطور ناشايست، و همچنين معاشرتشان با آنان معاشرت با يك انسان باشد.

از اين جا روشن مى‏شود كه ممكن است جمله مورد بحث را به معناى لغويش يعنى سخن گفتن به تنهائى نگيريم، بلكه به معناى كنائيش يعنى مطلق معاشرت گرفته و بگوئيم: معنايش اين است كه اولياى افراد سفيه، بايد با آنان از هر جهت معامله يك انسان را بكنند، چه در سخن گفتن و چه در نشست و برخاست كردن.

## تشخيص سن رشد و تفویض اختيار اموال يتيمان

* وَ ابْتَلُوا الْيَتَمَى حَتى إِذَا بَلَغُوا النِّكاحَ فَإِنْ ءَانَستُم مِّنهُمْ رُشداً فَادْفَعُوا إِلَيهِمْ أَمْوَلَهُمْ وَلا تَأْكلُوهَا إِسرَافاً وَ بِدَاراً أَن يَكْبرُوا وَمَن كانَ غَنِيًّا فَلْيَستَعْفِف وَ مَن كانَ فَقِيراً فَلْيَأْكلْ بِالْمَعْرُوفِ فَإِذَا دَفَعْتُمْ إِلَيهِمْ أَمْوَلَهُمْ فَأَشهِدُوا عَلَيهِمْ وَكَفَى بِاللَّهِ حَسِيبا،
* يتيمان را آزمايش نمائيد تا هنگامى كه بالغ شده و تمايل به نكاح پيدا كنند، آنگاه اگر آنها را دانا به درك مصالح زندگانى خود يافتيد اموالشان را به آنها باز دهيد و به اسراف و عجله مال آنها را حيف وميل مكنيد بدين انديشه كه مبادا كبير شوند( و اموالشان را از شما بگيرند،) و هر كس از اولياى يتيم دارا است به كلى از هر قسم تصرف در مال يتيم خود دارى كند و هر كس كه فقير است در مقابل نگهبانى آن مال، به قدر متعارف ارتزاق كند پس آنگاه كه يتيمان بالغ شدند و مالشان را رد كرديد هنگام رد مال به آنها بايد گواه گيريد براى حكم ظاهر، ولى در باطن علم حق و گواهى خدا براى محاسبه خلق كافى است!“

مراد از **بلوغ نكاح**، رسيدن فرد سفيه به سنين اوان ازدواج است.

و فعل **آنستم** معناى مشاهده‏اى است كه بوئى از الفت در معناى آن نهفته باشد، چون ماده آن يعنى ثلاثى مجردش انس است.

و كلمه **رشد** به معناى پختگى و رسيده شدن ميوه عقل است.

جمله **” حتى اذا بلغوا النكاح ...،“** معنايش اين است كه يتيم سفيه را بيازمائيد و اين معنا را مى‏رساند كه اين آزمايش بايد از زمان تميز دادن همچنان ادامه داشته باشد تا به سن ازدواج برسد، آنگاه اگر ديديد كه رشد عقلى يافته، مالش را به دست خودش بدهيد .

پس اين تعبير تا حدى دلالت بر استمرار آزمايش دارد، و اين را مى‏رساند كه كودك يتيم وقتى كه مى‏خواهد به حد تميز و عقل برسد، يعنى به حدى برسد كه بشود مورد آزمايشش قرار داد، او را مورد آزمايش قرار بدهيد و اين آزمايش تا حد ازدواج و حد مرد شدن ادامه داشته باشد.

طبع مساله نيز اين اقتضا را دارد، چرا كه در يك آن و دو آن رشد كودك را نمى‏توان تشخيص داد بلكه بايد اين آزمايش تكرار بشود تا ايناس يعنى مشاهده رشد در كودك حاصل گردد، چون كودك بعد از حد تميز، كم كم به حد رهاق و سپس به حد ازدواج و آنگاه به حد رشد مى‏رسد .

جمله:**” فان آنستم ...،“** به خاطر اينكه حرف فاء بر سرش آمده، نتيجه‏گيرى از جمله **”و ابتلوا ...،“** است، و معناى مجموع جملات اين است كه يتيم را آزمايش كنيد، و در نتيجه اگر رشد را از او مشاهده كرديد پس اموالشان را به دستشان بدهيد.

اين طرز سخن به ما مى‏فهماند كه رسيدن به حد ازدواج علت تامه دادن مال يتيم به يتيم نيست بلكه مقتضى آن است وقتى علت، تامه مى‏شود و يتيم مى‏تواند مستقلا در مال خود دخل و تصرف نمايد كه به حد رشد هم رسيده باشد.

پس معلوم مى‏شود كه اسلام مساله بلوغ را در همه جا به يك معنا نگرفته است، در امر عبادات و امثال حدود و ديات، بلوغ را عبارت دانسته است از: رسيدن به سن شرعى يعنى سن ازدواج و بس، و اما نسبت به تصرفات مالى و اقرار و امثال آن شرط ديگرى را هم اضافه كرده و آن رسيدن به حد رشد است كه تفصيل اين مساله در كتب فقهى آمده است.

و اين خود از لطائفى است كه اسلام در مرحله تشريع قوانين خود، بكار برده است، چرا كه اگر مساله رشد را شرط نمى‏كرد و در تصرفات مالى و امثال آن رشد را لغو مى‏ساخت، نظام زندگى اجتماعى افرادى چون يتيم مختل مى‏ماند و نفوذ تصرفاتش و اقرارهايش باعث آن مى‏شد كه افراد ديگر از اين معنا سوء استفاده نموده و كلاه سر آنان بگذارند و با آسان‏ترين راه يعنى با چند كلمه چرب و نرم و وعده‏هاى دروغين، تمامى وسايل زندگى را از دست ايتام بيرون آورند و با يك و يا چند معامله غررى يتيم را به روز سياه بكشانند.

پس رشد شرطى است كه عقل اشتراط آن را در اينگونه امور واجب و لازم مى‏داند، و اما در امثال عبادات، بر همه روشن است كه هيچ حاجتى به رشد نيست، و همچنين است در امثال حدود و ديات، چون تشخيص و درك اين معنا كه زنا بد است و مرتكب آن محكوم به حدود مى‏باشد، و نيز زدن و كشتن مردم زشت و مرتكب آن محكوم به احكام ديات است احتياجى به رشد ندارد و هر انسانى قبل از رسيدن به حد رشد نيز نيروى اين تشخيص را دارد و دركش نسبت به اين معانى قبل از رسيدن به رشد و بعد از آن تفاوت نمى‏كند .

و جملة ” **فَادْفَعُوا إِلَيهِمْ أَمْوَلَهُمْ ...،“** كنايه است از اينكه مال يتيم را به دست خودش بدهيد كه هم معناى تحويل دادن را مي رساند و هم كنايه از اين است كه: زحمت و شر و مسؤوليت او را از سر خودت دفع كن، مالش را بده تا برود و از تو دور شود، پس اين تعبير در عين اينكه تعبيرى است پيش پا افتاده، كنايه‏اى لطيف هم در بر دارد.

**” و لا تاكلوها اسرافا و بدارا ان يكبروا ...،“** اسراف به معناى تعدى و تجاوز از حد اعتدال در عمل است و كلمه بدار به معناى مبادرت و شتافتن در انجام عمل مى‏باشد. و جمله **” و بدارا ان يكبروا،“** در معناى اين است كه فرموده باشد: زنهار! قبل از آنكه كبير شوند و حق خود را از حلق شما بيرون بكشند مالشان را بدهيد.

در آيه شريفه بين خوردن با اسراف و خوردن بعد از كبير شدن يتيم مقابله افتاده و اين مقابله مى‏فهماند كه بين آن دو فرق هست، اولى خوردن با اسراف تعدى به اموال ايتام است بدون اينكه حاجتى به خوردن آن باشد و بدون اينكه ولى يتيم خود را مستحق آن مال بداند، بلكه فقط از باب اجحاف و بى مبالاتى مال يتيم را مى‏خورد، ولى دومى برداشتن از مال يتيم قبل از بزرگ شدنش به اين معنا است كه ولى يتيم خود را مستحق اين خوردن بداند، و براى تصدى امور يتيم صاحب اجرت و حق العمل مى‏داند و مى‏خواهد اجرت زحمات خود را بردارد، چيزى كه هست اسلام به او مى‏گويد: حال كه يتيم به حد رشد رسيده، بگذار خود او در اداره اموالش زحمت بكشد، و حال كه او به حد رشد رسيده احتياجى به تو ندارد، و ممكن است خود او تو را از تصرف در اموالش جلوگيرى كند، پس قبل از آنكه او جلوى تو را بگيرد، خودت مال او را به او بده.

پس هر دو قسم تصرف ممنوع است، مگر آنكه ولى يتيم فقير باشد و چاره‏اى نداشته باشد جز اينكه براى سد جوعش كار و كسبى بكند و يا براى يتيم كار كند و از اجرت كارش حوائج ضروريش را برآورد و اين در حقيقت به مزد گرفتن در تجارت و يا اگر كار يتيم ساختمان كردن است به مزد گرفتن در بنائى و امثال آن بر مى‏گردد، و همان است كه خداى عز و جل در كتابش خاطر نشان نموده و فرمود: ” و من كان غنيا ...،“ يعنى هر ولى و سرپرستى كه خودش توانگر و بى‏نياز است و در زندگيش حاجتى به گرفتن مال يتيم ندارد فليستعفف يعنى طريق عفت را پيش گيرد و ملازم آن شود و از مال يتيم چيزى را نگيرد، ”**ومن كان فقيرا فلياكل بالمعروف،“** و اگر فقير است به طور شايسته از مال يتيم بخورد.

## روش استرداد اموال يتيمان

و اما اينكه فرمود: **” فاذا دفعتم اليهم اموالهم فاشهدوا عليهم،“** متضمن يكى از مواد قانونى اسلام است، و آن اين است كه هنگام تحويل دادن مال يتيم به يتيم، بايد ولىّ او اين عمل را در حضور شاهد انجام دهد، تا هم كار خود را محكم كرده و هم از بروز اختلاف و غائله نزاع جلوگيرى نموده باشد، زيرا ممكن است فردا يتيم ادعا كند كه ولىّ من مال مرا به من نمى‏دهد با اينكه به حد نكاح و رشد رسيده‏ام.

خداى تعالى در ذيل كلامش جمله**:” و كفى بالله حسيبا،“** را آورد تا حكم را به منشا اصلى و اوليش ربط دهد، يعنى بفهماند كه هر حكمى از احكام الهى، يك منشاى از اسما و صفات او دارد، اگر در مورد ايتام اين احكام را تشريع كرده، براى اين است كه او **حسيب** است و احكام بندگانش را بدون حساب دقيق، صادر نمى‏كند، هر چه تشريع مى‏كند محكم و حساب شده است، و نيز به اين منظور است كه تربيت دينى و اسلامى را تكميل كند، چون اسلام تربيت مردم را از اساس توحيد شروع مى‏كند، و شاهد گرفتن در معاملات و دادوستدها هر چند كه غالبا خلاف و نزاع را بر طرف مى‏كند و ليكن سبب قوى محكم اين رفع اختلاف امرى معنوى است، و آن عبارت است از تقوا و ترس از خدائى كه در حسابكشى كافى است و بنا بر اين اگر ولىّ طفل يتيم و گواهان و خود طفل اين معنا را نصب العين خود داشته باشند، آنوقت رفع اختلاف صد در صد حتمى است و نزاعى بوجود نخواهد آمد.

## مسئله ولایت بر یتیم

حال كه اين نكات را توجه كردى، اينك بار ديگر به دقت در دو آيه شريفه نظر كن، ببين با چه بيانى بديع و بى نظير همه مسائل ولايت را بيان كرده است، و ما مطالب آن را در سه قسمت خلاصه مى‏كنيم:

**اول** اينكه: مهمات و رؤوس مسائل مربوط به سرپرستى اموال ايتام و هر محجور عليه ديگر را بيان كرده و فرموده است كه چگونه بايد آن اموال را تحويل گرفت و حفظ كرد و در رشته‏اى از كسب و تجارت به كارش برد، تا منفعت و سود بدهد، و چگونه در آن تصرف نموده و چگونه به طفل تحويل داد، و نيز در چه زمانى تحويل گرفت، و در چه زمانى تحويل داد، و علاوه بر اين با بيان مصلحت عمومى اين مساله، مبناى آن را تحكيم نموده و آن مصلحت عمومى اين است كه مال - در همه دنيا - براى بحركت در آوردن چرخ زندگى بشر است، نه براى انباشتن و يا بر ديگران برترى كردن و امثال آن .

**دوم**: يك اصل اخلاقى را در ضمن بياناتش گنجاند كه اگر بشر آنرا رعايت كند بر طبق شرايعى كه ذكر شده تربيت مى‏شود و آن جمله زير است كه مى‏فرمايد:” و قولوا لهم قولا معروفا،“ حال كه شما سرپرست و ما فوق طفل يتيم و يا ديوانه شده‏ايد، بر او تفوق و درشتى نكنيد، بلكه رفتارتان با او سرشار از مهر و محبت و ادب و رفتارى پسنديده باشد.

**سوم** اينكه: توحيد را زير بناى همه آن احكام قرار داده، توحيدى كه به تنهائى در تمامى احكام عملى و اخلاقى قرآن حاكم است، و به فرض اينكه احكام عملى و دستورات اخلاقى از حيث تاثير ضعيف شود، تاثير آن همچنان و در همه موارد باقى است، و اين معنا را در جمله:**” و كفى بالله حسيبا،“** بيان فرموده است.

### فصل 3

### عدالت در امر یتیمان

## قیام به عدالت در امر یتیمان

* « ... وَ أَن تَقُومُوا لِلْيَتَمَى بِالْقِسطِ وَ مَا تَفْعَلُوا مِنْ خَيرٍ فَإِنَّ اللَّهَ كانَ بِهِ عَلِيماً،
* ... و در اينجا نيز بطور عموم در باره اطفال پدر مرده حكم مى‏كند به اينكه رعايت عدالت را در باره آنان بكنيد و بدانيد كه هر عمل خيرى انجام دهيد خدا بدان دانا است!»

خداى تعالى براى شما بيان مى‏كند كه در امر ايتام قيام به عدالت كنيد. اين جمله در حقيقت به منزله اعراض كردن از يك حكم خاص و توجه نمودن به حكمى عمومى است، حكمى كه شمولش از آن حكم خاص بيشتر است، قبلا سخن از حكم خاص به ايتام زنان داشت و در اين جمله، حكم را متوجه عموم ايتام نموده، اول در خصوص مال آن ايتام سخن مى‏گفت، حالا در باره مال و غير مال آنان سخن مى‏گويد .

**« و ما تفعلوا من خير فان الله كان به عليما،»** در اين جمله به مردان جاهليت تذكر مى‏دهد به اينكه آنچه خداى عز و جل درباره زنان و در خصوص يتيمان بر آنان واجب كرده خيرشان در آن احكام است و اينكه خداى تعالى به آن دانا است، اين تذكر را مى‏دهد تا تشويق آنان به عمل به آن احكام باشد، چون وقتى بدانند كه خدا به اعمال آنان دانا است، هم تشويق مى‏شوند و هم از مخالفت او بر حذر مى‏گردند، چون مخالفتشان را نيز مى‏بيند و به آن آگاه است.

( مستند: آیه 127 تا 130 سوره نساء الميزان ج : 5 ص : 156 )

## روایت وارده درباره میراث یتیمان

در تفسير عياشى از يونس بن يعقوب روايت آورده كه گفت: من از امام صادق عليه‏السلام‏ در مورد آيه**:” و لا تؤتوا السفهاء اموالكم،“** پرسيدم كه منظور از سفها چه كسانى هستند؟ فرمود: كسى كه به او وثوق و اعتماد نداريد .

و در همان كتاب از ابراهيم بن عبد الحميد روايت كرده كه گفت: من از امام صادق عليه‏السلام‏ از معناى آيه**:” و لا تؤتوا السفهاء اموالكم،“** سؤال نمودم فرمود: هر كسى كه شراب بنوشد او نيز سفيه است.

و در همان كتاب از على بن ابى حمزه از امام صادق عليه‏السلام‏ روايت آورده كه گفت: از آنجناب از آيه**:” و لا تؤتوا السفهاء اموالكم،“** پرسيدم، فرمود: منظور از سفيهان ايتامند، اموال آنان را در اختيارشان نگذاريد تا وقتى كه رشد را از آنان ببينيد، عرض داشتم: پس چرا اموال ايتام را اموال خود ما خوانده و فرموده اموالتان را به سفيهان ندهيد فرمود: خطاب به كسانى است كه وارث ايتام باشند.

و در تفسير قمى از امام باقر عليه‏السلام روايت كرده كه در ذيل آيه مورد بحث فرموده: وقتى مردى تشخيص دهد كه همسرش و يا فرزندش سفيه و فساد انگيز است، نبايد هيچيك از آنها را بر مال خودش مسلط كند، چون خداى تعالى مال را وسيله قوام زندگى او قرار داده، سپس فرمود: منظور از قوام زندگى، معاش است... تا آخر حديث.

مؤلف: روايات در اين باب بسيار زياد است و اين روايات مؤيد مطلب گذشته ما است كه گفتيم سفاهت معنائى وسيع دارد و داراى مراتبى است مانند سفاهتى كه باعث حجر و ممنوعيت از تصرف مى‏شود، و نيز سفاهت كودك قبل از رسيدن به حد رشد، و مرتبه ديگرش سفاهت زنى است كه هوسران است، مرحله ديگرش سفاهت شارب الخمر، و مرتبه ديگرش مطلق كسانى است كه مورد اعتماد نباشند، و بحسب اختلاف اين مراحل و مصاديق معناى دادن مال به آنها و نيز معناى اضافه مال به ضمير خطاب در اموالكم فرق مى‏كند، كه تطبيق و اعتبار آن با خود خواننده محترم است.

و اينكه در روايت ابى حمزه فرمود: خطاب به كسانى است كه وارث يتيم باشند اشاره است به همان حقيقتى كه قبلا ما به آن اشاره كرديم، كه اولا تمام اموال موجود در عالم هستى از آن جامعه بشرى است و در مرحله دوم ملك اشخاص مى‏شود و به مصالح خصوصى تعلق مى‏گيرد، و اصولا اشتراك جامعه در مال، باعث شده است كه از اين به آن منتقل گردد .

و در كتاب فقيه از امام صادق عليه‏السلام‏ روايت كرده كه فرمود: وقتى يتم يتيم تمام مى‏شود، و از يتيمى در مى‏آيد كه به حد احتلام برسد تعبير به اشده نيز به همين معنا است، و اگر محتلم بشود ولى رشدى از او ديده نشود، و همچنان سفيه و ضعيف باشد، ولىّ او بايد مال او را نگهدارى كند .

و در همان كتاب از آنجناب روايت آورده كه در ذيل آيه شريفه**:” و ابتلوا اليتامى ...،“** فرمود: ايناس رشد به معناى اين است كه بتواند مال خود را حفظ كند.

و در كتاب تهذيب از آن جناب روايت آورده كه در ذيل آيه**:” و من كان فقيرا فلياكل بالمعروف،“** فرمود: اين كسى است كه به خاطر فقر نمى‏تواند هر چيزى بخرد، و ناگزير است جلوى خواسته‏هاى خود را بگيرد، پس او مى‏تواند بطور شايسته و خداپسندانه از مال يتيم بخورد، و اين وقتى است كه ارتزاقش از مال يتيم و سرپرستيش نسبت به اموال او، به صلاح و به نفع يتيم باشد، بنا بر اين اگر مال يتيم اندك است نبايد از آن چيزى بخورد.

و در الدر المنثور است كه احمد و ابو داود و نسائى و ابن ماجه و ابن ابى حاتم و نحاس در كتاب ناسخ خود، از ابن عمر روايت كرده‏اند كه گفت: مردى از رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم‏ پرسيد: من از خودم مالى ندارم، و سرپرستى يتيمى را به عهده دارم، آيا مى‏توانم از مال آن يتيم ارتزاق كنم؟ فرمود: از مال يتيمت بخور ولى اسراف و ريخت و پاش مكن، و با مال يتيم ثروت نيندوز، و مال او را سپر بلا و وسيله حفظ مال خودت مكن .

مؤلف: در اين معانى روايات بسيار زيادى رسيده، هم از طرق ائمه اهل بيت عليهم‏السلام‏ و هم از ديگران، و البته در اين باره مباحث فقهى و اخبارى ناظر به آن مباحث هست، كه اگر كسى بخواهد از آن اطلاع يابد، بايد به جوامع حديث و كتب فقهى مراجعه كند.

( مستند: آيه 2 تا 6 سوره نساء الميزان ج : 4 ص : 238 )

# مکافات ظلم بر یتیمان- مکافات دنیوی

* « وَ لْيَخْش الَّذِينَ لَوْ تَرَكُوا مِنْ خَلْفِهِمْ ذُرِّيَّةً ضِعَفاً خَافُوا عَلَيْهِمْ فَلْيَتَّقُوا اللَّهَ وَ لْيَقُولُوا قَوْلاً سدِيداً،
* و بايد بندگان از مكافات عمل خود بترسند و با يتيمان مردم نيك رفتار باشند كسانى كه مى‏ترسند كودكان ناتوان از آنها باقى ماند و زيردست مردم شوند پس بايد از خدا بترسند و سخن به اصلاح و درستى گويند!»

مضمون این آیه در حقيقت در سياق تهديدى است بر متجاوزين به ارث اطفال پدر مرده، و با در نظر داشتن اين معنا جمله**:« و ليقولوا قولا سديدا ...،»** كنايه است از اتخاذ روش صحيح عملى در مورد ايتام و ترك طريقه ناصحيح، سخن ساده‏تر اينكه: منظور از قول، روش عملى است نه سخن، مى‏فرمايد: بايد اين طريقه را (يعنى طريقه محروم كردن ايتام و خوردن اموال و پايمال كردن حقوق آنان را، ) ترك كنند.

ظاهر آیه اين است كه مى‏خواهد رحمت و رأفت بر اطفال صغار و ناتوان و بى سرپرست را تمثيل كند، اطفال بى كسى كه تحت تكفل كسى نيستند و كسى را ندارند كه امورشان را اداره نموده و منافعشان را جلب و ضررهايشان را رفع كند و ذلت و بيچارگى را از آنان دور سازد.

و اين را هم بايد دانست كه تخويف و تهديد مستفاد از آيه مورد بحث مخصوص به كسانى نيست كه در حال حاضر خودشان نيز ذريه ضعاف و ناتوان دارند، چون فرموده**:« لو تركوا - اگر به جاى بگذارند،»** پس اين جمله تمثيلى است كه به منظور بيان حال آورده شده و مراد از آن، كسانى هستند كه وضعى چنين و چنان دارند، يعنى در دلهايشان رحمت انسانيت وجود دارد و نسبت به ذريه‏هاى ناتوان و پدر مرده، رأفت و شفقت دارند و اينگونه افراد همان ناس هستند( و آنها كه چنين نيستند انسان نيستند،) مخصوصا مسلمانان كه مؤدب به ادب خدا و متخلق به اخلاق اويند، در نتيجه مى‏توان گفت كه معنا چنين مى‏شود:

**- مردم اگر انسانيت داشته باشند - بايد دلواپس باشند و از خدا در امر ايتام پروا كنند، چرا كه يتيمهاى مردم نيز مانند يتيمان خود او، ذريه‏اى ضعيف و شايسته ترحمند، پس بايد نگران حال آنان بود و به وضع آنان اعتنا ورزيد تا مورد ظلم قرار نگيرند و به حقوقشان تجاوز نشود.** پس زمينه گفتار آيه زمينه اين معنا است كه هر كس نگران ذلت است و از خوارى مى‏ترسد، بايد براى جلوگيرى از آن برخيزد، و همه انسانها اين نگرانى را دارند.

در آيه شريفه، مردم مامور به ترحم و رافت و امثال آن نشده‏اند، بلكه مامور به خشيت و تقوا گرديده‏اند و اين نيست مگر براى اينكه تهديدشان كند به اينكه: **آنچه بر سر ايتام مردم مى‏آوريد و مالشان را مى‏خوريد و حقوقشان را پايمال مى‏كنيد، بعد از مردنتان بر سر ايتام خودتان خواهد آمد** و مى‏خواهد به آنان گوشزد كند كه هر گونه مصائبى را كه براى آنان فراهم آوردند به ايتام خودشان بر مى‏گردد.

## مکفات اخروی خوردن مال یتیم

* « إِنَّ الَّذِينَ يَأْكلُونَ أَمْوَلَ الْيَتَمَى ظلْماً إِنَّمَا يَأْكلُونَ فى بُطونِهِمْ نَاراً وَ سيَصلَوْنَ سعِيراً،
* آنان كه مال يتيمان را به ستمگرى مى‏خورند در حقيقت آنها در شكم خود آتش جهنم فرو مى‏برند و به زودى به دوزخ در آتش فروزان خواهند افتاد! »

مضمون اين آيه شريفه مثل مضمون آيه قبليش مربوط است به آيه: «للرجال نصيب...،» و در واقع تهديد و باز دارى مردم است از خوردن مال ايتام در ارث، و پايمال كردن حقوق آنان، و اين آيه از آياتى است كه دلالت مى‏كند بر تجسم اعمال در قیامت. از آيه مورد بحث به دست مى‏آيد كه مال خورده شده يتيم در اين دنيا، در آخرت به صورت خوردن آتش مجسم مى‏شود.

## چگونگی برگشت ظلم به اولاد ظالم

كسى كه بر يتيمى ظلم كند يعنى مالش را از دستش بگيرد بزودى همان ظلم به ايتام خودش و يا اعقابش بر مى‏گردد، و اين خود يكى از حقايق عجيب قرآنى است، و يكى از فروعات و مصاديق حقيقت ديگرى است كه از آيات كريمه قرآن استفاده مى‏شود، و آن اين است كه بين اعمال نيك و بد انسان و بين حوادث خارجيه ارتباط هست.

در قرآن كريم آياتى است كه با اطلاقش بر اين معنا دلالت دارد، نظير آيات زير:

* « من عمل صالحا فلنفسه، و من اساء فعليها،»
* « فمن يعمل مثقال ذرة خيرا يره و من يعمل مثقال ذرة شرا يره،»
* « انه من يتق و يصبر فان الله لا يضيع اجر المحسنين،»
* « ... له فى الدنيا خزی...،»
* « و ما اصابكم من مصيبة فبما كسبت ايديكم،»

و آياتى ديگر از اين قبيل كه دلالت دارد بر اينكه اعمال( چه خيرش و چه شرش،) نوعى عكس العمل دارد و به نحوى در همين دنيا به صاحب عمل بر مى‏گردد.

آنچه از اين آيات به ذهن ما تبادر مى‏كند - البته ذهن ما كه مانوس به افكارى است كه در جامعه ما داير و تجربه شده است - اين است كه اين انعكاس تنها از عمل آدمى، به خود او باز مى‏گردد و هر كسى تنها ميوه تلخ يا شيرين عمل خود را مى‏چشد، ولى آيات ديگرى در اين ميان هست كه دلالت دارد بر اينكه مساله انعكاس وسيع‏تر از اين است و گاه مى‏شود كه آثار عمل خير يك فرد به اولاد و اعقاب او نيز برسد و همچنين آثار سوء عملش دامن آنان را بگيرد، نظير آيه:

* « و اما الجدار فكان لغلامين يتيمين فى المدينة، و كان تحته كنز لهما و كان ابوهما صالحا، فاراد ربك ان يبلغا اشدهما و يستخرجا كنزهما، رحمة من ربك!»

كه از ظاهر آن بر مى‏آيد صالح بودن پدر آن دو يتيم در اراده خداى تعالى به اينكه به آن دو رحمت فرستد، دخالت داشته است.

آيه‏اى ديگر كه دلالت دارد بر اينكه اثر عمل زشت انسان به فرزندانش مى‏رسد آيه مورد بحث است كه مى‏فرمايد:

* **« و ليخش الذين لو تركوا من خلفهم ذرية ضعافا خافوا عليهم»**

كه بيانش گذشت .

و اما اگر در كلام خداى تعالى تدبر كنيم به اين حقيقت پى مى‏بريم كه سبب حقيقی اين تاثير درخواست عملى انسان از يك سو و اجابت خداى تعالى از سوى ديگر است. در جلد دوم عربى المیزان در تفسير آيه: **« و اذا سئلك عبادى عنى،»** كه پيرامون مساله دعا بحث مى‏كرديم گفتيم: كلام خداى تعالى بر اين معنا دلالت دارد كه آنچه از حوادث كه از ناحيه خداى تعالى با آدمى روبرو مى‏شود، به خاطر درخواستى است كه آدمى از پروردگار خود كرده، و خلاصه كلام اينكه درخواست، تنها زبانى نيست، بلكه اعمالى كه در پيش آمدن آن حادثه اثر دارد و جنبه مقدميت براى آن دارد نيز سؤالى است از ناحيه انسان به درگاه خدا، همچنانكه در جاى ديگر قرآن كريم آمده:

* « يسئله من فى السموات و الارض كل يوم هو فى شان،»
* « و آتيكم من كل ما سالتموه و ان تعدوا نعمت الله لا تحصوها،»

از سوى ديگر هر عملى را كه انسان به نفع خود انجام مى‏دهد و يا بر ديگران واقع مى‏كند(حال آن عمل خير باشد يا شر،) اگر وقوع آن عمل بر ديگران را كه آنان نيز انسانهائى مثل خود اويند بپسندد آن عمل را در حقيقت براى خود پسنديده است و ممكن نيست عملى را كه براى خود نمى‏پسندد و مورد درخواستش نيست نسبت به ديگران انجام دهد، پس در حقيقت در همه اعمالى كه انسانها انجام مى‏دهند انسانيت مطرح است، اين جا است كه براى انسان روشن مى‏شود كه اگر به كسى احسان كند، اين احسان را از خدا براى خود مسئلت نموده، مسئلت و دعائى كه حتما مستجاب هم هست و ممكن نيست رد شود، و همچنين اگر به كسى بدى و ستم كند باز همين بدى را براى خود خواسته و پسنديده و نيز اگر عمل خير يا شرى را براى اولاد و ايتام مردم بپسندد، براى اولاد خود خواسته و پسنديده است. بدين جهت است كه خداى تعالى فرمود:

* **« و لكل وجهة هو موليها، فاستبقوا الخيرات،»**

چون معناى اين آيه اين است كه به سوى خيرات سبقت بگيريد تا وجهه و هدف شما خير شود.

و باز از سوى ديگر شركت چندين نفر در خون ، كه خون همه آنها از يك پدر و از يك رحم منشعب شده باشد، عمود نسبت را كه از آنان به نام عترت تعبير مى‏كنيم شى‏ء واحدى مى‏كند، به طورى كه هر حالتى بر يك طرف از اطراف اين واحد عارض شود و هر حادثه‏اى براى آن طرف پيش بيايد، در حقيقت بر متن آن واحد وارد آمده، و متن آن در حساب همه اطراف آن است.

پس با اين بيان روشن گرديد كه انسان هر گونه برخورد و معامله‏اى كه با ديگران و يا فرزندان آنان كند، هيچ راه گريزى از انعكاس آن عمل، به خودش و يا اطفال خودش ندارد، مگر آنكه خداوند چنين بخواهد و از اين انعكاس جلوگيرى كند، و اين استثنائى كه كرديم براى آن بود كه در عالم هستى علل و عوامل بى‏شمارى وجود دارد كه انسان نمى‏تواند به تمامى آنها احاطه پيدا كند، لذا ممكن و محتمل است كه عوامل ديگرى از انعكاس عمل جلوگيرى كرده باشد كه ما اطلاعى از آن نداشته باشيم، همچنانكه از آيه زير بطور سربسته به وجود چنان عواملى پى مى‏بريم:

* « و ما اصابكم من مصيبة فبما كسبت ايديكم و يعفوا عن كثير!»

## روایات وارده درباره ظلم به ایتام

در تفسير عياشى از امام صادق و از ابى الحسن عليهما السلام روايت آمده كه فرموده‏اند: خداى تعالى در باره خوردن مال يتيم به دو عقوبت تهديد كرده، كه يكى از آن دو عقوبت آخرت است يعنى همان آتش و اما دومى عقوبت دنيا است كه آيه**:«و ليخش الذين لو تركوا من خلفهم ذرية ضعافا خافوا عليهم فليتقوا الله و ليقولوا قولا سديدا،»** بيانگر آن است و منظور از اين آيه اين است كه بايد بترسند از اينكه بچه‏هايشان يتيم شوند و دچار همين سرنوشت گردند سرنوشتى كه يتيمهاى مردم بدان دچار شدند، يعنى پدر را از دست دادند و لاشخورانى چون اينان اموالشان را خوردند.

مؤلف: نظير اين روايت را مرحوم كلينى در كتاب كافى از امام صادق عليه‏السلام و مرحوم صدوق در كتاب معانى الاخبار از امام باقرعليه‏السلام‏ آورده‏اند و در همان كتاب از عبد الاعلى از مولى آل سام روايت كرده كه گفت: امام صادق ابتداء و بدون اينكه كسى پرسيده باشد فرمود: هر كس ظلم كند خداى تعالى بر او مسلط مى‏كند كسى را كه به او و يا به اولاد و يا به نوه‏هاى او ظلم كند، راوى مى‏گويد: چون اين را بشنيدم در دلم گذشت كه به چه حساب او ظلم كرده و اثر سوء ظلم او، يقه فرزندان و فرزند زادگان او را بگيرد؟ امام عليه‏السلام‏ به علم امامتش و قبل از اينكه من آنچه از دلم گذشته بود به زبان آورم فرمود: اين يك حقيقت قرآنى است، خداى تعالى مى‏فرمايد**:« و ليخش الذين لو تركوا من خلفهم ذرية ضعافا خافوا عليهم فليتقوا الله و ليقولوا قولا سديدا .»**

و در تفسير الدر المنثور است كه عبد بن حميد از قتاده روايت كرده كه گفت: براى ما نقل كردند كه رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم‏ فرموده: از خدا بترسيد و رعايت حال دو طايفه ناتوان را بكنيد، يكى يتيم و دوم زن، كه خداى تعالى از يك سو او را يتيم كرده و از سوى ديگر سفارشش را به سايرين نموده، از يك سو او را با گرفتن پدر از وى مورد آزمايش قرار داده، و از سوى ديگر شما را بوسيله او در بوته امتحان نهاده( تا معلوم شود او از كوره آتش يتيمى چگونه بيرون مى‏آيد و شما از كوره آتش يتيم‏نوازى چگونه در مى‏آييد؟ مترجم.)

مؤلف: اخبار در خوردن مال يتيم و اينكه اين عمل گناهى است كبيره و مهلك، هم از طرق شيعه و هم از طرق اهل سنت بسيار زياد وارد شده است.

( مستند: آیه 7 سوره نساء الميزان ج : 4 ص : 312 )

# تساوی حقوق و حکم اخوت ایتام با سرپرستان خود

وَ يَسئَلُونَك عَنِ الْيَتَمَى قُلْ إِصلاحٌ لَّهُمْ خَيرٌ وَ إِن تخَالِطوهُمْ فَإِخْوَنُكُمْ وَ اللَّهُ يَعْلَمُ الْمُفْسِدَ مِنَ الْمُصلِح وَ لَوْ شاءَ اللَّهُ لأَعْنَتَكُمْ إِنَّ اللَّهَ عَزِيزٌ حَكِيم،

* و از تو مساله ايتام را مى‏پرسند بگو اصلاح امور آنان بهتر است از رها كردن آنان از ترس اينكه مبادا از مال آنان بطرف شما آيد و اگر با آنان اختلاف كنيد برادران شمايند و خدا مفسد شما را از مصلحتان مى‏شناسد و اگر خدا مى‏خواست شما را به مشقت مى‏انداخت.“

اين آيه شريفه اشعار بلكه دلالت دارد بر نوعى تخفيف و تسهيل، چون اول اجازه خلط و آميزش با ايتام را مى‏دهد، بعدا مى‏فرمايد و اگر خدا خواست كمكتان مى‏كند، و از اين تعبير معلوم مى‏شود كه مسلمانان قبلا تشديدى از خدا نسبت به امر ايتام شنيده بودند، كه مايه تشويش و اضطراب دلهاشان مى‏شده، و همين اضطراب وادارشان كرده كه از امر ايتام سؤال كنند، و واقع هم همينطور بوده، چون آياتى شديد اللحن در امر ايتام نازل شده بود، مانند آيه:

* « ان الذين ياكلون اموال اليتامى ظلما، انما ياكلون فى بطونهم نارا، و سيصلون سعيرا،»
* « و آتوا اليتامى اموالهم، و لا تتبدلوا الخبيث بالطيب، و لا تاكلوا اموالهم الى اموالكم، انه كان حوبا كبيرا. »

كه در اولى خوردن مال يتيم را خوردن آتش، و در دومى خوردن خبيث و جرمى كبير خوانده است.

پس از ظاهر امر چنين بر مى‏آيد كه آيه مورد بحث بعد از آيات سوره نساء نازل شده، و با اين معنا آن رواياتى كه در شان نزول آيه وارد شده و به زودى از نظر خواننده مى‏گذرد، تاييد مى‏شود و در جمله:**” قل اصلاح لهم خير...،“** از آنجا كه كلمه اصلاح نكره آمده، دلالت دارد بر اينكه آنچه مرضى خداست نوع خاصى از اصلاح است، نه هر اصلاحى، هر چند كه اصلاح ظاهرى باشد، پس بايد گفت نكره آمدن اصلاح براى افاده تنوع است و در نتيجه مراد از صلاح اصلاح حقيقى است، نه صورى و جمله ذيل آيه هم كه مى‏فرمايد**:**

**”و الله يعلم المفسد من المصلح ...،“** به اين نكته اشعار دارد .

**” و ان تخالطوهم فاخوانكم!“** اين جمله به مساواتى اشاره مى‏كند كه خداى تعالى در ميان تمامى مؤمنين برقرار كرده مى‏خواهد، تمامى صفات و تعيناتى كه باعث امتياز يك طبقه از طبقه ديگر است، و ريشه بروز همه انواع فساد در ميان مردم مى‏شود مثلا اين آن ديگرى را برده خود مى‏كند، و آن اين ديگرى را به استضعاف مى‏كشد، و ذليل خود نموده به او بزرگى مى‏فروشد، و نيز باعث انواع ظلم‏ها و تجاوزات مى‏شود لغو شده اعلام كند، آرى با اين اعلام برادرى است كه موازنه و هم سنگى ميان دو طبقه مردم ميان يتيم ضعيف و ولى قوى، ميان توانگر ميليونر و فقير خاكسترنشين، و همچنين ميان هر ناقص و تامى بر قرار مى‏شود، همچنانكه در جاى ديگر هم فرمود**:” انما المؤمنون اخوة ! “**

پس معلوم مى‏شود آيه شريفه آن مخالطه با يتيم را تجويز مى‏كند كه مخالطه برادرانه باشد، مخالطه دو برادر كه در حقوق اجتماعى بين مردم برابرند آنچه از مالش برداشته مى‏شود، مانند و برابر همان مالى است كه به او مى‏دهند پس آيه مورد بحث مقابل آيه**:” و آتوا اليتامى اموالهم، و لا تتبدلوا الخبيث بالطيب، و لا تاكلوا اموالهم الى اموالكم انه كان حوبا كبيرا،“** قرار دارد، و اين محاذات يكى از شواهدى است بر اينكه در آيه مورد بحث نوعى تخفيف و تسهيل داده شده، همچنانكه ذيل آيه نيز بر آن دلالت كرد و نيز جمله:” **و الله يعلم المفسد من المصلح“** هم تا حدى بر آن دلالت داشت .

پس معناى آيه چنين است كه آميزش با ايتام اگر ضرورى شد جايز است و اين همان تخفيف نامبرده است، ولى بايد نظير مخالطت دو برادر باشد يعنى با تساوى حقوق باشد، آن وقت است كه ديگر جاى ترس و دلواپسى نيست، چون اين عمل اگر به فرض، اصلاح باشد، آنهم اصلاح حقيقى نه صورى، عمل خيرى است، و حقيقت امر هم بر خدا پوشيده نيست، تا بترسيد مبادا صرفا به خاطر اينكه مخالطت كرده‏ايد از شما مؤاخذه كند، نه خداى سبحان مفسد را از مصلح تميز مى‏دهد.

## روایات مربوط به حکم رفتار برادرانه با ایتام

در تفسير قمى در ذيل آيه**:” و يسئلونك عن اليتامى،“** از امام صادق عليه‏السلام‏ روايت كرده كه فرمود بعد از آنكه آيه**:” ان الذين ياكلون اموال اليتامى ظلما، انما ياكلون فى بطونهم نارا، و سيصلون سعيرا، “** نازل شد، هر كس يتيمى در خانه داشت از خانه بيرون كرد، و از رسولخدا صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم‏ پرسيدند جز اين چه مى‏توانستيم بكنيم؟ در پاسخ، اين آيه نازل شد:” **يسئلونك عن اليتامى قل اصلاح لهم خير، و ان تخالطوهم فاخوانكم فى الدين، و الله يعلم المفسد من المصلح.“**

و در الدر المنثور از ابن عباس روايت كرده كه گفت: وقتى خداى تعالى آيه: **” و لا تقربوا مال اليتيم الا بالتى هى احسن،“ و آيه:” ان الذين ياكلون اموال اليتامى ...،“** نازل شد، كسانى كه يتيمى در خانه خود داشتند طعام و شراب خود را از طعام و شراب يتيم جدا نموده، سهم او را بيشتر از سهم خود مى‏دادند، و اگر يتيم نمى‏توانست همه آن طعام و نوشيدنى را مصرف كند، و زياد مى‏آمد، زياديش را هم مصرف نمى‏كردند تا فاسدشود، و اين براى آنان دشوار بود، لا جرم جريان را به عرض رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم‏ رساندند خداى تعالى اين آيه را نازل كرد: **” يسئلونك عن اليتامى، قل اصلاح لهم خير، و ان تخالطوهم فاخوانكم،“** از آن پس سفره خود و ايتام را يكى كردند با آنها خوردند و نوشيدند.

بخش دوازدهم

**مبانی قوانین ارث**

**در قرآن**

فصل 1

تعیین وراث

# مقدمه اجرای قانون ارث

* « لِّلرِّجَالِ نَصِيبٌ مِّمَّا تَرَك الْوَلِدَانِ وَ الأَقْرَبُونَ وَ لِلنِّساءِ نَصِيبٌ مِّمَّا تَرَك الْوَلِدَانِ وَ الأَقْرَبُونَ مِمَّا قَلَّ مِنْهُ أَوْ كَثرَ نَصِيباً مَّفْرُوضاً،
* براى فرزندان ذكور سهمى از ما ترك ابوين و خويشان است و براى فرزندان اناث نيز سهمى از تركه، چه مال اندك باشد و چه بسيار نصيب هر كسى از آن تركه( در كتاب حق،) معين گرديده است.»

در اين آيه شريفه حكمى كلى و سنتى جديد تشريع شده كه در اذهان مكلفين غير مانوس و نا آشنا است چرا كه مساله وراثت، آنگونه كه در اسلام تشريع شده، هيچ نظيرى نداشته است بلكه عادات و رسوم بر اين جارى بود كه عده‏اى از وراث، محروم از ارث باشند و اين مرام آنقدر رايج بود كه گوئى يك طبيعت ثانوى براى مردم به وجود آمده است، بطورى كه اگر خلاف آن را مى‏شنيدند عواطفشان تحريك مى‏شد( البته عواطف كاذبى كه در اين مورد داشتند.)

و به همين جهت خداى تعالى قبل از تشريع حكم وراثت، براى اينكه عواطف كاذب آنان جريحه‏دار نشود و زمينه پذيرش قانون ارث اسلامى در آنان به وجود آيد نخست حب فى الله و ايثار دينى را در بين مؤمنين تحكيم نموده و بين آنان عقد اخوت و برادرى برقرار كرد و سپس توارث بين دو برادر را تشريع نمود، و سرانجام بدين وسيله رسمى را كه قبلا در ارث بردن وجود داشت نسخ كرد و مؤمنين را از تعصب ريشه‏دار و قديمى نسبت به آن رسوم و عادات نجات داد.

آنگاه، بعد از آنكه استخوان‏بندى دين محكم شد و حكومت دين روى پاى خود ايستاد، توارث بين ارحام را تشريع كرد. اسلام قانون ارث را زمانى تشريع كرد كه عده‏اى كافى از مؤمنين آن تشريع را با بهترين وجه لبيك گفتند.

**مشخص شدن وارثان انسان**

و با اين مقدمه‏اى كه از نظرتان گذشت، واضح شد كه آيه شريفه، در مقام تصريح و برطرف كردن هر گونه شبهه و توهم است و خواسته است با جمله: **« للرجال نصيب مما ترك الوالدان و الاقربون،»** يك قانون و قاعده كلى تاسيس كند و بنا بر اين حكم اين آيه مطلق بوده و به حالى از احوال يا به وصفى از اوصاف و ... مقيد نيست، همچنانكه موضوع اين حكم نيز كه مردان باشند، عام است و به هيچ خصوصيت متصلى، تخصيص نخورده است، در نتيجه مردان آينده يعنى پسران صغير هم مانند مردان فعلى نصيب مى‏برند.

بعد از تاسيس آن قاعده مى‏فرمايد:**« و للنساء نصيب مما ترك الوالدان و الاقربون.»** اين جمله نيز مانند جمله قبلى تاسيس قاعده است و نيز مانند آن عام است و شائبه هيچ تخصيصى در آن نيست، در نتيجه شامل همه زنان مى‏شود، بدون هيچ تخصيصى و يا تقييدى. ( آوردن اين جمله مستقل بخاطر آن بود كه حق تصريح و فاش گوئى را ادا كرده باشدو جاى هيچ ترديدى باقى نگذارد. و باز به همين منظور عبارت**:« مما قل منه او كثر،»** را اضافه كرد، تا بيشتر توضيح داده باشد و بفهماند: به صرف اينكه ارث فلان مسلمان اندك است، نبايد باعث شود كه در تقسيم آن مسامحه كنند.

و در آخر فرمود: **« نصيبا مفروضا،»** که اين حال از نظر معنا تاكيدى بر روى تاكيد و زيادتى در تصريح و رفع ابهام است، ابهام از اينكه سهام ارث مشخص شده و قطعى است، نه اشتباهى در آن وجود دارد و نه ابهامی.

و به خاطر اين دو جهت: يعنى عموميت حكم آيه و نبودن ابهام در آن، به اين آيه استدلال كرده‏اند، بر اينكه حكم ارث عموميت دارد و حتى شامل تركه رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم‏ هم مى‏شود**( اين سخن در مقابل كسانى كه به استناد حديثى جعلى گفته‏اند: اموال رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم‏ بعد از رحلتش صدقه است. مترجم.)**

# ارث زن و شوهر

* « وَ لِكلّ‏ٍ جَعَلْنَا مَوَلىَ مِمَّا تَرَك الْوَلِدَانِ وَ الأَقْرَبُونَ وَ الَّذِينَ عَقَدَت أَيْمَنُكمْ فَئَاتُوهُمْ نَصِيبهُمْ إِنَّ اللَّهَ كانَ عَلى كلّ‏ِ شىْ‏ءٍ شهِيداً،
* و براى هر انسانى وارثانى قرار داديم، تا از آنچه پدران و مادران و خويشاوندان به جاى مى‏گذارند ارث ببرند، و اما افرادى كه - وارث و خويشاوند شما نيستند، ولى شما، با آنان دست پيمان ازدواج داده‏ايد، بايد بهره‏شان را بدهيد، كه خدا بر همه چيز گواه است!»

از آنجايى كه اين آيه شريفه با آيه قبلی یعنی**« و لا تتمنوا ما فضل الله به بعضكم على بعض ...،»** در يك سياق واقع شده، و چون در اين آيه سفارش شده كه سهم هر صاحب سهمى را بدهيد، و فرموده خداى تعالى براى هر انسانى مولاهايى نسبت به تركه وارث او قرار داده، نظير فرزندان و خويشاوندان خود، اين معنا را تاييد مى‏كند كه آيه مورد بحث به ضميمه آيه قبلى مى‏خواهند احكام و اوامرى كه در آيات ارث و وصيت گذشت خلاصه‏گيرى كند، چون در آن آيات جزئياتى از شرايع آمده بود، همچنان كه قبل از آن آيات نيز اجمالى از شرايع كه بعدا شرح داد آورده، فرموده بود**:« للرجال نصيب مما ترك الوالدان و الاقربون ...،»** كه اين آيه به منزله قاعده‏اى كلى در باب ارث است، و همه جزئيات احكام به آن برگشت مى‏كند.

و لازمه آن اين است كه افرادى كه از ميان وارث‏ها و مورث‏ها نامشان بطور اجمال آمده منطبق شوند با همانهايى كه در آيات ارث بطور تفصيل ذكر شده‏اند، در نتيجه مراد از موالى همه آنهايى هستند كه در آيات ارث، وارث شناخته شده‏اند، خواه اولاد، و خواه پدر و مادر، و چه برادران و خواهران، و چه غير ايشان باشند.

و مقصود از اصناف سه‏گانه‏اى كه در آيه شريفه آمده يعنى: **والدان** - **اقربون** - **و الذين عقدت ايمانكم**، همان اصنافى است كه در آيه ارث ذكر شده‏اند، يعنى 1 - فرزندان 2 - خويشاوندان 3 - زن و شوهر، قهرا طبقه سوم در آيه مورد بحث با زن و شوهر منطبق مى‏شود .

پس اينكه فرمود:( براى هر كس) معنايش اين است كه براى هر يك از شما چه مردتان و چه زنتان مواليى قرار داده‏ايم، يعنى اوليايى در ارث بردن معين كرده‏ايم، تا آنچه مال از شمال باقى مى‏ماند ارث ببرند.

و اگر از زن و شوهر تعبير كرد به « الذين عقدت ايمانكم - آنهايى كه دست شما را گره زده،» در حقيقت خواسته است به كنايه تعبير كرده باشد، چون در عرب رسم اين بود وقتى با يكديگر معامله و يا معاهده‏اى مى‏كردند، در آخر براى اين كه اعلام كنند معامله تمام شد به يكديگر دست مى‏دادند، پس گویا آن دستى كه دارد مصافحه مى‏كند اين معامله و يا معاهده را بريده و قطعى كرده، و يا بگو گره زده و جوش داده، در نتيجه مراد از جمله: **« الذين عقدت ايمانكم،»** اين است: كسانى كه شما به وسيله عقد سببيت ازدواج بين خود و ايشان را ايجاد كرده‏ايد.

« فاتوهم نصيبهم،» منظور از نصيب موالى، همان سهم‏الارثى است كه در آيات ارث بيان شده است. مضمون اين جمله، نتيجه جمله قبلى است، كه مى‏فرمود: **« و لكل جعلنا موالى ...،»** و در آخر حكم خود ( به اين كه بهره موالى را بدهيد،) را با جمله**:« ان الله كان على كل شى‏ء شهيدا،»** تعليل كرد .

## سهم خویشاوندان فقیر و یتیمان و مساکین

* « وَ إِذَا حَضرَ الْقِسمَةَ أُولُوا الْقُرْبى وَ الْيَتَمَى وَ الْمَسكينُ فَارْزُقُوهُم مِّنْهُ وَ قُولُوا لَهُمْ قَوْلاً مَّعْرُوفاً،
* و چون در تقسيم تركه ميت از خويشان ميت و يتيمان و فقيران اشخاصى حاضر آيند به چيزى از آن مال، آنها را روزى دهيد و با آنان سخن نيكو و دلپسند گوئيد !»

از ظاهر آيه چنين بر مى‏آيد كه مراد از حاضر بودن قسمت اين است كه خويشاوندان ميت كه به خاطر وجود طبقات جلوتر ارث نمى‏برند، اگر در حال تقسيم ارث حاضر باشند، ورثه بايد چيزى از ارث به آنان بدهند، نه اينكه بعضى پنداشته‏اند كه مراد حاضر بودن نزد صاحب مال در هنگام وصيتش و يا در هنگام مردنش باشد، چون عبارت آيه خيلى روشن است كه به معناى حاضر بودن در هنگام قسمت است.

و بنا بر اين منظور از اولوا القربى خويشاوندان فقير ميت خواهد بود، چون در آيه در رديف يتامى و مساكين ذكر شده‏اند و لحن جمله**:« فارزقوهم منه و قولوا لهم قولا معروفا،»** كه لحن تحريك عواطف و دعوت به رحم و ارفاق است، نيز شاهد بر اين معنا است، در نتيجه خطاب در آيه، متوجه اولياى ميت و كسانى است كه از او ارث مى‏برند.

مفسرين اختلاف كرده‏اند در اينكه ادا كردن رزق، در آيه مذكور واجب است يا مستحب؟ چون اين بحث مربوط به فقه است، متعرض آن نمى‏شويم، همچنانكه در اصل آيه مورد بحث اختلاف كرده‏اند در اينكه آيا محكم است و يا بوسيله آياتى كه طبقات ارث را مشخص مى‏كند نسخ گرديده است؟ **(زيرا به حكم آيات ارث، با بودن خويشاوند طبقه اول طبقه دوم ارث نمى‏برد و به حكم آيه مورد بحث به همه خويشاوندان در صورتى كه در حين تقسيم ارث وجود داشته باشند سهم داده مى‏شود. مترجم.)**

ليكن هيچ انگيزه و موجبى براى نسخ در كار نيست، زيرا تناقضى بين آن دو وجود ندارد. آيات ارث، فريضه و سهم هر يك از وارثان را معين مى‏كند و اين آيه دلالت دارد بر اينكه غير ورثه اجمالا رزقى مى‏برد، اما اين معنا را كه اين ارث بردن، بطور وجوب است يا مستحب، و آيا اندازه آن چه مقدار است و ... نمى‏رساند. پس هيچ دليلى وجود ندارد كه آيات ارث را ناسخ آن بدانيم، مخصوصا در صورتى كه دادن رزق به غير وارث مستحب باشد، همچنانكه آيه نامبرده، تا حدى خالى از ظهور در اين معنا نيست.

كلمه تركه به معناى مالى است كه بعد از مرگ يك انسان از او باقى مى‏ماند، و كلمه اقربون به معناى خويشاوندان است كه نسبت به انسان قريب و نزديك هستند و اگر در ميان اقربا و اولى القربى و اقربون و امثال آنها در اينجا كلمه اقربون را انتخاب كرد براى اين بود كه دلالت كند بر ملاك ارث و اينكه اگر وارث، ارث مى‏برد به خاطر نزديك بودن به ميت است، در نتيجه هر كس كه نزديك‏تر است، در بردن ارث مقدم‏تر است.

كلمه **فرض** به معناى قطع هر چيز محكم و جدا كردن بعضى از آن، از بعضى ديگر است و به همين جهت در معناى وجوب استعمال مى‏شود، براى اينكه انجام دادنش واجب و امتثال امرش قطعى و معين است و نه مردد در اينجا نيز سهم و نصيبى كه فرض شده ادايش معين و قطعى است.

# اولویت خویشاوندان نسبی در ارث

* « النَّبىُّ أَوْلى بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنفُسِهِمْ وَ أَزْوَجُهُ أُمَّهَتهُمْ وَ أُولُوا الأَرْحَامِ بَعْضهُمْ أَوْلى بِبَعْضٍ فى كتَبِ اللَّهِ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ وَ الْمُهَجِرِينَ إِلا أَن تَفْعَلُوا إِلى أَوْلِيَائكُم مَّعْرُوفاً كانَ ذَلِك فى الْكتَبِ مَسطوراً،
* پيغمبر اسلام از خود مؤمنين نسبت به آنان اختياردارتر است، و همسران وى مادران ايشانند، و ارحام بعضى مقدم بر بعضى ديگرند، تا كسى از ارحامش وارثى دارد، ارث او به مؤمنين و مهاجرين نمى‏رسد، مگر آنكه بخواهيد با وصيت مقدارى از ارث خود براى آنان، احسانى به آنان كرده باشيد، اين حكم در لوح محفوظ هم نوشته شده است!»

مراد از اولويت در اين جمله كه فرمود: صاحبان رحم بعضى اولى بر بعض ديگرند، اولويت در توارث( از يكديگر ارث بردن،) است، و منظور از كتاب خدا، يا لوح محفوظ است و يا قرآن، و يا سوره قرآن، و جمله**« من المؤمنين و المهاجرين،»** بيان مى‏كند آن كسانى را كه صاحبان رحم از آنان اولى به ارثند.

و مراد از مؤمنين، مؤمنين غير مهاجر است، و معناى آيه اين است كه صاحبان رحم بعضيشان اولى به بعض ديگر از مهاجرين، و سائر مؤمنين هستند كه به ملاك برادرى دينى از يكديگر ارث مى‏بردند، و اين اولويت در كتاب خدا است، و چه بسا احتمال داده شود كه جمله **« من المؤمنين و المهاجرين،»** بيان صاحبان رحم باشد، كه در اين صورت معنا چنين مى‏شود: صاحبان رحم از مهاجرين و غير مهاجرين بعضى اولى از بعضى ديگرند.

اين آيه ناسخ حكمى است كه در صدر اسلام اجراء مى‏شد و آن اين بود كه كسانى كه به خاطر حفظ دينشان از وطن و آنچه در وطن داشتند چشم مى‏پوشيدند، و يا صرفا به خاطر دين با يكديگر دوستى مى‏كردند، در بين خود از يكديگر ارث مى‏بردند، آيه مورد بحث اين حكم را نسخ كرد و فرمود: از اين به بعد تنها خويشاوندان از يكديگر ارث مى‏برند.

كلمه الاّ در جمله**« الا ان تفعلوا الى اولياءكم معروفا،»** استثناء منقطع است، و مراد از فعل معروف نسبت به اولياء، اين است كه چيزى از مال را براى آنان وصيت كنى، كه در شرع اسلام به ثلث مال و كمتر از آن تحديد شده است.

**« كان ذلك فى الكتاب مسطورا،»** يعنى حكم فعل معروف، و وصيت كردن به چيزى از مال، در لوح محفوظ يا در قرآن و يا در سوره نوشته شده است.

( مستند: آیه 6 سوره احزاب الميزان ج : 16 ص : 415)

# انحصار ولایت ارث در ارحام

# و نسخ ولایت ارث با عقد اخوت

* « وَ الَّذِينَ ءَامَنُوا مِن بَعْدُ وَ هَاجَرُوا وَ جَهَدُوا مَعَكُمْ فَأُولَئك مِنكمْ وَأُولُوا الأَرْحَامِ بَعْضهُمْ أَوْلى بِبَعْضٍ فى كِتَبِ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ بِكلّ‏ِ شىْ‏ءٍ عَلِيمُ‏،
* و كسانى كه بعدا ايمان آورده و مهاجرت نموده و با شما به جهاد پرداختند ايشان هم از شمايند و در كتاب خدا خويشاوندان در ارث بردن از يكديگر بعضى اولى و نزديكترند به بعضى ديگر كه خدا به هر چيز داناست.»

اين آیه راجع به ولايت ارث است كه خداوند آنرا در ميان ارحام و خويشاوندان تشريع مى‏كند، و آنرا منحصر در ارحام مى‏نمايد و اما بقيه اقسام ولايت منحصر در ارحام نيست.

اين آيه حكم سابق را كه عبارت بود از ارث بردن بسبب عقد برادرى نسخ مى‏كند، چون قبل از اين آيه پيغمبر صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم‏ در اوايل هجرت حكم ارث به مواخات را در ميان مسلمانان اجراء مى‏كرد و اين خود روشن است كه آيه شريفه ارث به قرابت را بطور مطلق اثبات مى‏كند چه اينكه وارث داراى سهم باشد و چه نباشد، چه اينكه عصبه باشد و يا نباشد.

در الدر المنثور است كه طيالسى، طبرانى، ابو الشيخ و ابن مردويه از ابن عباس روايت كرده‏اند كه گفت: رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم‏ ميان اصحابش عقد اخوت برقرار نمود، و بعضى از ايشان از بعضى ديگر ارث بردند، تا آنكه آيه**« و اولوا الارحام بعضهم اولى ببعض فى كتاب الله،»** نازل شد، و از آن ببعد اين نوع ارث بردن را ترك كردند، و تنها به ملاك نسب از يكديگر ارث مى‏بردند.

( مستند: آیه 75 سوره انفال الميزان ج : 9 ص : 191)

**فصل دوم**

**قوانین تقسیم ارث**

**شروع آیات ارث در قرآن**

از اين آيه قانون و احكام ارث آغاز مى‏شود، و آيات قبل جنبه مقدمه براى اين تشريع را داشت و قبل از بيان تفصيلى و تك تك مسائل آن، بيانى اجمالى و مجموعى آورد تا به منزله قاعده كلى بوده باشد و بفهماند كه بعد از ثبوت ولادت يك فرد از فردى ديگر و يا خويشاونديش با او، ديگر كسى بطور ثابت و دائم از ارث محروم نيست و ديگر مثل ايام جاهليت اطفال صغير ميت و زن او از ارث محروم نيست و علاوه بر اثبات اين قاعده مردم را تحذير هم كرد از اينكه يتيمان مردم را از ارث محروم كنند كه بى بهره كردن يتيم از ارث مستلزم آن است كه ساير ورثه، اموال آنان را به ظلم بخورند و در جاى ديگر اين نهى را تشديد كرده بود و با اين بيانات مساله رزق دادن يعنى دادن سهمى از اموال ميت به خويشاوندان و ايتام و مساكين را در صورتى كه هنگام تقسيم ارث حاضر باشند، بيان كرد و فرمود: به اينان هر چند وارث نيستند سهمى از مال بدهيد.

( مستند: آیه 7 سوره نساء الميزان ج : 4 ص : 312 )

# احکام تقسیم ارث

* « يُوصِيكمُ اللَّهُ فى أَوْلَدِكمْ لِلذَّكَرِ مِثْلُ حَظ الأُنثَيَينِ فَإِن كُنَّ نِساءً فَوْقَ اثْنَتَينِ فَلَهُنَّ ثُلُثَا مَا تَرَك وَ إِن كانَت وَحِدَةً فَلَهَا النِّصف وَ لأَبَوَيْهِ لِكلّ‏ِ وَحِدٍ مِّنهُمَا السدُس مِمَّا تَرَك إِن كانَ لَهُ وَلَدٌ فَإِن لَّمْ يَكُن لَّهُ وَلَدٌ وَ وَرِثَهُ أَبَوَاهُ فَلأُمِّهِ الثُّلُث فَإِن كانَ لَهُ إِخْوَةٌ فَلأُمِّهِ السدُس مِن بَعْدِ وَصِيَّةٍ يُوصى بهَا أَوْ دَيْنٍ ءَابَاؤُكُمْ وَ أَبْنَاؤُكُمْ لا تَدْرُونَ أَيُّهُمْ أَقْرَب لَكمْ نَفْعاً فَرِيضةً مِّنَ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ كانَ عَلِيماً حَكِيماً،
* وَ لَكمْ نِصف مَا تَرَك أَزْوَجُكمْ إِن لَّمْ يَكُن لَّهُنَّ وَلَدٌ فَإِن كانَ لَهُنَّ وَلَدٌ فَلَكمُ الرُّبُعُ مِمَّا تَرَكنَ مِن بَعْدِ وَصِيَّةٍ يُوصِينَ بِهَا أَوْ دَيْنٍ وَ لَهُنَّ الرُّبُعُ مِمَّا تَرَكْتُمْ إِن لَّمْ يَكن لَّكُمْ وَلَدٌ فَإِن كانَ لَكمْ وَلَدٌ فَلَهُنَّ الثُّمُنُ مِمَّا تَرَكتُم مِّن بَعْدِ وَصِيَّةٍ تُوصونَ بِهَا أَوْ دَيْنٍ وَ إِن كانَ رَجُلٌ يُورَث كلالَةً أَوِ امْرَأَةٌ وَ لَهُ أَخٌ أَوْ أُخْتٌ فَلِكلّ‏ِ وَحِدٍ مِّنْهُمَا السدُس فَإِن كانُوا أَكثَرَ مِن ذَلِك فَهُمْ شرَكاءُ فى الثُّلُثِ مِن بَعْدِ وَصِيَّةٍ يُوصى بهَا أَوْ دَيْنٍ غَيرَ مُضارٍّ وَصِيَّةً مِّنَ اللَّهِ وَ اللَّهُ عَلِيمٌ حَلِيمٌ‏،
* تِلْك حُدُودُ اللَّهِ وَ مَن يُطِع اللَّهَ وَ رَسولَهُ يُدْخِلْهُ جَنَّتٍ تَجْرِى مِن تَحْتِهَا الأَنْهَرُ خَلِدِينَ فِيهَا وَ ذَلِك الْفَوْزُ الْعَظِيمُ‏،
* وَ مَن يَعْصِ اللَّهَ وَ رَسولَهُ وَ يَتَعَدَّ حُدُودَهُ يُدْخِلْهُ نَاراً خَلِداً فِيهَا وَ لَهُ عَذَابٌ مُّهِينٌ‏،
* حكم خدا در حق فرزندان شما اين است كه پسران دو برابر دختران ارث برند، پس اگر دختران بيش از دو نفر باشند، فرض همه دو ثلث(دو سوم) تركه است و اگر يك نفر باشد، نصف و فرض هر يك از پدر و مادر يك سدس تركه است در صورتى كه ميت را فرزند باشد و اگر فرزند نباشد و وارث منحصر به پدر و مادر باشد در اين صورت مادر يك ثلث مى‏برد( و باقى به پدر رسد،) و اگر ميت را برادر باشد در اين فرض مادر سدس خواهد برد، پس هر آنكه حق وصيت و دين كه به مال ميت تعلق گرفته استثنا شود، شما اين را كه پدران يا فرزندان و خويشان كدام يك به خير و صلاح و به ارث بردن به شما نزديكترند نمى‏دانيد( تا در حكم ارث مراعات كنيد.) اين احكام فريضه‏اى است كه خدا بايد معين فرمايد زيرا خداوند بهر چيز دانا و به همه مصالح خلق آگاه است،
* سهم ارث شما مردان از تركه زنان نصف است در صورتى كه آنها را فرزند نباشد و اگر فرزند باشد ربع خواهد بود پس از خارج كردن حق وصيت و دينى كه به دارائى آنها تعلق گرفته و سهم ارث زنان ربع تركه شما مردان است اگر داراى فرزند نباشيد و چنانچه فرزند داشته باشيد ثمن خواهد بود، پس از اداى حق وصيت و دين شما و اگر مردى بميرد كه وارثش كلاله او باشند( برادر و خواهر امى يا هر خواهر و برادرى،) يا زنى بميرد كه وارثش يك برادر و يا خواهر او باشد در اين فرض سهم ارث يكنفر از آنها سدس خواهد بود و اگر بيش از يك نفر باشند همه آنها ثلث تركه را به اشتراك ارث برند بعد از خارج كردن دين و حق وصيت ميت در صورتى كه وصيت به حال ورثه بسيار زيان‏آور نباشد( يعنى زايد بر ثلث نباشد،) اين حكمى است كه خدا سفارش فرموده و خدا به همه احوال بندگان دانا و به هر چه كنند بردبار است،
* آنچه مذكور شد احكام و اوامر خدا است و هر كس پيرو امر خدا و رسول او است او را به بهشتهائى در آورند كه در زير درختانش نهرها جارى است و آنجا منزل ابدى مطيعان خواهد بود و اين است سعادت و پيروزى عظيم،
* و هر كه نافرمانى خدا و رسول او كند و از حدود الهى تجاوز نمايد، او را به آتشى در افكند كه هميشه در آن معذب است و همواره در عذاب خوارى و ذلت خواهد بود.»

حكم يك سهم دختر و دو سهم پسر مخصوص به فرزندانى است كه بدون واسطه از خود ميت متولد شده‏اند.

فرزندان با واسطه يا نوه و نتيجه و نبيره و پائين‏تر، حكمشان، حكم كسى است كه بوسيله او به ميت متصل مى‏شوند و بنا بر اين پسر زادگان هر چند كه دختر باشند دو سهم مى‏برند و دختر زادگان هر چند كه پسر باشند يك سهم مى‏برند، البته اين در صورتى است كه در حال مرگ مورث هيچيك از فرزندان بلاواسطه او زنده نباشند و گرنه ارث از آن او خواهد بود و نوه و نتيجه و نبيره ارث نمى‏برند.

و همچنين حكم در برادران و خواهران و فرزندان آنها اين چنين است، يعنى در صورتى كه ميت از طبقه اول هيچ وارثى نداشته باشد، نه پدر و نه مادر و نه فرزند و نه فرزند زاده، و وارث او طبقه دوم يعنى برادر و خواهر و جد و جده باشد، اگر برادر و خواهرش زنده باشند برادران هر يك دو برابر يك خواهر ارث مى‏برند و اگر همه برادران و خواهران ميت قبل از مرگ او مرده باشند و وارث ميت برادر زادگان و خواهر زادگان باشند، برادر زادگان دو برابر خواهر زادگان مى‏برند، هر چند كه دختر باشند و خواهر زادگان نصف برادر زادگان مى‏برند هر چند كه پسر باشند.

اگر قرآن كريم در آیة فوق به جاى كلمه اولاد کلمة ابنا را آورده بود اين نكته را نمى‏فهماند، چون اين كلمه نفى واسطه را اقتضا نمى‏كند، يعنى هم فرزندان بلاواسطه ابناى انسانند و هم فرزند زادگان، همچنانكه اين فرق ميان دو كلمه: اب و والد هست يعنى، والد تنها به پدر بلاواسطه مى‏گويند و اب هم در مورد پدر بلاواسطه استعمال مى‏شود و هم در مورد اجداد. در اينجا ممكن است اشكال كنى كه پس چرا در اواخر همين آيه تعبير به آبا و ابنا را آورد؟ در پاسخ مى‏گوئيم: در آنجا نمى‏خواست نكته بالا را افاده كند، بلكه عنايت خاصى( كه بيانش به زودى خواهد آمد،) در كار بود و آن عنايت باعث شد تعبير را عوض كند.

و اما اينكه در هنگام بيان حكم، تعبير ديگرى آورد و فرمود**:« للذكر مثل حظ الانثيين - براى هر مذکر، چيزى دو برابر سهم مونث است،»** براى اين بود كه اشاره كرده باشد به اينكه رسوم جاهليت( كه ارث بردن زنان را ممنوع مى‏دانست،) در اسلام باطل شده و گوئی بطلان اين رسم و نيز حكم خدا يعنى ارث بردن زنان را يك حكم معروف وا نمود كرده و فرموده: مردان مثل زنان ارث مى‏برند ولى دو برابر، و به عبارت ديگر ارث زن را اصل در تشريع قرار داده و ارث مرد را به طفيل آن ذكر كرده تا مردم براى فهميدن اينكه ارث مرد چه مقدار است محتاج باشند به اينكه به دست آورند، ارث زن( يعنى دختر ميت) چه مقدار است، به مقايسه با آن دو برابرش را به پسر ميت بدهند.

اين مطلبى است كه بعضى از علما ذكر كرده‏اند و مطلب درستى است و چه بسا بتوان آن را تاييد كرد به اينكه آيه شريفه بطور صريح و مستقل متعرض ارث مردان نشده، بلكه به اين نحو متعرض ارث زنان شده، و اگر به چيزى از سهم مردان هم تصريح نموده با ذكر سهامى كه زنان با مردان دارند ذكر كرده، همچنانكه در آيه بعدى و آيه‏اى كه در آخر سوره آمده، اين معنا به چشم مى‏خورد.

حرف الف و لام در دو اسم ذكر و انثيين لام تعريف جنس است و مى‏فهماند كه جنس مرد دو برابر سهم جنس زن ارث مى‏برد و اين وقتى است كه در وراث، هم از جنس مرد موجود باشد و هم از جنس زن، در اين فرض است كه مرد دو برابر زن سهم مى‏برد و اگر نفرمود**:« للذكر مثل حظى الانثى - نر مثل دو سهم ماده مى‏برد،»** و يا **« للذكر مثلا حظ انثى - نر دو مثل حظ ماده مى‏برد،»** براى اين بود كه با عبارتى كوتاه هم صورت وجود نر با ماده را بيان كرده باشد و هم حكم صورتى را كه تنها دو دختر از ميت باز مانده باشند كه با توضيحى كه بعدا مى‏آيد عبارت **«للذكر مثل حظ الانثيين،»** كوتاه‏ترين عبارت است.

**« فان كن نساء فوق اثنتين فلهن ثلثا ما ترك،»** از ظاهر وقوع اين جمله بعد از جمله**:« للذكر مثل حظ الانثيين،»** بر مى‏آيد كه جمله نامبرده عطف شده است بر معطوف‏عليهى حذف شده و تقديرى گوئی فرموده: گفتيم پسر دو برابر دختر مى‏برد در صورتى كه متوفا هم پسر داشته باشد و هم دختر و يا هم برادر داشته باشد، هم خواهر، حال اگر ورثه او در هر طبقه كه هستند تنها زنان باشند حكمش چنين و چنان است.

**« و ان كانت واحدة فلها النصف،»** اگر وارث ميت يك فرد مؤنث يعنى يك دختر بود، نصف مال ميت را مى‏برد.

در اينجا سهم دو دختر را ذكر نكرد، براى اينكه از جمله قبلى يعنى **«للذكر مثل حظ الانثيين،»** به دست مى‏آمد، چون وقتى نر و ماده هر دو وارث كسى باشند و سهم نر مثل سهم دو ماده باشد، ارث به سه قسمت تقسيم مى‏شود، دو قسمت از آن نر و يك قسمت از آن ماده مى‏شود، در نتيجه سهم يك ماده يك ثلث خواهد بود و قهرا سهم دو ماده دو ثلث مى‏شود.

البته اين مقدار بطور اجمال از جمله نامبرده استفاده مى‏شود، چيزى كه باعث شده جمله نامبرده متعين در معنائى كه كرديم بشود اين است كه در دنبالش از ذكر دو ماده سكوت كرد و در عوض تصريح كرد به اينكه اگر زنان بيش از دو نفر بودند دو ثلث مى‏برند**:« فان كن نساء فوق اثنتين،»** كه اين عبارت اشعار دارد بر اينكه خداى تعالى عمدا سهم دو دختر را ذكر نكرد.

از اين هم كه بگذريم در زمان رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم‏ عمل آن جناب در ارث دادن به دو دختر همين بوده، يعنى به دو دختر نيز دو ثلث مي داده، و از زمان رحلت آن جناب تا عصر حاضر، عمل علماى امت به همين روال جريان داشته و جز روايتى كه از ابن عباس رسيده، مخالفتى در مساله نبوده است.

و اين توجيه كه ما كرديم بهترين توجيه اين سؤال است كه چرا به سهم دو نفر ماده تصريح نكرد. مرحوم كلينى در كافى گفته است: خداى تعالى سهم دو انثىرا دو ثلث قرار داده، براى اينكه فرموده**:« للذكر مثل حظ الانثيين،»** به اين بيان كه اگر مردى از دنيا رفت و يك دختر و يك پسر به جاى گذشت، پسر به اندازه سهم دو دختر مى‏برد، قهرا مال سه قسمت مى‏شود، دو قسمت از آن، سهم پسر و يك قسمت باقى مانده سهم دختر است، در نتيجه سهم دو دختر دو ثلث(دو سوم) خواهد بود، خداى تعالى در بيان اينكه دو دختر دو ثلث مى‏برند، به همين مقدار اكتفا نمود. اين بود گفتار مرحوم كلينى، و نظير اين كلام از ابى مسلم مفسر نقل شده، او گفته است كه اين معنا از جمله**:« للذكر مثل حظ الانثيين،»** استفاده مى‏شود، چون وقتى يك پسر با يك دختر دو ثلث از ارث پدر را ببرد قهرا يك دختر يك ثلث و دو دختر دو ثلث را مى‏برد، اين بود گفتار ابى مسلم، گو اينكه آنچه ديديد از اين دو شخصيت نقل شد خالى از قصور نيست و اگر بخواهيم تمامش كنيم ناگزير بايد بيان قبلى‏مان را به آن اضافه نمائيم.( دقت فرمائيد.)

**« و لابويه لكل واحد منهما السدس ... فلامه السدس،»** اينكه پدر و مادر را عطف كرده بر اولاد، خود دلالتى است بر اينكه پدر و مادر در طبقات ارث هم طبقه اولادند، و اينكه فرمود:« و ورثه ابواه ...،» معنايش اين است كه وارث ميت منحصر در پدر و مادر باشد، و واقع شدن جمله**:« فان كان له اخوة ...،»** بعد از جملة **« فانلم يكن له ولد و ورثه ابواه،»** دلالت دارد بر اينكه اخوة (برادران) در طبقه دوم قرار دارند و بعد از پسران و دخترانند، يعنى با وجود پسران و دختران ميت، از ميت ارث نمى‏برند، تنها اثرى كه در وجود اخوة هست، اين است كه نمى‏گذارند مادر ثلث ببرد.

**« من بعد وصية يوصى بها او دين،»** منظور از وصيت همان دستور استحبابى در آيه: **« كتب عليكم اذا حضر احدكم الموت ان ترك خيرا الوصية،»** است كه مى‏فرمايد: اگر مرگ كسى نزديك شد و مال بسيارى داشت، خوب است علاوه بر ارثى كه خدا براى پدر و مادر معين كرده، سهمى براى آن دو و براى خويشاوندان معين كند.

در اينجا اين سؤال پيش مى‏آيد كه دستور مستحبى از نظر اهميت بعد از وظيفه واجب قرار دارد و جا داشت اول مساله ادای بدهی های متوفی را كه دادنش واجب است ذكر كند، بعد از آن اين دستور مستحبى را، در پاسخ مى‏گوئيم: بله همينطور است و ليكن بسا مى‏شود كه دستور غير اهم در هنگام بيان كردن(نه در عمل) جلوتر از اهم بيان مى‏شود، از اين بابت كه وظيفه اهم به خاطر قوت ثبوتش احتياجى به سفارش ندارد، به خلاف غير اهم كه آن نيازمند تاكيد و تشديد است و يكى از وسايل تاكيد و تشديد همين است كه جلوتر ذكر شود و بنا بر اين بيان، پس جمله**:« أو دين،»** طبعا در مقام اضراب و ترقى خواهد بود.

و با اين توجيه يك نكته ديگر روشن مى‏شود و آن اين است كه وصيت را به وصف يوصى بها توصيف كرد و وجهش اين است كه خواست تاكيد را برساند و اين توصيف علاوه بر تاكيد خالى از اين اشعار هم نيست كه ورثه بايد رعايت احترام ميت را بكنند و به وصيتى كه كرده عمل نمايند، همچنانكه در آيه سوره بقره كه گذشت دنبالش به اين نكته تصريح نموده و فرمود**:« فمن بدله بعد ما سمعه فانما اثمه على الذين يبدلونه.»**

**« آباؤكم و ابناؤكم ، لا تدرون ايهم اقرب لكم نفعا،»** خطاب در اين دو جمله به ورثه است كه در حقيقت شامل عموم مسلمانان كه از اموات خود ارث مى‏برند مى‏باشد و اين كلامى است كه در مقام اشاره به سر اختلاف سهام در وراثت پدران و فرزندان القا شده و نوعى تعليم است براى مسلمانان كه با لحن( شما نمى‏دانيد،) ادا شده، و امثال اين تعبيرات در لسان هر اهل لسانى شايع است. از اين هم كه بگذريم اصلا نمى‏شود خطاب، به غير ورثه يعنى به مردم باشد و بخواهد بفرمايد شما مردم كه دير يا زود مى‏ميريد و مال خود را به عنوان ارث براى پدر و مادر و فرزندان به جاى مى‏گذاريد، نمى‏دانيد كدام يك از اين سه طايفه نفعشان براى شما نزديك‏تر است، براى اينكه اگر اينطور باشد ديگر وجهى براى جمله: كدام يك نفعشان نزديك‏تر است، باقى نمى‏ماند .

چون ظاهر عبارت اين است كه مراد از نفع بهره‏مندى از مال ميت است نه بهره‏مندى ميت از ورثه، پس مى‏خواهد به ورثه بفرمايد شما چه مى‏دانيد كه كدام يك از بستگانتان زودتر مى‏ميرند و نفع كدام يك از آنها زودتر به شما مى‏رسد. و اينكه آباء را جلوتر از ابناء ذكر كرد اشاره دارد به اينكه ارث آباء زودتر به ورثه مى‏رسد تا ارث ابناء.

و بنا بر اين مساله ارث و اختلاف سهام در آن، طبق آثارى كه رحم دارد و اختلاف درجه‏اى كه عواطف انسانى نسبت به ارحام دارد تنظيم شده، و در توضيح اين معنا بشريت را به سه طبقه تصور مى‏كنيم، يك: طبقه حاضر و دوم والدين طبقه حاضر و سوم طبقه فرزند او، آنگاه مى‏گوئيم: انسان موجود نسبت به فرزندش رؤوف‏تر و علاقمندتر است، تا نسبت به پدر و مادرش، براى اينكه فرزند را دنباله هستى خود مى‏داند ولى پدر و مادر را دنباله هستى خود نمى‏داند( بلكه خود را دنباله آن دو احساس مى‏كند،) در نتيجه ارتباط طبقه دوم قوى‏تر و وجودش با وجود طبقه حاضر چسبيده‏تر است تا با طبقه سوم كه نوه آن طبقه است و ما اگر بهره‏مندى از ارث مردگان را بر طبق اين ارتباط و اتصال قرار دهيم، لازمه‏اش اين مى‏شود كه نسل حاضر از طبقه دوم يعنى طبقه پدران بيشتر ارث ببرد تا از طبقه سوم يعنى نسل آينده و به عبارت ديگر فرزندان، هر چند كه ممكن است در نظر ابتدائى خلاف اين معنا به نظر برسد، و بر عكس نظريه بالا گمان شود كه ارتباط فرزند با پدر بيشتر از ارتباط پدر با فرزند است .

و آيه مورد بحث كه مى‏فرمايد**:« آباؤكم و ابناءكم لا تدرون ايهم اقرب لكم نفعا،»** خود يكى از شواهد بر اين معنا است كه خداى تعالى حكم ارث را مانند تمامى احكام ديگر اسلام بر طبق احكام تكوينى و خارجى تشريع فرموده است.

علاوه بر اينكه آيات مطلقه قرآنى كه نظر به اصل تشريع دارد نيز بر اين كليت دلالت دارد، مانند آيه شريفه**:« فاقم وجهك للدين حنيفا فطرة الله التى فطر الناس عليها لا تبديل لخلق الله، ذلك الدين القيم،»** كه دلالت دارد بر اينكه تمامى احكام اسلام مطابق نظام جارى در تكوين، تشريع شده است، با بودن چنين آياتى چگونه تصور مى‏شود كه در شريعت اسلام احكامى الزامى و فرائضى غير متغير تشريع بشود كه در تكوين حتى فى الجمله ريشه‏اى نداشته باشد.

و چه بسا كه از آيه يعنى جمله**:« آباؤكم و ابناؤكم ...،»** تقدم اولاد اولاد بر اجداد و جدات استفاده بشود و يا حداقل استشمام گردد، براى اينكه اجداد و جدات با وجود اولاد و فرزندان اولاد، ارث نمى‏برند .

**« فريضة من الله ...،»** يعنى شما اين حكم را به عنوان يك فريضه بگيريد و يا متعهد به آن باشيد، و اين جمله تاكيدى بالغ و شديد است بر اينكه سهام نامبرده از ناحيه خداى تعالى به شما پيشنهاد شده و حكمى است معين و لا يتغير.

و اين آيه شريفه متكفل بيان سهام طبقه اول از طبقات ارث است و طبقه اول عبارتند از: اولاد و پدر و مادر در همه تقديرهايش چرا كه سهم آنان بطور واضح در قرآن آمده مانند:

- سهم پدر و مادر با وجود اولاد كه هر يك سدس (يك ششم) مى‏برند.

- و سهم پدر و مادر با نبود اولاد كه پدر يك سدس مى‏برد( يك ششم) و مادر يك ثلث(يك سوم) اگر ميت برادر نداشته باشد، و گرنه او هم يك سدس (يك ششم) مى‏برد.

- و سهم يك دختر نصف مال است.

- و سهم چند دختر در صورتى كه وارث ديگرى نباشد كه دو ثلث( دو سوم) مى‏برند.

- و سهم پسران و دختران در صورتى كه هر دو بوده باشند كه پسران دو برابر دختران مى‏برند.

- و ملحق به اين قسم است ارث دو دختر كه آن نيز به بيانى كه گذشت دو ثلث( دو سوم) است .

و چه اينكه بطور اشاره در قرآن آمده باشد مانند:

- يك پسر به تنهائى( با نبود دختر و پدر و مادر) همه مال را به ارث مى‏برد، به دليل آيه:« للذكر مثل حظ الانثيين،» كه اگر ضميمه شود به جمله**:« و ان كانت واحدة فلها النصف،»** اين حكم استفاده مى‏شود، چون در جمله دوم سهم يك دختر را در صورتى كه وارث ديگرى نباشد نصف مال ميت قرار داده و در جمله اولى سهم پسر را دو برابر سهم دختر قرار داده است.

از اين دو جمله مى‏فهميم كه اگر وارث ميت تنها يك پسر باشد، همه مال را مى‏برد كه دو برابر سهم يك دختر است.

- چند پسر در صورتى كه ميت دختر و پدر و مادر نداشته باشد كه حكم ارث آنها صريحا در قرآن نيامده بلكه بطور اشاره آمده است، چون از جمله**:« للذكر مثل حظ الانثيين،»** مى‏فهميم كه چند پسر همه با هم برابرند و تفاوت تنها ميان دختر و پسر است.

و به راستى امر اين آيه شريفه در اختصار گوئى و پر معنائى عجيب و معجزه‏آسا است.

اين را هم بايد دانست كه مقتضاى اطلاق آيه اين است كه در ارث دادن مال و بهره‏ور ساختن ورثه بين رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم‏و ساير مردم فرقى نيست، نظير اين اطلاق و يا به عبارت ديگر عموميت حكم در آيه**:« للرجال نصيب مما ترك الوالدان و الاقربون و للنساء نصيب ...،»** گذشت و اينكه بعضى‏ها جسته گريخته گفته‏اند كه: خطابهاى عمومى قرآن شامل رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏وآله ‏وسلّم‏ نمى‏شود، چون به زبان خود آن جناب جارى شده، سخنى است كه نبايد بدان اعتنا كرد.

بله در اين مساله، نزاعى بين شيعه و سنى هست كه آيا رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم‏ ارث مى‏دهد؟ و يا هر چه از مال دنيا از آنجناب باقى ماند، صدقه است؟ و منشا اين نزاع اختلاف در فهم مطلب از قرآن نيست بلكه روايتى است كه ابو بكر آن را در داستان فدك نقل كرد و بحث در باره آن روايت از موقعيت اين كتاب خارج است و بدين جهت تعرض آن را بى مورد تشخيص داده و خواننده را دعوت مى‏كنيم كه به محل مناسب آن مراجعه نمايد.

**- « و لكم نصف ما ترك ازواجكم ... توصون بها او دين،»** معناى آيه روشن است، تنها نكته‏اى كه لازم است تذكر داده شود و در حقيقت پاسخى كه سؤال آن ممكن است به ذهن برسد اين است كه: در اين آيات در بيان سهام دو جور تعبير آمده، در بعضى از سهام مثل نصف( يك دوم) و دو ثلث(دو سوم) عدد را به كل مال و به عبارت ديگر به ما ترك، اضافه كرده، ولى در سهام كمتر از نصف (يك دوم) و دو ثلث( دو سوم) نظير ثلث(يك سوم) و سدس(يك ششم) و ربع (يك چهارم) را اضافه نكرد و نفرموده ربع از آنچه باقى گذاشته‏ايد؟ پس در اين مورد جاى سؤال هست كه اين تفاوت در تعبير براى چيست و چرا در نصف عدد را اضافه كرد؟ فرمود: نصف ما ترك ازواجكم و در ربع اضافه را بريد و فرمود:و لهن الربع مما تركتم- همسران شما از آنچه شما به جاى مى‏گذاريد ربع(يك چهارم) مى‏برند؟ پاسخ اين سؤال اين است كه وقتى كلمه‏اى به اصطلاح از اضافه قطع مى‏شود، يعنى بدون اضافه مى‏آيد بايد با كلمه من به پايان برسد، حال چه اينكه اين كلمه در ظاهر كلام آورده شود و چه در تقدير گرفته شود، از سوى ديگر كلمه نامبرده ابتدا كردن و آغاز نمودن را مى‏رساند، پس در جائى اضافه قطع مى‏شود، و كلمه من به كار مى‏رود كه مدخول من نسبت به ما قبلش اندك و يا شبيه به اندك باشد و مستهلك در آن به شمار آيد نظير: سدس(يك ششم) و ربع (يك چهارم) و ثلث(يك سوم) نسبت به مجموع، در چنين مواردى كلمه و عدد را بدون اضافه و با حرف من مى‏آورند، لذا مى‏بينيم در مساله ارث فرموده: السدس مما ترك، فلامه الثلث، و لكم الربع ولى در مثل نصف و دو ثلث عدد را به مجموع مال اضافه كرد و فرمود: فلهن ثلثا ما ترك، فلها النصف، كه اين نيز در تقدير اضافه شده، و تقدير آن نصف ما ترك است و الف و لام كه بر سرش آمده به جاى مضاف اليه است.

**« و ان كان رجل يورث كلالة او امراة ...،»** كلمه كلاله در اصل، مصدر و به معناى احاطه است، تاج را هم اگر اكليل مى‏گويند به اين جهت است كه بر سر احاطه دارد، مجموع هر چيزى را هم كه كُل مى‏خوانند، براى اين است كه به همه اجزا احاطه دارد، يك فرد سربار جامعه را هم اگر كَل بر جامعه تعبير مى‏كنند، براى اين است كه سنگينيش بر جامعه احاطه دارد.

راغب در مفردات مى‏گويد: كلاله نام ما سواى فرزند و پدر و مادر از ساير ورثه است و اضافه مى‏كند كه از رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم‏ روايت رسيده كه شخصى از آن جناب معناى **كلاله** را پرسيد، فرمود: كسى كه بميرد و فرزند والد نداشته باشد، كه در اين حديث كلاله را نام ميت گرفته و هر دو معنا صحيح است ، چون گفتيم كلاله مصدر است، هم وارثان و هم مورث را شامل مى‏شود.

مؤلف: بنابر اين هيچ مانعى نيست از اينكه كلمه كان در آيه شريفه ناقصه و كلمه رجل اسم آن و كلمه يورث صفت رجل و كلمه كلاله خبر آن باشد و معنا چنين باشد: اگر ميت كلاله وارث باشد، يعنى نه پدر وارث باشد و نه فرزند او، چنين و چنان مى‏شود.

در جمله غير مضار كلمه غير منصوب بر حاليت است و كلمه مضار از مصدر مضارة است كه به معناى ضرر رساندن به غير است و از ظاهر عبارت بر مى‏آيد كه مراد از آن ضرر رساندن ميت بوسيله دين باشد، مثل اينكه ميت خود را مديون و مقروض كند تا به اين وسيله ورثه را از ارث محروم سازد و يا مراد ضرر رساندن هم بوسيله دين باشد( به بيانى كه گذشت،) و هم بوسيله وصيت به بيش از ثلث مال.

**کیفر تعرض به حدود الله**

**« تلك حدود الله ... و له عذاب مهين،»** منظور از حدود خدا در اين جا احكام ارث و فرائض و سهام معين شده است كه خداى تعالى در اين دو آيه با ذكر ثواب بر اطاعت خدا و رسول در رعايت آن حدود و تهديد به عذاب خالد و خوار كننده در برابر نافرمانى خدا و تجاوز از آن حدود امر آن را بزرگ داشته است .

( مستند: آیه 11 تا 14 سوره نساء الميزان ج : 4 ص : 336 )

# کلالـــه

* « يَستَفْتُونَك قُلِ اللَّهُ يُفْتِيكمْ فى الْكَلَلَةِ إِنِ امْرُؤٌا هَلَك لَيْس لَهُ وَلَدٌ وَ لَهُ أُخْتٌ فَلَهَا نِصف مَا تَرَك وَ هُوَ يَرِثُهَا إِن لَّمْ يَكُن لَهّا وَلَدٌ فَإِن كانَتَا اثْنَتَينِ فَلَهُمَا الثُّلُثَانِ ممَّا تَرَك وَ إِن كانُوا إِخْوَةً رِّجَالاً وَ نِساءً فَلِلذَّكَرِ مِثْلُ حَظ الأُنثَيَينِ يُبَينُ اللَّهُ لَكمْ أَن تَضِلُّوا وَ اللَّهُ بِكلّ‏ِ شىْ‏ءٍ عَلِيمُ‏،
* از تو مساله ارث خويشاوندان را مى‏پرسند، بگو خدا در باره كلاله چنين پاسختان مى‏دهد، كه اگر مردى از دنيا رفت و هيچ فرزند ندارد، تنها خواهرى دارد، نصف اموالش از آن وى است، همچنانكه اگر خواهر مى‏مرد و فرزند نداشت ارثش به او مى‏رسيد، حال اگر وارث برادر دو خواهر بودند، دو ثلث از اموال وى به آنان مى‏رسد، و اگر وارث ميت خواهر و برادرند، برادران هر يك به قدر دو خواهر مى‏برند، خدا براى شما بيان مى‏كند تا گمراه نشويد، و خدا به هر چيزى دانا است!»

از اين آيه شريفه سهام و يا به عبارتى فريضه‏هاى كلاله يعنى خويشاوندان پدرى و مادرى و يا پدرى تنها را بطورى كه سنت آن را تفسير كرده بيان مى‏كند.

مراد از ولد اعم از پسر و دختر است، و فرض آيه شريفه در جائى است كه مرده نه پدرى از خود به جاى گذاشته و نه مادرى. اگر يكى از پدر و يا مادر وجود داشت هرگز آيه شريفه سهم او را ناگفته نمى‏گذاشت.

اينكه فرمود**:« و له اخت فلها نصف ما ترك و هو يرثها ان لم يكن لها ولد،»** بيانگر دو سهم است، يكى سهم خواهر از برادر مرده‏اش، و ديگرى سهم برادر از خواهر مرده‏اش، و از اينجا روشن مى‏شود كه سهم خواهر از خواهر و سهم برادر از برادر چقدر است، چون اگر اين دو فرض اخير سهم و فريضه جداگانه‏اى مى‏داشتند، در آيه شريفه بيان مى‏كرد.

علاوه بر اينكه جمله**:« و هو يرثها،»** در معناى اين است كه فرموده باشد اگر قضيه به عكس شد، يعنى زنى از دنيا رفت و اولاد نداشت و تنها برادر يا خواهرى داشت، همه ارث او را مى‏برد، از اين هم كه بگذريم در جمله**:« فان كانتا اثنتين فلهما الثلثان مما ترك، و ان كانوا اخوة رجالا و نساء فللذكر مثل حظ الانثيين،»** حظ دو انثى همان حظ دو خواهر است، و سهم اخوه در اين دو صورت مقيد نشده به اينكه ميت مرد باشد يا زن، پس مرد بودن ميت و زن بودنش دخالتى در سهام ندارد.

و چيزى كه در آيه شريفه به آن تصريح شده چهار صورت است، يكى سهم خواهرى است كه تنها وارث ميت باشد، دوم سهم برادرى كه او نيز تنها وارث باشد، سوم سهم دو خواهر، و چهارم سهم خواهر و برادرى كه هر دو طائفه وارث ميت باشند، و حكم بقيه فرضيه‏هائى كه هست از اين چهار فرض معلوم مى‏شود، نظير موردى كه ميت تنها دو برادر داشته باشد، كه آن دو برادر همه اموال او را ارث مى‏برند، و بين خود بطور مساوى تقسيم مى‏كنند، اين حكم را از صورت دوم استفاده مى‏كنيم، كه فرمود اگر وارث يك برادر باشد همه اموال را مى‏برد.

و باز نظير موردى كه ميت يك برادر و يك خواهر داشته باشد، چون كلمه اخوة بر اين فرض نيز صادق است، كه بيانش در اول سوره گذشت، علاوه بر اينكه سنت، حكم همه اين فرضيه‏ها را بيان كرده است.

و سهامى كه در اين آيه ذكر شده مختص آن موردى است كه خويشاوندان مانند كلاله پدرى تنها يا كلاله پدر و مادرى تنها وجود داشته باشند، و اگر هر دو طائفه باشند، مثل اينكه كسى از دنيا برود خواهرى پدر و مادرى، و خواهرى پدرى داشته باشد، خواهر پدرى ارث نمى‏برد، كه بيان حكم اين صورت در تفسير آيات اول سوره گذشت.

**« يبين الله لكم ان تضلوا ...،»** يعنى خداى تعالى براى شما بيان مى‏كند تا مبادا گمراه شويد.

( مستند: آیه 176 سوره نساء الميزان ج : 5 ص : 250)

**رفع اشکال در تقسیم ارث**

و نيز استدلال كرده‏اند بر اينكه در فرائض يعنى سهام معين شده، عول نيست، در مقابل كسانى كه قائل به عول در فرائضند، يعنى مى‏گويند: هر جا سهام وارثان از مال بيشتر شد، سهام را خردتر مى‏كنيم تا نقيصه به همه سهام وارد شود. ( مثلا اگر زنى از دنيا رفت و پدر و مادر يك دختر و شوهرش را به جاى گذاشت، فرض و سهم يك دختر نصف ( و به عبارت ديگر شش دوازدهم،) است و سهم پدر و مادر ثلث( و يا چهار دوازدهم،) است و سهم شوهر يك چهارم( و يا سه دوازدهم،)است. و در نتيجه جمع 6 و 4 و 3 به عدد 13 مى‏رسد، در حالى كه مخرج ما دوازده است، در اينجا قائلين به عول گفته‏اند: از همان آغاز مخرج كسر را عدد سيزده مى‏گيريم و مال را به سيزده سهم تقسيم مى‏كنيم،) ليكن اماميه عول را باطل مى‏دانند و نقيصه را تنها داخل در سهم پدر و خويشاوندان او و دختران انداخته و بقيه سهام را تمام و كامل مى‏گيرد، زيرا معتقد است به اينكه همانطور كه از آيه استفاده كرديم هيچ شبهه و خلطى در سهام نيست.

## حکمت موجود در اختلاف سهم الارث زن و مرد

قانون الهی مشقت بيشتر وظائف مرد را از اين راه جبران كرده كه: سهم ارث او را دو برابر سهم ارث زن قرار داد، ( معناى اين در حقيقت آن است كه نخست سهم ارث هر دو را مساوى قرار داده باشد، بعدا ثلث سهم زن را به مرد داده باشد، در مقابل نفقه‏اى كه مرد به زن مى‏دهد.)

و به عبارتى ديگر اگر ارث مرد و زن را هيجده تومان فرض كنيم، به هر دو نه تومان داده و سپس سه تومان از آن را (كه ثلث سهم زن است،) از او گرفته و به مرد بدهيم، سهم مرد دوازده تومان مى‏شود ، براى اين كه زن از نصف اين دوازده تومان هم سود مى‏برد.

در نتيجه، برگشت اين تقسيم به اين مى‏شود كه آنچه مال در دنيا هست دو ثلثش از آن مردان است، هم ملكيت و هم عين آن، و دو ثلث هم از آن زنان است، كه يك ثلث آن را مالك هستند، و از يك ثلث ديگر كه گفتيم در دست مرد است، سود مى‏برند.

پس، از آنچه كه گذشت روشن شد كه غالب مردان( نه كل آنان) در امر تدبير قوى ترند، و در نتيجه، بيشتر تدبير دنيا و يا به عبارت ديگر، توليد به دست مردان است، و بيشتر سودها و بهره‏گيرى و يا مصرف، از آن زنان است، چون احساس زنان بر تعقل آنان غلبه دارد.

اسلام علاوه بر آنچه كه گذشت تسهيلات و تخفيف‏هائى نسبت به زنان رعايت نموده، كه بيان آن نيز گذشت.

**( بحث مفصلی درباره قوانین ارث و اصول آن در ذیل آیه 11 تا 14 سوره نساء در جلد 4 المیزان صفحه 325 آمده که محققین عزیز را برای مراجعه و مطالعه به آن دعـــــوت می کنیم.)**

(مستند: ذیل آیات 221 تا 240 سوره بقره الميزان ج : 2 ص : 393)

بخش سیزدهم

**مبانی حکم وصیت**

**در قرآن**

### 

فصل 1

حکم وصیت

و طرز اجرا و حدود آن

در قرآن

# احکام وصیت در اسلام و سایر کشورها

اسلام وصيت را از تحت عنوان ارث خارج كرده، و به آن عنوانى مستقل داده، چون ملاكى مستقل داشته و آن عبارت است از احترام به خواست صاحب مال، كه يك عمر در تهيه آن رنج برده، ولى در ساير سنت‏ها و در بين امتهاى پيشرفته وصيت عنوانى مستقل ندارد، بلكه يك كلاه شرعى است كه بوسيله آن قرق قانون را مى‏شكنند، صاحب مال كه بعد از مردنش اموالش به اشخاص معين از قبيل پدر و رئيس خانواده مى‏رسد، براى اينكه همه و يا بعضى از اموالش را بغير ورثه بدهد متوسل به وصيت مى‏شود، و به همين جهت همواره قوانينى وضع مى‏كنند كه مساله وصيت را كه باعث ابطال حكم ارث مى‏شود تحديد نموده، و اين تحديد همچنان جريان داشته تا عصر امروز.

ولى اسلام از همان چهارده قرن قبل مساله وصيت را تحديدى معقول كرده، نفوذ آن را منحصر در يك سوم اموال صاحب مال دانسته است.

پس، از نظر اسلام وصيت در غير ثلث نافذ نيست، و به همين جهت بعضى از امتهاى متمدن امروز در قانون‏گزارى خود از اسلام تبعيت كردند، نظير كشور فرانسه، اما نظر اسلام با نظر قانون‏گزاران غرب تفاوت دارد، به دليل اينكه اسلام مردم را به چنين وصيتى تشويق و تاكيد و سفارش كرده، ولى قوانين غرب يا در باره آن سكوت كرده‏اند، و يا از آن جلوگيرى نموده‏اند .

و آنچه بعد از دقت در آيات وصيت و آيات صدقات و زكات و خمس و مطلق انفاقات بدست مى‏آيد اين است كه منظور از اين تشريع‏ها و قوانين، اين بوده كه راه را براى اينكه نزديك به نصف رتبه اموال و دو ثلث از منافع آن صرف خيرات و مبرات و حوائج طبقه فقرا و مساكين گردد، هموار كرده باشد، و فاصله بين اين طبقه، و طبقه ثروتمند را برداشته باشد و طبقه فقرا نيز بتوانند روى پاى خود بايستند علاوه بر اينكه بدست مى‏آيد كه طبقه ثروتمند چگونه ثروت خود را مصرف كنند، كه در بين آنان و طبقه فقرا و مساكين فاصله ايجاد نشود .

( مستند: آیه 11 تا 14 سوره نساء الميزان ج : 4 ص : 325)

# حكم وصيت در قرآن مجید

* ” كُتِب عَلَيْكُمْ إِذَا حَضرَ أَحَدَكُمُ الْمَوْت إِن تَرَك خَيراً الْوَصِيَّةُ لِلْوَلِدَيْنِ وَ الأَقْرَبِينَ بِالْمَعْرُوفِ حَقاًّ عَلى الْمُتَّقِين،
* فَمَن بَدَّلَهُ بَعْدَ مَا سمِعَهُ فَإِنَّمَا إِثْمُهُ عَلى الَّذِينَ يُبَدِّلُونَهُ إِنَّ اللَّهَ سمِيعٌ عَلِيمٌ‏،
* فَمَنْ خَاف مِن مُّوصٍ جَنَفاً أَوْ إِثْماً فَأَصلَحَ بَيْنهُمْ فَلا إِثْمَ عَلَيْهِ إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَّحِيمٌ‏،
* بر شما مسلمانان واجب شد كه وقتى مرگتان نزديك مي شود و مالى از شما مي ماند براى پدران و مادران و خويشاوندان وصيتى به نيكى كنيد اين حقى است بر پرهيزكاران،
* پس اگر كسى وصيت شخصى را بعد از آنكه شنيد و بدان آگهى يافت تغيير دهد گناهش به گردن همان تغيير دهنده است كه خدا شنوا و دانا است،
* پس اگر وصى ترسيد كه متوفى در وصيت خود از راه حق منحرف گشته و مرتكب گناهى شده و در وصيت او اصلاحاتى انجام دهد تا در ميان ورثه ظلمى واقع نشود گناهى بر او نيست كه خدا آمرزگار رحيم است.“

**” كتب عليكم اذا حضر احدكم الموت، ان ترك خيرا الوصية...،“** لسان اين آيه، لسان وجوب است نه استحباب، چون در قرآن كريم هر جا فرموده: فلان امر بر فلان قوم نوشته شده، معنايش اين است كه اين حكم يا سرنوشت، قطعى و لازم شده است، مؤيد آن، جمله آخر آيه است كه مي فرمايد: **” حَقاًّ عَلى الْمُتَّقِين،“** چون كلمه حق، نيز مانند كتابت اقتضاى معناى لزوم را دارد.

لكن از آنجا كه همين كلمه را مقيد به متقين كرده دلالت بر وجوب را سست مى‏كند، براى اينكه اگر وصيت تكليفى واجب بود، مناسب‏تر آن بود كه بفرمايد**:” حقا على المؤمنين،“** و چون فرموده**:” على المتقين،“** مي فهميم **اين تكليف امرى است كه تنها تقوى باعث رعايت آن مي شود و در نتيجه براى عموم مؤمنين واجب نيست، بلكه آنهائى كه متقى هستند به رعايت آن اهتمام مي ورزند .**

بعضى از مفسرين گفته‏اند: اين آيه بوسيله آيات ارث ( كه تكليف مال ميت را معين كرده، چه وصيت كرده باشد و چه نكرده باشد،) نسخ شده است. ولي به فرضى كه اين سخن درست باشد، وجوبش نسخ شده نه استحباب، و اصل محبوبيتش، و شايد تقييد كلمه حق به كلمه متقين هم براى افاده همين غرض باشد.

و مراد به كلمه ” خير“ مال است، و مثل اين كه از آن بر مى‏آيد مراد مال بسيار است نه اندكى كه قابل اعتناء نباشد، و مراد از معروف، همان معناى متداول يعنى احسان است.

* ” فمن بدله بعد ما سمعه، فانما اثمه على الذين يبدلونه...،
* پس اگر كسى وصيت شخصى را بعد از آنكه شنيد و بدان آگهى يافت تغيير دهد گناهش به گردن همان تغيير دهنده است....“
* ” فمن خاف من موص جنفا، او اثما، فاصلح بينهم ، فلا اثم عليه...،
* پس اگر وصى ترسيد كه متوفى در وصيت خود از راه حق منحرف گشته و مرتكب گناهى شده و در وصيت او اصلاحاتى انجام دهد تا در ميان ورثه ظلمى واقع نشود گناهى بر او نيست .... “

يعني اگر كسى وصيت شخصى را تبديل كند، تنها و تنها گناه اين تبديل بر كسانى است كه وصيت به معروف را تبديل مى‏كنند، نتيجه و فرعى كه مترتب بر اين معنا مي شود اين است كه اگر كسى از وصيت موصى بترسد، به اين معنا كه وصيت به گناه كرده باشد و يا منحرف شده باشد، و او ميان ورثه اصلاح كند و وصيت را طورى عمل كند كه نه اثم از آن برخيزد و نه انحراف، گناهى نكرده، چون او اگر تبديل كرده، وصيت به معروف را تبديل نكرده، بلكه وصيت گناه را به وصيتى تبديل كرده كه گناهى يا انحرافى در آن نباشد .

## روایات وارده در زمینه وصیت

در تفسير عياشى از امام صادق، از پدرش، از على عليه‏السلام‏، روايت كرده كه فرمود: كسي كه در دم مرگش براى خويشاوندانش كه از او ارث نمى‏برند وصيتى نكند، عمل خود را با معصيت ختم كرده است.

و در تفسير عياشى نيز از امام صادق عليه‏السلام‏، روايت آورده كه در ذيل اين آيه فرمود: اين حقى است كه خدا در اموال مردم قرار داده، براى صاحب اين امر يعنى امام عليه‏السلام.

پرسيدم آيا براى آن حدى هست؟ فرمود: آرى، پرسيدم: حدش چيست؟ فرمود: كمترين آن يك ششم و بيشترين آن يك سوم است.

مؤلف: اين معنا را صدوق هم در من لايحضره الفقيه از آنجناب روايت كرده و اين استفاده لطيفى است كه امام عليه‏السلام‏ از آيه كرده، باين معنا كه آيه مورد بحث را با آيه زير ضميمه كردند و آن نكته لطيف را استفاده فرمودند:

* ” النبى اولى بالمؤمنين من انفسهم، و أزواجه امهاتهم، و اولوا الارحام بعضهم اولى ببعض فى كتاب الله من المؤمنين و المهاجرين، الا ان تفعلوا الى اولياءكم معروفا، كان ذلك فى الكتاب مسطورا،
* پيامبر بمؤمنين اختياردارتر از خود ايشان است، و همسران او مادران ايشانند و خويشاوندان در كتاب خدا بعضى مقدم بر بعض ديگرند، از مؤمنين و مهاجران، مگر آنكه به اولياء خود نيكى كنند، و اين در كتاب نوشته شده بود.“

توضيح اينكه آيه سوره احزاب، ناسخ حكم توارث به اخوتى است كه در صدر اسلام معتبر بود و كسانيكه با يكديگر عقد اخوت بسته بودند، از يكديگر ارث مى‏بردند، آيه سوره احزاب آن را نسخ كرد و حكم توارث را منحصر كرد در قرابت و سپس نيكى در حق اولياء را از آن استثناء كرد و خلاصه فرمود: توارث تنها در خويشاوندان است و برادران دينى از يكديگر ارث نمي برند، مگر آنكه بخواهند، به اولياء خود احسانى كنند، و آنگاه رسول خدا و طاهرين از ذريه‏اش را اولياء مؤمنين خوانده و اين مستثنا همان موردى است كه جمله**:” ان ترك خيرا الوصية،“** شاملش مى‏شود، چون رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم‏ و ائمه طاهرين نيز قربا هستند.( دقت بفرمائيد.)

و در تفسير عياشى از يكى از دو امام باقر و صادق عليهماالسلام روايت كرده كه در ذيل آيه: ” **كتب عليكم اذ حضر...،“** فرمود: اين آيه بوسيله آيه ( فرائض يعنى آيه ارث) نسخ شده است.

مؤلف: مقتضاى جمع بين روايات سابق و اين روايت، اين است كه بگوئيم: منسوخ از آيه **” كتب عليكم ...،“** تنها وجوب است، در نتيجه استحباب آن بحال خود باقى است.

و در تفسير قمى از امام صادق عليه‏السلام‏ روايت آورده كه فرمود: وقتى مردى به وصيتى سفارش كرد، جائز نيست كه وصى او وصيتش را تغيير دهد، بلكه بايد بر طبق آنچه وصيت كرده عمل كند، مگر آنكه به غير از دستور خدا وصيت كرده باشد كه اگر وصى بخواهد مو به مو به آن عمل كند، دچار معصيت و ظلم مى‏شود، در اينصورت براى وصى جائز است، آن را بسوى حق برگرداند و اصلاح كند، مثل اينكه مردى كه چند وارث دارد، تمامى اموالش را براى يكى از ورثه وصيت كند و بعضى ديگر را محروم كند، كه در اينجا وصى مي تواند وصيت را تغيير داده بدانچه كه حق است برگرداند، اينجاست كه خداي تعالى مي فرمايد: **” جنفا او اثما،“** كه جنف انحراف بطرف بعضى از ورثه و اعراض از بعضى ديگر است، و اثم عبارت از اين است كه دستور دهد با اموالش آتشكده‏ها را تعمير كنند و يا شراب درست كنند، كه در اينجا نيز وصى مي تواند بوصيت او عمل نكند.

مؤلف: معنائى كه اين روايت براى جنف كرده، معناى جمله **” فاصلح بينهم،“** را هم روشن مي كند، و مي فهماند كه مراد اصلاح ميان ورثه است، تا بخاطر وصيت صاحب وصيت، نزاعى بينشان واقع نشود.

و در كافى از محمد بن سوقه روايت آورده كه گفت: از امام ابى جعفر عليه‏السلام معناى جمله **” فمن بدله بعد ما سمعه فانما اثمه على الذين يبدلونه،“** را پرسيدم فرمود: آيه بعد از آن كه مى‏فرمايد**:” فمن خاف من موص جنفا او اثما، فاصلح بينهم، فلا اثم عليه،“** آن را نسخ كرده و معنايش اين است كه هر گاه وصى بترسد( يعنى تشخيص دهد) از اينكه صاحب وصيت در باره فرزندانش تبعيض قائل شده و به بعضى ظلم كرده و خلاف حقى مرتكب شده كه خدا بدان راضى نيست، در اينصورت گناهى بر وصى نيست كه آنرا تبديل كند و بصورت حق و خداپسندانه در آورد.

( مستند: آيه 180 تا 182 سوره بقره الميزان ج : 1 ص : 666)

فصل 2

# آخرین وصیت در سفر

حکم وصیت در سفر و انتخاب شهود

* « يَأَيهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا شهَدَةُ بَيْنِكُمْ إِذَا حَضرَ أَحَدَكُمُ الْمَوْت حِينَ الْوَصِيَّةِ اثْنَانِ ذَوَا عَدْلٍ مِّنكُمْ أَوْ ءَاخَرَانِ مِنْ غَيرِكُمْ إِنْ أَنتُمْ ضرَبْتُمْ فى الأَرْضِ فَأَصبَتْكُم مُّصِيبَةُ الْمَوْتِ تحْبِسونَهُمَا مِن بَعْدِ الصلَوةِ فَيُقْسِمَانِ بِاللَّهِ إِنِ ارْتَبْتُمْ لا نَشترِى بِهِ ثَمَناً وَ لَوْ كانَ ذَا قُرْبى وَ لا نَكْتُمُ شهَدَةَ اللَّهِ إِنَّا إِذاً لَّمِنَ الاَثِمِينَ‏،
* فَإِنْ عُثرَ عَلى أَنَّهُمَا استَحَقَّا إِثْماً فَئَاخَرَانِ يَقُومَانِ مَقَامَهُمَا مِنَ الَّذِينَ استَحَقَّ عَلَيهِمُ الأَوْلَيَنِ فَيُقْسِمَانِ بِاللَّهِ لَشهَدَتُنَا أَحَقُّ مِن شهَدَتِهِمَا وَ مَا اعْتَدَيْنَا إِنَّا إِذاً لَّمِنَ الظلِمِينَ،
* ذَلِك أَدْنى أَن يَأْتُوا بِالشهَدَةِ عَلى وَجْهِهَا أَوْ يخَافُوا أَن تُرَدَّ أَيمَنُ بَعْدَ أَيْمَنهِمْ وَ اتَّقُوا اللَّهَ وَ اسمَعُوا وَ اللَّهُ لا يهْدِى الْقَوْمَ الْفَسِقِينَ،
* اى كسانى كه ايمان آورديد شهادتى كه براى يكديگر در حال احتضار و هنگام اداى وصيت تحمل مى‏كنيد مى‏بايد كه دو تن از شما يا ديگران آنرا تحمل كنند و اگر مصيبت مرگ، شما را در سفر پيش آيد و دو نفر مسلمان نيافتيد تا وصيت شما را تحمل كنند، دو نفر از اهل کتاب را شاهد بگيريد و در صورتى كه ورثه در باره اين دو شاهد سوء ظنى داشتند آنان را بعد از نماز بازداشت كنيد تا سوگند ياد كنند كه ما شهادت خود را بمنظور سود مادى اگر چه رعايت جانبدارى از خويشان باشد تحريف نكرده و شهادت خداى را كتمان نكرده‏ايم چه مى‏دانيم كه اگر چنين كنيم از گنه‏كاران خواهيم بود،
* پس اگر معلوم شد سوء ظن شما بجا بوده و آن دو مرتكب خيانت شده‏اند دو نفر ديگر از اولياى ميت كه آن دو شاهد عليه آنان شهادت داده بودند بعد از رد شهادت آنان شهادت مى‏دهند و سوگند مى‏خورند كه شهادت ما از شهادت آن دو به حق نزديك‏تر است، و ما در اين شهادت خود تجاوز نكرده‏ايم و مي دانيم كه اگر چنين تجاوزى بكنيم هر آينه از ستمكاران خواهيم بود،
* اين دستور نزديك‏ترين راه است براى وادارى شهود بر اينكه صحيح شهادت دهند، و بترسند از اينكه اگر تحريف كنند شهادتشان مردود شده اولياى ميت با شهادت و سوگند خود آنها را رسوا مى‏كنند و بترسيد از خدا و گوش فرا دهيد و خدا مردم فاسق را رهنمايى نمى‏كند.»

مضمون اين دو آيه اين است كه اگر يكى از مسلمين در سفر احساس كرد كه اجلش فرا رسيده و خواست تا وصيتى كند مى‏بايد دو نفر شاهد عادل از مسلمين را در حين وصيت خود گواه بگيرد. و اگر به چنين دو نفرى دست نيافت، دو نفر از يهود و نصارا گواه بگيرد، و اگر پس از مرگش اولياى او اين وصيت را نپذيرفتند و در باره آن سوء ظنى داشتند، آن دو شاهد را بازداشت مى‏كنند تا پس از نماز بر صدق شهادت خود به خداى متعال سوگند ياد كنند و به اين وسيله به نزاع خاتمه دهند.

بنا بر اين اگر اولياى ميت مطلع شدند كه اين دو شاهد در شهادت خود دروغ گفته و يا در قضيه خيانت كرده‏اند آنان نيز بر صدق ادعاى خود( خيانت شهود) دو شاهد اقامه مى‏كنند. اين است آن مطلبى كه از ظاهر اين دو آيه استفاده مى‏شود.

پس اينكه فرمود**:« يا ايها الذين آمنوا،»** خطاب به مؤمنين و حكم مختص به آنها است.

**« شهادة بينكم اذا حضر احدكم الموت حين الوصية اثنان ذوا عدل منكم،»** حضور موت كنايه است از پيشامدهاى خطرناكى كه براى انسان در اثر احساس شدت خطر وادار مى‏شود كه وصيت خود را بكند، زيرا نوعا انسان به حسب طبع خود و بدون هيچ احساس خطرى مانند مرضهاى سخت و امثال آن به اينگونه امور نمى‏پردازد.

و قرينه مقام يعنى مناسبت بين حكم و موضوع و ذوقى كه از خصوص كلام خداى تعالى اتخاذ و استفاده مى‏شود دلالت دارند بر اينكه مراد از غير مسلمان، تنها اهل كتاب يعنى يهود و نصارا هستند. براى اينكه كلام خداى تعالى در هيچ موردى مشركين را به هيچ گونه شرافتى تشريف نفرموده است.

سوگندى هم كه مى‏خورند بدين طريق است كه مى‏گويند**:« لا نشترى به ثمنا و لو كان ذا قربى،»** يعنى ما از شهادتى كه نسبت به گفته‏هاى وصى مى‏دهيم سود مادى را نمى‏خواهيم اگر چه وصى، خويشاوند ما باشد. و بدست آوردن سود مادى بوسيله شهادت به اين است كه شاهد به منظور رسيدن به منفعتى از قبيل مال و جاه و يا اقناع و عواطف قرابت در شهادت خود از راه حق منحرف شود و شهادت خود را به ازاى اين غرضهاى مادى كه بهايى است كم و بى ارزش بدل كند.

اضافه شهادت به كلمه **الله** در **شهادة الله** یا از اين نظر است كه خداى تعالى واقع را مى‏بيند، همانطورى كه گواهان ديده‏اند، پس در حقيقت همانطورى كه شهادت، شهادت آندو است شهادت خدا هم هست و چون خداوند سزاوارتر است به ملك، پس در حقيقت شهادت در اصل حق خداوند و ملك اوست و آندو تبع و طفيل‏اند، كما اينكه فرمود**:« و كفى بالله شهيدا،»** و نيز فرموده**:« ولايحيطون بشى‏ء من علمه الا بما شاء،»** و يا از نظر اين است كه شهادت حقى است كه خداوند آنرا بين بندگان خود مقرر فرموده، و واجب است بر ايشان كه آنرا آنچنان كه هست و بدون تحريف اقامه كنند و چيزى را از آن كتمان ننمايند، كما اينكه از همين نظر گفته مى‏شود: دين خدا با اينكه دين، روش بندگان خدا است و نيز از همين نظر فرموده**:« و اقيموا الشهادة لله،» و نيز فرموده:« و لا تكتموا الشهادة.»**

خیانت شهود در وصیت حین سفر

**« فان عثر على انهما استحقا اثما،»** آيه حكم آنجائى را بيان مى‏كند كه معلوم شود شهود خيانت كرده‏اند و در شهادت خود دروغ گفته‏اند، و مراد از استحقاق اثم خيانت و ارتكاب گناه است، يعنى آن دو شاهدى كه از جهت وصيت نزديك‏ترند به ميت و با دروغ و خيانت خود بر اولياى ميت خيانت كردند.

**« فاخران يقومان مقامهما،»** يعنى اگر معلوم شد كه آن دو شاهد با دروغ و خيانتى كه كرده‏اند مستحق كيفرند، دو شاهد ديگر بجاى ايشان و بر دروغ و خيانت شان شهادت مى‏دهند. **« من الذين استحق عليهم الاوليان،»** اين جمله در موضع حال است، يعنى در حالى كه اين دو شاهد جديد از كسانيند كه آن دو شاهد اول كه از جهت وصيت نزديك‏تر به ميت هستند بر آنان خيانت نمودند. **« فيقسمان بالله،»** تفريع است بر جمله**« فاخران يقومان مقامهما ...،»** و نتيجه‏اى است از اين مقدمه، يعنى لاجرم دو شاهد ديگر كه از اولياى ميت هستند قائم مقام آن گواهان مى‏شوند.

**« لشهادتنا،»** چنين سوگند ياد كنند: كه شهادت ما بر دروغ و خيانت **آنان « احق من شهادتهما،»** به حق نزديك‏تر است از شهادت دروغى‏شان و ادعايشان بر امر وصيت، **« و ما اعتدينا- و ما در اين شهادتى كه بر خلاف شهادت آنان مى‏دهيم بناى تعدى نداريم،»** چون اگر بناى تعدى داشته باشيم**« انا اذا لمن الاثمين- محققا و بى شك از ستمكاران خواهيم بود.»**

**« ذلك ادنى ان ياتوا بالشهادة على وجهها او يخافوا ان ترد ايمان بعد ايمانهم،»** اين آيه شريفه در مقام بيان حكمت تشريع است، و آن اين است كه اين حكم به اين ترتيبى كه خداى تعالى مقرر داشته براى رسيدن به واقع نزديك‏ترين راه است به احتياط و هم به اينكه شهود در شهادت خود تعدى نكنند و بترسند از اينكه مشتشان باز شده و شهادتشان بعد از قبول رد شود.

وقتى مساله وصيت، حقيقت امرش بر حسب فرض پوشيده و مجهول باشد براى كشف آن جز شهادت كسانى كه متوفى، ايشان را بر وصيت خود گواه گرفته راه ديگرى نيست، بنا بر اين قوى‏ترين چيزى كه انسان را نسبت به راستگويى گواهان مطمئن مى‏سازد اين است كه از ايمان درونى آنان استفاده نموده و از آنان سوگند به خداوند گرفته شود، و به فرض اينكه معلوم شد در اين شهادت دروغ گفته و خيانت كرده‏اند سوگند را به ورثه و اولياى ميت برگردانيده و آنان را بر خيانت گواهان سوگند داد، و اين دو كار يعنى سوگند دادن آن دو گواه و پس از آن رد سوگند به ورثه بهترين وسيله است براى وادارى شهود به راستى و قوى‏ترين موانع است از انحراف شان.

خداى تعالى پس از بيان اين حكم مردم را موعظه و انذار نموده و فرموده**:« و اتقوا الله و اسمعوا و الله لا يهدى القوم الفاسقين.»**

**( درباره شرایط شهود در وصیت و سایر موارد به « قوانین حکومتی و اجتماعی اسلام » در مجلدات بعدی مراجعه فرمائید.)**

(مستند: آیه 106 تا 109 سوره مائده الميزان ج : 6 ص : 284 )